

سید سادات بلگرام  
حضرت میر عبد الواحد بلگرامی  
قدس سر العزیز

(فارسی)  
سبع سنابل

مستبصر جامع مغربین و مشرقین  
کد حالہ (مجاہد آباد) آزاد کشمیر ہائے گجرات

مکتبہ قادریہ لاہور

مکتبہ نور پور ضوئیتہ و کتب خانہ مارکیٹ کھڑک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرمان عالی حضرت امیر المومنین و امیر اہل بیت علیہ السلام حضرت امام حسین علیہ السلام

کتاب الفرائض

مکتبہ قادیان

اندرون لوہاری دروازہ لاہور پاکستان



نام کتاب	سبع سنابل (فارسی)
مصنف	سید سادات بگرام میر عبد الواحد بگرامی
طبع اول	۱۲۹۹ھ مطبع نظامی کراچی
طبع ثانی	ربیع الاول ۱۴۰۲ھ / ۱۹۸۲ء

### ناشر

- (۱) مکتبہ قادریہ جامعہ نظامیہ رضویہ لوہاری منڈی لاہور۔
- (۲) مکتبہ نوریہ رضویہ، وکٹوریہ مارکیٹ سکمر۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
**کلمہ آفتاب**

بیع سنابل عمدہ ترین کتاب ہے است در عقائد و تصوف، مشتمل است بر ہفت سنبند و ہر سنبند بمنزلہ باب است۔ مصنف  
 او محمد وحید اکبر و نادر روزگار حضرت مولانا سید میر عبد الواحد بگرامی قدس سترہ السامی است۔ ہند سے از احوال و آثار او در آخر کتاب  
 بحوالہ آثار الکرام کہ از تصانیف میر سید غلام علی آزاد بگرامی است طبع کردہ شد۔ در اینجا چند ارشادات نقل می نمایم۔

امام احمد رضا فاضل بریلوی قدس سترہ می فرماید۔ سید سادات بگرام حضرت مرجع الفریقین، مجمع الطریقین، جبر شریعت  
 بحر طریقت، بقیۃ السلف، حجة الملک سیدنا و مولانا میر عبد الواحد حسینی سید بگرامی قدس سترہ السامی کتاب مستطاب

بیع سنابل شریف تصنیف فرمود۔

عظیم ترین امتیاز کہ بیع سنابل را حاصل شد این است کہ در بارگاہ محبوب رب العالمین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم مقبول و منظور  
 شد۔ محبوب العاشقین حضرت شاہ حمزہ حسینی ماہر روی قدس سترہ کہ از سلسلہ مشائخ امام احمد رضا است در کاشف الاستار می فرماید۔

باید دانست کہ در فاہدان ما حضرت سند المحققین سید عبد الواحد بگرامی بسیار صاحب کمال بر فاستہ آند۔ قطب  
 فلک ہدایت و مرکز دائرہ ولایت بود۔ در علوم صوری و معنوی فائق و از مشارب اہل تحقیق ذائق، صاحب تصنیف و  
 تالیف است و نسب این فقیہ چہاں واسطہ بذات مبارکش می پیوندد۔

بعد از چند اجزا فرماید

اشہر تصانیف او کتاب بیع سنابل است در سلوک و عقائد، حاجی المرین سید غلام علی آزاد ملکہ در آثار الکرام می نویسد۔ وقتی  
 در شہر رمضان المبارک سنہ خمس و ثلاثین و العت مولف اوراق در دار الخلافہ شاہجہان آباد خدمت شاہ کلیم اللہ حشتی قدس سترہ  
 را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سترہ در میان آمد شیخ مناقب و آثار میر تادیر بیان کرد و فرمود شبے در مدینہ منورہ پہلو بر  
 بستر خواب گزار شتم در واقعہ می بینم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی مجتہد مجلس اقدس رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم  
 باریاب شدیم۔ جمعہ از صحابہ کرام و اولیائے ائمت حاضر اند۔ درینہا شخصے است کہ حضرت با اولب بہ بتم شیریں کردہ  
 حرفہای زند و التفات تمام دانند۔ چوں مجلس آخرا شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت با والتقا  
 باین مرتبہ دانند گفت میر عبد الواحد بگرامی و باعث مزید احترام او این است کہ بیع سنابل تصنیف او در جناب رسالت پناہ مقبول و  
 بیع سنابل از مذمت دیدہ نایاب و ناپید بود در باب علم با وجود حق و جہد از حصول آن قاصر بودند، آقای محمد عالم منہار حق رکن

پاکستان سنی رائٹرز گلڈ از راہ کرم نسخہ قدیم مطبوعہ مطبع نظامی فراہم کرد۔ مگس آن نسخہ چاپ کردہ بہ خدمت اہل علم پیش کریم۔ فائدہ شد علی ذالک!  
 از صمیم قلب تشکر و ممنون و دعا گو ہستم۔ مولانا کریم ایس جتوئی را قبول فرماید۔





بہار و فروع و فروع مطابقت	بانص و خبر بہ موافق	بسیار سخن ز خود بیشتر	این سنبلہا چو باز گشتم
چون سفر و نہم ز خود جینی	پشت کہ مزاج یقینی	بل بل دل خویش ہم کریم	سوی سخن با تو دادم
کا قوال مشعل گلدست	این بیتی نہجای ستار	نصرت نغز ہرزہ گئی	ور نیز تمتعے بجوئے
وز مزع پاک پاک مردان	از خرمہای دل رودان	بر دامن وقت نور سید	این سنبلہ است چند چید
از نصد و شصت و زیاد	تاریخ کتابش فساد	این خوش چند سنبل	دل کردہ بفکر نام قابل

فہرست کتاب سبع سنبلہ اول در عقائد و مذاہب سنبلہ دوم در بیان پیری و مردی و حقیقت و ماہیت آن سنبلہ سوم در ترک قناعت و توکل و تمسک سنبلہ چہارم در عبادت اور و نشان حسن اخلاق سنبلہ پنجم در خوف رجا سنبلہ ششم در عقائد و مذہب سنبلہ ہفتم در تفرقات از فواید

سنبلہ اول در عقائد و مذاہب

بدان ای طالب صادق ہر کہ طالب چیزے باشد اورا لا بدست کہ نخست ماہیت و حقیقت آن چیز بماند تا طلب و رغبت او در آن چیز پروجہ کمال بود و درست نیست هیچ کمی را در حقن راہ صوفیہ تا نشناسد عقائد و مذاہب ایشان را ظاہر او باطن ازیرا کہ از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیدہ گشتہ است و از کثرت مترسمان راہ و روش صوفیہ بہ بہتہا و ضلالہا متماثل شدہ است پس ای طالب تحقیق علمای راہ دین کہ ورثہ انبیاءند سہ طائفہ ہستند اصحاب حدیث و فقہاء و صوفیہ اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب اللہ اہتمام بظاہر حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گرفتہ اند و این اساس دین و اسلام است لقولہ تعالیٰ **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا** پس مشغول گشتہ اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و بیشتر آن را دینہ کردن بیان صحیح و تقیم و تفرق کردن میان احادیث آمادہ و مشہور و متواتر و موافق گردانیدن طویش با کتاب لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام **ذَا رُوِيَ بِأَكْثَرِ حَدِيثٍ فَهُوَ كَأَنَّ مَوَافِقًا بِالْقُرْآنِ** فافسکوۃ و لا فرق و ہذا پریشان نگاہ بانان و براندہا ما طائفہ فقہاء بعد از استیفای علما اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفرہم و استنباط فقہ و حدیث و بدر بیان نشان

در عقائد و مذاہب سنبلہ اول در عقائد و مذاہب سنبلہ دوم در بیان پیری و مردی و حقیقت و ماہیت آن سنبلہ سوم در ترک قناعت و توکل و تمسک سنبلہ چہارم در عبادت اور و نشان حسن اخلاق سنبلہ پنجم در خوف رجا سنبلہ ششم در عقائد و مذہب سنبلہ ہفتم در تفرقات از فواید





در بیان کنه حق تعالی د بسد وافکار و ابصار او ما در دنیا هر که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان  
 سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد  
 حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و  
 ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ استراحت در یک معنی و مساوات طریقت  
 و خزنه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدانسته  
 جمع خالص<sup>۱۷</sup> است که صفات حق از وجهی عین است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود است  
 و دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است  
 و حسی و عالم و مرید و قادر از آن است که معانی آن بذلت قدیم قائم است و اسما علی حقیقت  
 پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما است و این نوع را صفات ثبوتی  
 میگویند و این اسما می اربعه چهار گون الوهیت است اما عز و ذل و محیی و ممیت و مطمی و مانع  
 و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدس  
 و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و  
 صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است لغتاً  
 که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطن است در عین  
 ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید نفس و مع و صبر  
 و رسول علیه السلام از صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل و تعطیل و صفت  
 استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجبست و پس من در این است  
 است و مذهب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال ابی نعیم صلی الله علیه و آله و سلم و نزل  
 الرب بعد نصف الليل الى السماء الدنيا فيقول هل من داع فاجبت له و هل  
 من سائل فاعطيت سؤالا و هل من مستغفر فاستغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست  
 و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشسته شده است در صحیف ما خوانده شده است بر زبانها

مفید است در بیان معنی اسما و صفات حق تعالی و در بیان تفاوت اسما و صفات حق تعالی و در بیان تفاوت اسما و صفات حق تعالی

مخفوظ است در دل‌های ما و لیکن فرود آینه نصیحت درین محله‌ها و اجماع کرده اند بجزا از رویت خداوند  
 تعالی پنجم در بهشت درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند  
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه  
 الصلوٰة والسلام از آن خبر داده است و حبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و  
 شفاعت و میزان و جور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و کفیر و بعثت بعد موت و نیز ایمان  
 و حبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شغم باشند و اهل  
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق  
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ و لیکن کاسب بنده  
 است و بر آنکه جمله خلایق با جمال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضای  
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی  
 بیچ کی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه  
 بد کردار و حکم نم کرده اند بالقطع بیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه  
 بیچکس را بد دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله کتب منزه  
 و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیاء و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی  
 علیه و سلم بر جملة انبیاء و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دانند  
 که افضل از جمله بشر بعد انبیاء ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان  
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان  
 تمة عشرة مشهور است و این عشرة مشهوره را رسول علیه الصلوٰة والسلام خبر داده است بدخول  
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود  
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود  
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در بهشت

۲  
 در عقاید و مذاهب  
 کتب معتزله  
 کتب زیدیه  
 کتب خوارج  
 کتب منزه

رود و در شرح عقائد نوشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوٰة و السلام ایشان را بدخول جنت  
 و به غیرت خانمه باقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نثار البختی گفت و دو حسن و حسین که ایشان  
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نوشته است که روزی رسول علیه الصلوٰة  
 و السلام میفرمود در هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشتند و در پس عکاشه رضی الله عنه بر فاطمه  
 او گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جمله پیغمبران علیهم السلام  
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران مومنان  
 و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر کس  
 اقرار نباشد او کافر است و هر کس تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او فاسق  
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که باقرار زبان تحقیق  
 پذیرد در آن هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است  
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی است و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و  
 صناعات بر سبیل تعاون بر پروردگامی بشرط آنکه کاسب را سبب استجلاب رزق نه بنید و اجماع  
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است  
 حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی  
 دشمن شد از استوارترین رشته ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا با برکت است در وقت پیغمبر  
 و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذہب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقہاء و  
 طائفة صوفیہ باشند برین عقائد که نوشته شد اتفاق دارند و تا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان  
 بنسب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز حسوس و مرئی بچشم تو نیستند و پیغمبر  
 و رسل علیهم السلام خود بیخ تو نمیشوند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آنی  
 است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر یقین حق سبحانه و تعالی است  
 بعیت عقائد کان ره مردان شیعی است و همه موقوف بر علم لدنی است و شریعت محمدی و دین



وَيُفَضِّلُ الْبُخَارِيَّ عَلَى الْبَغْدَادِيِّ وَتَرَى الْمَسْجِدَ الْخَلْفِيِّ بِمَعْنَى فَضْلِ خَمْتَيْنِ مِنْ فَضْلِ شَيْخَيْنِ كَثَرَتْ فِي نَفْسِكَ  
 وَتَقْصُرُ مَحَبَّتَ شَيْخَيْنِ بِمَحَبَّتِ خَمْتَيْنِ بِرَابَرْتِ بِي تَفَاوُتِ قُوَّةٍ وَإِنْ عَقَرْتَ بِإِخْتِصَابِ نَفْسِكَ كَمَا

مؤلف راست مثنوی	محبت باین هر چهارت نکو	از تفضیل شیخین کارت نکو
محبت بهر چارگیه استوار	ولی فضل شیخین مفرط شمار	ورت فضل شیخین در دل کم است
بنامی تو در رفض شکامت	اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای است	

هم برین عقیده واقع شده است و این اجماع در کتاب تقدن و ستاخران مذکور و شائع است فردوسی در

شاهنامه گفت مثنوی	بگفتار پی پی سگ راه جوے	دل ز تیر گه ما بدین آب شوے
چه گفت آن خداوند تنزیل و	خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید بعد از سولان
نتابید بر کس ز بو بکر به	عمر کرد اسلام را آشکار	بیار است گیتی چو باغ و بیا
پس از هر دو آن بود عثمان گوین	خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول	که من شهر علمم علمم درست	درست این سخن قول غیرت
و همین معنی نمود شیخ سعدی مثنوی	خستین ابو بکر پیر مرید	عمر خجسته بر بیچ دیومرید
خردمند عثمان شب ندوار	چهارم علی شاه و دل ملو	مخدوم قاضی شهاب الدین

در پیغمبر الاحکام نبشت که هیچ ولی بدرجه پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابو بکر بگم حدیث  
 بعد پیغامبران از همه اولیا برتر است و او بدرجه هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن  
 خطاب است و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نامند او از خوارج است و کسی که  
 او را بر امیر المؤمنین ابو بکر و عمر تفضیل کند او از روافض است تا اینجا صین عبارت تیسرا الاحکام است  
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالسَّلَامُ مَا قَاقَ أَبُو بَكْرٍ بِكَثْرَةِ الصَّلَاةِ وَالْقِيَامِ وَلَكِنْ بِنَجْوَى  
 وَفَرَفِي قَلْبِهِ وَهَذَا أَكْثَرُ مِنْ أَحْوَالِهِ مَا كَمْ يُظَمَّرُ مِنْ أَحْوَالِ غَيْرِهِ مِنْهَا كَمْ بَعْضُ  
 أَحْوَالِ أُوْرَاذِكُمْ كَيْفِي كَيْفِي أَكْمَرُ رُوزِي رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَرَكَعٌ سَبْدُكُ بَابَارَانِ نَشْتِ

عنه یعنی تندرسته و صاف و بی نقص و بی عیب و در حدیثی که در این باب است آمده است که هر که در حق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سخن بگوید که او را بر کسی تفضیل کند او را از روافض است تا اینجا صین عبارت تیسرا الاحکام است



اصحاب سعد و زینب و دیگران که ظاهر کردند و ایضا قائل **أَهْلُ الرِّدَّةِ حَتَّى حِفْظِ الْإِسْلَامِ** و آن پنج تن  
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب یونان مصلحتی در سوز و گدازند و مصلحتی در سوز و گدازند  
انگاری جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتنازند و احکام دین محمدی را از بر و زبر سازند صدیق اکبر  
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای باران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام  
بسراپای وجود ما و گرفته است که بی جمال او حیات نینجویم و لیکن ما آنکه حیات باقی مست نخواهیم  
مرد و در این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و جان مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان  
مخالفان با اتفاق جمع شده اند نینجویم که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار  
ایمانی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام راجه روی نمایم و عتاب حق  
سبحانه و تعالی راجه جواب گوئیم **قَوْلُ تَعَالَى وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ**  
**إِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ** مردانه باشید و مردانه پیش آید و محافظت دین  
اسلام هستی و چالاکی نماید جمله اصحاب این قول و مستطیع گشتند و متفق شده بر مخالفان تا خند و  
اهل ردت را بکشند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میر شد و این نیز از آثار آن نبی  
عظیم است که در دل و بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقیست  
نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد و گویی سینه  
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آید او پیشتر آمد دیگر باگفت  
و پیشتر آید پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا از انومی صدیق باز انومی مید عالم بر او  
انگاه فرمود یا ابا بکر کیس بینی و بینک فرق الا بعثت و این نیز از آثار آن نبی عظیم است  
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند و درین بیان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق  
را این همه منزلت بدان آمد که شتا و نبارد و باران و راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر  
ما بقدر دنیا تصدق کنیم این منزلت بر سیم فرمودی بده این حدیث فرمود **كُلُّ مَنْ يَتَّقِنِ ابْنِ**  
**أَبِي بَكْرٍ مَعَهُ إِيْمَانٍ جَمِيعِ أُمَّتِي كَزَحْمٍ وَ هَذَا أَيْضًا مِنْ أثارِ ذَلِكَ النَّبِيِّ الَّذِي**

این حدیث را در کتابهای معتبره نقل کرده اند و در بعضی نسخها نیز آمده است که در روز قیامت هر کس که با ابا بکر صدیق با ایمان باشد...





فی زمرۃ المساکین و باو او و علیہ السلام فرمودند یاد او و ذی اراکت لبی طالباً لکن له خادماً  
 و ازینجا فضل زمره ساکین پر رسول صلی اللہ علیہ وسلم ثابت شد و نہ فضل غالبان صادق بر  
 او و علیہ السلام مقرر گشت اگر این نحو افضل سر او و قاتق نکات ترا در عمل نرسد با اعتراض بادت  
 نسای قال اللہ تعالیٰ یا ایها الذین امنوا امنوا باللہ ورسوله ازینجا فهم میشود که فوق برایمان  
 ایمانی دیگرست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی است بلندتر که نزد بانس را پانها بسیار  
 است و اسلام علمی است رفیع تر که سانش با قدیگاہی بیشتر طبیعت پایه بسیار سوی بام بلند و توبیک  
 پایه چون مشدی فرسند و قال اللہ تعالیٰ و فوق کل ذی علم علیہ و انما ابو بکر صدیق هر روز  
 از رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام پرسیدی کہ ما الایمان یا رسول اللہ و رسول علیہ الصلوٰۃ و  
 السلام از آنجا که در جہ ایمان ابو بکر بود و جہی بر ترا از ان بیان فرمودی و ابو بکر آنروز خود را بدرجہ  
 ان ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام بر ترا از  
 مقام ایمان ابو بکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابو بکر صدیق روز بروز در ترقی  
 و در تصاعد بودی تا آنجا رسید کہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود کواثرن الایمان ای بکرم  
 ایمان جمیع امتی کدرم و ازین جنس وجوه فضل ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ تا چند خواہم نوشت  
 و من چه کس باشم کہ درینجا دخل کنم تا مذہب سنت و جماعت را بیان میکنم کہ شیخین را بر ختنین و جمله  
 اصحاب فضل است روزی جبریل علیہ السلام پیش رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام نشسته بود و در بیان  
 عمر خطاب می آمد جبریل پرسید یا رسول اللہ این عمر است کہ می آید فرمود آری گفت یا اخی جبریل  
 عمر را در آسمان می شناسند جبریل گفت یا رسول اللہ خدائی کہ ترا برستی بر خلق فرستاده است کہ عمر  
 در آسمان مشهورتر است کہ در زمین پرسید ای اخی جبریل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول اللہ  
 اگر سن عمر نوح علیہ السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر مجلس شریف او  
 رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود یا عمر کلوکم انبعت لبعثت و با این همه فضائل گفته اند کہ  
 عمر سنه است از حسنات ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہما ازینجا باید دانست کہ در جهان نہ همچو مصطفی

در سبیلہ اول  
 در بیان فضائل  
 ابو بکر صدیق  
 علیه السلام  
 در روز بروز در ترقی  
 و در تصاعد بودی  
 تا آنجا رسید کہ  
 رسول علیہ الصلوٰۃ  
 و السلام فرمود  
 کواثرن الایمان  
 ای بکرم  
 ایمان جمیع امتی  
 کدرم و ازین جنس  
 وجوه فضل ابو بکر  
 رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہ تا چند خواہم  
 نوشت و من چه کس  
 باشم کہ درینجا  
 دخل کنم تا مذہب  
 سنت و جماعت را  
 بیان میکنم کہ  
 شیخین را بر ختنین  
 و جمله اصحاب  
 فضل است روزی  
 جبریل علیہ السلام  
 پیش رسول علیہ  
 الصلوٰۃ و السلام  
 نشسته بود و در  
 بیان عمر خطاب  
 می آمد جبریل  
 پرسید یا رسول  
 اللہ این عمر است  
 کہ می آید فرمود  
 آری گفت یا اخی  
 جبریل عمر را در  
 آسمان مشهورتر  
 است کہ در زمین  
 پرسید ای اخی  
 جبریل مرا از  
 فضائل عمر خبر  
 ده گفت یا رسول  
 اللہ اگر سن عمر  
 نوح علیہ السلام  
 فضائل عمر پیش  
 تو بیان کنم  
 تمام نتوانم  
 گفت و چون عمر  
 مجلس شریف او  
 رسول علیہ  
 الصلوٰۃ و السلام  
 فرمود یا عمر  
 کلوکم انبعت  
 لبعثت و با این  
 همه فضائل  
 گفته اند کہ  
 عمر سنه است  
 از حسنات ابو  
 بکر رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہما  
 ازینجا باید  
 دانست کہ در  
 جهان نہ  
 همچو مصطفی

پیری پیدا شد و نه همچو ابو بکر مریدی هویدا گشت ای عزیز آنچه کمالیت فضائل ختین بر ختین بر ختین بر ختین  
وفاق اعتقاد باید کرد امانه بروحی که در کمالیت فضائل ختین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسیده بلکه  
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از انکار انسانیه بسی بالاتر است زیرا که  
فضائل هر یک ایشان بمشابهت است که اگر جبرئیل امین بمرح بیان کند تمام گفتن نتواند و باطنی کسیک  
و با خاطری تار یک اینجا چه دخل داری بجد خویش است ایمن خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در سمع  
قبول استمعان نیاید یعنی کمی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بودن و آن دیگر را که مفضل  
علیه است کمتر و ناقص نشود چنانچه باشد ای عزیز یک زمان در مقام **وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ**  
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او  
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر باهیت فراخی آزاد بدانی مضطر و تخیر فرومانی و مقدر کردنش توانی  
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد شصت بار هم چند آن مسافت است  
که آزاد عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار  
میل میرود و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید  
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید  
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده  
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت  
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود و از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای  
راشدین که انا ان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و باهیت آن بدانند تخیر و مضطر  
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که  
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکنند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی  
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه  
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فوق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است با زمین

هفت آسمان به هفت زمین با وسعت کرسی چو قبه است از سپر قائل الله تعالی و سبع کرسی المتعاقبات  
 و الاذن ط باز کرسی نسبت با فرخی عرش عظیم بین حکم ملود و باز عرش نسبت با وسعت دل خلقت  
 باشد بن سخن مختصر است که عرش و صد چند ان عرش فایز در دست در گوشه دل خلقتی عرفا گذر کند  
 ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر اکبر اگر چه بریل علیه السلام از نجابت گفت که اگر من فضا ان این  
 قلوب را بعرش نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی است که غلظت عرش عظم و وسعت کرسی  
 اوسع در جنب غلظت و وسعت آن قلوب بساط طلی میکند و چون معصی صلی الله علیه و سلم بر قضا  
 و قوف کل ذی علم علیه در این چنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب حکوم عظیم  
 و بفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو از توانی دانستی که آنها اعظم من العرش و او اعظم  
 من الکورسی از نجابت است ام که فضائل شین بر فضائل ختمین مفرط است نه برو جسی که در فضائل  
 قصوری و فتوری طامع شود غایت آنکه اسرار است که معصی علیه الصلوة و السلام از درگاه مولی  
 تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و احکام است که بدلهای صحابه بر وجوه نامت نهاده و جمله صحابه  
 چه خلقتی را شدین و چه اهل بیت و چه غیرها متفق شده بر ان اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیانی  
 است مخصوص در دین اگر حکمی از ان احکام و یا سری از ان اسرار نقل صحیح بر نورد بصدق  
 دل ایمان آورد شکرانه حق تعالی برین نعمت بگذارد و ذره افرات و تقریط در و رواد امر مولف است شکر

تقریر در بیان فضائل اهل بیت علیهم السلام و در بیان احکام و اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیانی است مخصوص در دین اگر حکمی از ان احکام و یا سری از ان اسرار نقل صحیح بر نورد بصدق دل ایمان آورد شکرانه حق تعالی برین نعمت بگذارد و ذره افرات و تقریط در و رواد امر مولف است شکر

ما عقائد جمیل تر نعیم | در دریا می معرفت ستم | اگر تو خواصی بکرم غانی | قدر در گانه خود دانی

ای عزیز از فتوح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از بین تا نیر صحبت رسول علیه الصلوة  
 و السلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب سول مقابل افتاده بود  
 هر لحظه و هر کجایان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فالض گشتی که در حیرت تقریر و تجویز  
 نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده  
 که ما حسب الله فی صدری شیئا الا وقد صببت فی صدری بکرمه در باب جمله  
 اصحاب است و تخصیص بوی بکرمیت فضل و عرف اوست و همچنین حدیث انما مدینه العلم



کما یجزم باینکه یافتند باینکه ایتد بتم و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده  
 که الیوم اکملت لکم دینکم و انتم علیکم رضیتی و رضیت لکم الاسلام دینا  
 این طعون سیاه و بر خلاف اجماع آن اصحاب مبارک است میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون  
 میرود و می پذیرد که محبت مرضی علی رومی پروردگار حق است که مخالف مرضی را محبت تصور  
 کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه پذیرد و عقیده فاسد و تصوری باطل پیش گیرد  
 بجز کفر و کفر و ضلالت و ضلالت نباشد روایاتی و مسأله که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است  
 سر بر نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر  
 قول من مخالف اجماع اصحاب یا بید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف است مشهوری

کما یجزم باینکه یافتند باینکه ایتد بتم و حق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده که الیوم اکملت لکم دینکم و انتم علیکم رضیتی و رضیت لکم الاسلام دینا این طعون سیاه و بر خلاف اجماع آن اصحاب مبارک است میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون میرود و می پذیرد که محبت مرضی علی رومی پروردگار حق است که مخالف مرضی را محبت تصور کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه پذیرد و عقیده فاسد و تصوری باطل پیش گیرد بجز کفر و کفر و ضلالت و ضلالت نباشد روایاتی و مسأله که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است سر بر نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر قول من مخالف اجماع اصحاب یا بید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف است مشهوری

<p>هست اجماع صحابه پنج دین          زو خدا و مصطفی بزار شد          زانکه انکار صحابه با صفا          بر قایلش طوقهای لعنت است</p>	<p>مطلع انوار و مفتاح یقین          رانده در گاه مولی گشته زود          هست انکار خدا و مصطفی</p>	<p>هر که زین اجماع در انکار شد          عقده پختیش نتوان کشود          آنکه راهش بر خلاف سنت است</p>
--	---	--

بدانکه بعضی از روضه اعتقاد آن دارند که جبریل علیه السلام را در  
 تبلیغ وحی فطرت افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد امی  
 جبریل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم جمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل فطرت نیفتاد  
 چون وحی بر فضل الانبیاء المرسلین فرود آورد مگر بعین جا و اوقات افتاد و بالفرض اگر او فطرت کرد  
 در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکره محمد رسول الله در عصر هر پنجامبری مذکور  
 کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای تو هم غلط است و آنکه دو ائمه از ائمه انبیاء متنا کرده اند که گاشکی  
 ما از امت محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه خطاست این مدبر در بحر عمیق ادب و ادب بر وحی فریفت  
 که اگر شرح ادبش را در ادب بحر عمیق کنند گفتند انکس مولف است بیست گزاد و بارش کراناکا تبیین  
 اطا کنند و او عباد خود مگر از قلم در با کند و اعتقاد این روضه آنست که جمله اصحاب سید الفیاض که  
 جبریل علیه السلام را در تبلیغ وحی فطرت شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و الاکمله

سألت ما: و بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری رانندگان بادیه غواصیت و ضلالت را پرستند و بدان  
 که خوانند و مگر با این اودی از بار و شقاوت راه سعادت نمودن که داند قطعه بفلک برود و پیشه و ریش  
 بزبان یکی دردی و دگر بولاه بدانند و دگر قبا می ملوک بدانند و بنیادگر مگر کلمه سیاه بدانند و مفضل  
 چون می بیند افضل شخنین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد  
 مستحکم است عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای بنظر آن نمی گوید و هر کجا که مجال تصرف می  
 یابد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می زند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابو بکر  
 صدیق بر سنده خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید بقدم شخنین در خلافت بواسطه کبر  
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که صحبت زرسیده است تسک می کنند  
 الْخِلْفَاءُ مِنْ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً وَوَدَّ تَمَّتْ بِعَلِيٍّ سَيُكْوِيهِ كَمَا وَرِثَافَتِ خَلْفَائِي وَكَيْفَ تَقْضَى  
 بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانواد و بر مرتضی علی میرسد کرم الله وجهه  
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم  
 با کالیتی نام برحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول صلی الله علیه و سلم  
 و السلام نبوت نشستند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت نشستند خاقانی رحمت لفظ  
 هر چهار چار خلیفه است هر چار چار عنصر ارواح نبیانی و هر چار یار درین نمودند و هر چار توان خلاص یافت از سینه  
 و آنکه سلسله خانواد با مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا بکس یا  
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول صلی الله علیه و سلم بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا  
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورت او حسن  
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از و خانواد با پیدا آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی  
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانواد با گشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرع خانواد با  
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس میبود گویا بسیار دارد اما بعضی از سلاطین مفضل می گویند  
 که مرتضی نمی بدست بدان سبب او را افضل خلفای شماریم و فضل دیگری بروی روا نمیداریم

ع  
 در خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانواد و بر مرتضی علی میرسد کرم الله وجهه  
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم  
 با کالیتی نام برحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول صلی الله علیه و سلم  
 و السلام نبوت نشستند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت نشستند خاقانی رحمت لفظ  
 هر چهار چار خلیفه است هر چار چار عنصر ارواح نبیانی و هر چار یار درین نمودند و هر چار توان خلاص یافت از سینه  
 و آنکه سلسله خانواد با مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا بکس یا  
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول صلی الله علیه و سلم بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا  
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورت او حسن  
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از و خانواد با پیدا آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی  
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانواد با گشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرع خانواد با  
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس میبود گویا بسیار دارد اما بعضی از سلاطین مفضل می گویند  
 که مرتضی نمی بدست بدان سبب او را افضل خلفای شماریم و فضل دیگری بروی روا نمیداریم

بعضی از سادات  
قبائل  
بسیار  
مکرم  
و  
مقام  
دارند

ای برادر فضیلت فضل بخشید بدست این سادات فضول است تا بر کرا خواهند فضل دهند و کمی را بر  
دیگری فضل نهند بل <sup>بلی</sup> ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجه  
دانی و چه شناسی مؤلف است قطعه فضائل خلفا جبرئیل المنش گوش بگوید گفتن تمام تواند  
توانی از خردتنگ حوصله که جز خدا داری فضل شان یابد عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه  
السلام نمی گنجد بیت فرشته گر چه دارد قربگاه \* ننگی در مقام بی مع الله \* ایشان بدیده کشف  
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه حکم جماع صحابه ثابت شده  
است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجبی دیگر تصرف کند و تو که فکر  
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات  
مفضلہ در سادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی نیست که بدان  
منقطع میگردد و ندانم یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و در گاه  
رسالت پناه را اگر بزنگاه خود گرفته اند در فصل بنویسم و این سبب را تمام کنم انشاء الله تعالی **فصل**  
بعضی از سادات قضاء قدر رازی و حکم و حکمت کم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گو کرده است  
حق تعالی فارغ گشته اند کاتھم انشاء الله پر دای قرآن و خبر و اجماع ندارند عاده ذکر عقاید ایشان  
حاجت نیست مؤلف است بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با ما می \* زود در گذرم کفر و ضلال  
تمامی \* چنانکه سیدی مشہدی از ولایت ہندوستان رسید و چاکر پادشاہ شد حضرت پادشاہ  
اوراد و وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود  
بمضورا و نماز او کردند او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند کہ حضرت امیر بچه سبب نماز بگذارند  
او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان خست شدند الحاکم با حاضران گفت  
کہ من فرزند مرتضی علی ہستم کہ در ولایت مرا پنجاد ہزار کس بخدائی می پرستند این مردکان را بچند  
کہ مرا تکلیف نماز میدہند مؤلف است بیت قطعه سبقت ز حکم روز از آن در جهان کرست \* در  
زیر حکم حق بہ اعناق انبیاست \* فرزند حید را ز چہ برون میرود ز حکم \* در ظن او کہ علی فارغ

از نده است چه فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خیر دارند و لیکن از خطا و غلط خود  
خیر ندارند مذکوره ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت  
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سابل اطلاق میگردد سادات مقام مایک مساله ظاهر میگردد و مذموم  
مذموم اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقاید علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را عرضی  
اللہ تعالیٰ عنہم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم از خاک  
و عام خواهد مرکب کباب باشد خواه بتلای حرام خواه تارک صلوة باشد خواه تارک صیام حکمی است  
قطعی بدخول در اسلام و خیریت اعتقاد زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره  
سایر چند حکمی قطعی بود و خیریت خاتمت و دخول بهشت و لیکن ایشان امینی و بی غمی نداشتند و مقام  
خوف و بیست فرود نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و بیست بر افتاده و بر قدم امینی و بی  
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند و درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد و بیست اگر  
بنیم که نابینا و چاه است چه اگر خاموش بنشینم گناه است چه تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان  
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول  
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی است چه هرگز این جنباشده است  
چه سر بسرگرم خاص و گرام اندیشان چه مستحق حب و اکرام اندیشان چه و این فقیه نیز از جمله سادات است  
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل اخلاص و نیخواهی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که  
ایشان با رسول است صلی اللہ علیہ وسلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با اعتماد نسبتی که  
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نامزد که امر متغای ایزد تعالی بی نیازند گویند  
سید اگر مرکب کباب و مذموم شراب نوش است یا بطاهر کافرت پرست زنا پوش است و یا بچو بر سا  
بر ثالث نمائند اقرار میکنند و یا بچو در هر چه از صنایع عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر  
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و ارتکاب سایر گناه نقصانی - و این همه  
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند در شرف و فضل رسول - صلوة و السلام را بهانه و وسیله میگویند







بغایت  
و در  
و در  
بغض  
بگفت  
تلاوت  
س  
بگفت  
و در  
و در  
بگفت  
و در  
بگفت

مُفْرِطٌ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ أَيْ مَحَبٌّ مَفْرُطٌ رَافِعٌ سِتٌّ كَمَا أَوْرَثَ خَيْرِ بْنِ فُضَّلٍ مِي نَهْدٌ وَفَرَزْدَانِش رَا  
 كَمَا سَادَاتِ اَنْدَا بَاعْتَادَ فَضْلٌ مَفْرُطٌ اَوْ بَخِيرَتِ خَاتَمَتِ بِالْقَطْعِ اَعْتَقَادُ مِي كَنْدٌ وَبِغْضِ مَفْرُطِ خَوَارِجِي  
 هَسْتِ كَمَا اَوْرَا خَلِيفَةُ رَسُولِ نَمِيْدَا اَكِي عَزِيْزَتِ پَرِشَانِ كَمَا تَبَانِ سَنگِيْنِ وَجُوْمِيْنِ رَا مَعْجُوْدِيْتِ  
 كَرَفْتِه اَنْدَا كَرْتَبَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِي هِرُوْمِ بَر اِيْشَانِ لَعْنَتَا فَرَسْتَا دَنْدِي نَقْلِ سِتٌّ كَمَا چُوْنِ خَوَا جِهْ جِهَانِ  
 خَوَا جِهْ مَعِيْنِ الْحَقِّ وَالدِّيْنِ قَدْسِ اَللّٰهُ رُوْحَهُ وَرَمَقَامِ اَجْمِيْرٍ رَسِيْدِ رُوْزِي دَر مَحَلِّي شَمْسَه بُوْدِ كَمَا اَنْجَا ذُوْتِ  
 سَنگِي اِيْتَا دَه بُوْدِ نَدِي كِي بِصُوْرَتِ مَرْدُوْمِ بِصُوْرَتِ زَنْ دَر اَنْ وَقْتِ رَا جِهْ بَدِيْدِيْنِ خَوَا جِهْ اَمَدِ  
 خَوَا جِهْ كَفْتِ تُو كِي سْتِي كَفْتِ كَمَا دَرِيْنِ وِلَايَتِ رَا جِهْ نَمِ پَر سِيْدِ كَمَا چُوْنِ اَمَدِي كَفْتِ بَدِيْدِيْنِ پَا يِ سَبَا رِ كِ  
 شَا مَر مَوْ دَا يِ رَا جِهْ شَمَا اِيْنِ تَبَانِ سَنگِيْنِ رَا مَعْجُوْدِيْتِ مِي پَر سْتِيْدِ سَبِيْحِ مَهْمِي اِنَا اِيْشَانِ مِي كَشَا يَرِ دَا  
 مَر دِي وَ مَعُوْنَتِي رُو يِ پَنَا يَدِ رَا جِهْ كَفْتِ كَمَا جِلْدِ اَشِيَا مَطَا هِر نُوْرَا وِسْتِ وَ دَر مِر مَطْمَرِي نَطْمُوْرَا وَا اِيْنِ  
 مَطْمَرِ رَا وِسِيْلَه سَاخْتَه تُو جِهْ بَر مَطْمُوْرِ حَقِّ دَا يِمِ خَوَا جِهْ فَر مَوْ دَا كَر دَر مَطْمَرِ سَنگِ مَتُو جِهْ بَطْمُوْرِ حَقِّ مِي بَا شِيْدِ سَنگِ  
 بِصُوْرَتِ مَخْلُوْقِي بَرَا يِ چِه مِي تَر اَشِيْدِ وَا اِنْسَانِ كَمَا مَطْمَرِ مَطْمُوْرِ رُوْحِ الْقَدْسِ سِتٌّ اَكْرَا وَا جَادِي رَا پَر سْتِ  
 اَزْ خُوْدِ غَا فِلِ سِتٌّ خُوْدِ رَا صُنَاعِ مِي كَنْدِ مَوْلُفِ رَا سْتِ مَشْوُ مِي كَرْتِ رُوْحِ الْقَدْسِ تَا بَدِ زَبَا لَا  
 بُوْدَا مِر تُو اَمِرِ حَقِّ تَعَالِي + تُو خُوْدِ رَا مِيْنِي اَزْ كُوْنِيْنِ مَقْصُوْدِ + دُو عَالَمِ مَر تَر اَسَا جِدِ تُو سَجُوْدِ  
 تُو سَجُوْدِ مَلَا نَكِ مَسْتَعِي اِي نَامِ + كَمَا سَجْدَه مِي كَنِي دَر مِيْشَرِ اَهْنَامِ + رَا جِهْ سَا كَتِ شَدِ خَوَا جِهْ اَنْ سِتَّ  
 رَا كَمَا صُوْرَتِ مَرْدِ اَشْتِ بَخُوَا نَدِ وَا كَفْتِ اِي فَلَ اَكِ شَا وِي اَو كَفْتِ لَبِيْ كِ فَر مَوْ دِيَا وَا بِيَا مَدِ  
 بَا زْ اَنْ بَتِ رَا كَمَا صُوْرَتِ زَنْ دِ اَشْتِ كَفْتِ اِي كَهْمِي كَنِيْزِ كِ اَو كَفْتِ لَبِيْ كِ كَفْتِ مِيْشَرِ بِيَا وَا  
 نِيْزِ بِيَا مَدِ هِر دُو رَا پَر سِيْدِ كَمَا اِيْنِ كَا فَرَا نِ شَا رَا بَصَدَقِ وَا اَخْلَا صِ مِي پَر سْتِنْدِ وَا قَدِ مَحَبَّتِ مَخْتَصَا مِ  
 بَر شَمَا سِتْنْدِ شَمَا اَز اِيْشَانِ خُوْشَنُوْدِ هَسْتِيْدِ بَا يَنْدِ كَفْتِنْدِ اِي خَوَا جِهْ اَكْرَا سَنگِ مَارَا دَبَانِ بُوْدِ بَر اِيْشَانِ خَا كِ  
 لَعْنَتَا رِيْخْتِنْدِي دَا كَرِ بَا يِ فَرَا بُوْدِي دَر غَرِبَتِ كَرِيْخْتِنْدِي قَطْعَه نَخْشِي بَا زْ نَا پَهْ سَنگِ لِ اَنْدِ +  
 اَنْكَه مَعْجُوْدِ خُوْدِ زِ سَنگِ كَفْتِنْدِ كَرْتَبَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِ هِرُوْمِ + بَا پَر سْتِنْدِه تَا چِهْ جَنگِ كَفْتِنْدِ +  
 مَخْدُوْمَا نَچِهْ خُدَا وَا نَزْعَالِي دَر كَلَامِ خُوْدِ فَر مَوْ دِه هَسْتِ كَمَا وَ قُوْدُ هَا اَلنَّاسِ وَا اِنْحَا رَقَه اَنْ نَا

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان بیزم و دوزخ گشته ایم محمد و ما ملاذ بعضی  
 سنگار ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین  
 ندامت جگر با خون است که ازان نعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین ایشامانی آتش در باطن است  
 که از زخم آهمن بیرون می آید و بعضی سنگمانود که داخته نمک گشته اند ای برادر جانی که جواد از غبه  
 خود چندین نجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفسدانه چهارنجش و ایند امیر  
 که ایشان او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت  
 دارد او را بنده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيكُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلِكُ أَلَّا  
 الْمُسْتَرْبُونَ** ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و مساوات مفسدانه با عتقاد فضائل  
 و کمالات مرتضی بر خیریت خاتم خود با قطع حکم می کنند مانا که در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی  
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیریت نامتد هم جای  
 باشد و آنکه مرتضی علی فرمود **يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَجَلَّوْنَ سِنِّيَّاتَنَا وَكَيْسُوا بِنَبِيِّنَا  
 لَهُمْ نَكْرٌ يُقَالُ لَهُمُ الرِّوَاغَةُ فَإِذَا هَيَّبُوهُمْ قَاتَلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ** ایشان  
 مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شرک میکنند و این موجب اندای بر مرتضی علی  
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بنجامد ضرورت واجب القتل بود و رسول  
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَيْتِ قَالَ عَلَيْهِ  
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَوِّونَ الرِّوَاغَةَ بِرَفْضِ الْإِسْلَامِ  
 وَيَلْفُظُونَهُ قَاتَلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ** و يقال **إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا  
 الْحَدِيثِ** و عن عامر الشعبي الرقص سلم الزنادقة فمبارايت رافضالا و كذا  
 زنديقا اگر عقیده خیریت خاتم با قطع با تکالی شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند  
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه  
 الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **لَا تَنْكِي ابْنِي بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ**

بعضی را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جگر با خون است که ازان نعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین ایشامانی آتش در باطن است که از زخم آهمن بیرون می آید و بعضی سنگمانود که داخته نمک گشته اند ای برادر جانی که جواد از غبه خود چندین نجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفسدانه چهارنجش و ایند امیر که ایشان او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داع خلقت دارد او را بنده بودن ناگزیر است لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيكُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلِكُ أَلَّا الْمُسْتَرْبُونَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و مساوات مفسدانه با عتقاد فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتم خود با قطع حکم می کنند مانا که در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیریت نامتد هم جای باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَجَلَّوْنَ سِنِّيَّاتَنَا وَكَيْسُوا بِنَبِيِّنَا لَهُمْ نَكْرٌ يُقَالُ لَهُمُ الرِّوَاغَةُ فَإِذَا هَيَّبُوهُمْ قَاتَلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ ایشان مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شرک میکنند و این موجب اندای بر مرتضی علی و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بنجامد ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَيْتِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَوِّونَ الرِّوَاغَةَ بِرَفْضِ الْإِسْلَامِ وَيَلْفُظُونَهُ قَاتَلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ و يقال إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا الْحَدِيثِ و عن عامر الشعبي الرقص سلم الزنادقة فمبارايت رافضالا و كذا زنديقا اگر عقیده خیریت خاتم با قطع با تکالی شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَنْكِي ابْنِي بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ

اعملوا عملي اعملي پس اين خطاب بر بن سادات که فرزندان غير صلبی و غير حقیقی هستند بطریق  
 اولی وارد دست گویی که با هم گفته است لا تتكلموا انا ابناء الرسول اعلموا واعلموا انقل  
 روزیکه اين آیت نازل شد و آن در عهد نبوت کافران رسول علیه الصلوة والسلام بود  
 اهل بیت را طلبید و هر کي را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست باطله گفت که ای قره عین من  
 کنیه کننی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت  
 که ای جگر گوشگان محمد ائمتنا لله مطیع وان کان عبدا حبشیئا والنار للعاصی و ان  
 کان سیدا اقرشیئا و بعد از آن باز و اجماع گفت اندر شما همان آیت بس که در حق شما نازل شد  
 است یا نساء النبي من آیات منکن بفاحشه ثبینه یضعف لها العذاب ضعفت  
 و کان ذلک علی الله یسیرا و غریب از اهل بیت بر خاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات  
 علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای از و رضی نیست شفاعت آنها کنند سود  
 ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد زبیده خوشنود و شفاعت همه  
 پیغمبران ندارد سود و در محلی که جمله انبیا در مانند و دهرت خورد آنجا پیوند این نسبت چه کار کنند  
 در این دم که از فعل بر سندی قول اولوا العزم را بن بلرز زبونی بجای که دهرت خورد انبیا تو عزت کنه را چه داری بیا  
 سادات را که نسبیست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر ان نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا  
 از بهکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ برایشان  
 حرام است بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ برایشان حرام است آتش دنیا  
 که بر تو است از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان با  
 نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را شاید اعتقاد را کی شاید بلکه  
 چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر غیرت فاطمه شان  
 حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر پادشاه چند مغل بملاقات پیر و شکیار مخدوم شیخ صفی قدس  
 اند سر آمده بودند سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

عقل کنی که در حق نبی است  
 و چه سزاوار است  
 که این آیت را بر  
 سادات و ائمه علیهم  
 السلام نازل کند  
 و در حق خود و اولاد  
 خود و اهل بیت خود  
 و اهل بیت رسول خدا  
 صلوات الله علیهم  
 اجمعین شفاعت نماید  
 و در حق سادات  
 فرزند رسول صلوات  
 الله علیهم اجمعین  
 شفاعت نماید

هیچ سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلاً قبول نمیکردند بعد از مقالات  
 بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت  
 ایشان آنست که مویهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز  
 این چنین سادات هستند غلطان را عجب تر نمودند پس گفتند که شیخ سخنی بگذاف میگوید گفتند که  
 را حاضر کنید حضرت مخدوم عجم فقیر را که ظاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون  
 سرپای وجود ایشان ظاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیر می بنهادند زره خسته  
 نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و غلطان شرمند و پشیمان گشتند  
 گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید  
 در عالم کبریت احمرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین  
 چنین سادات هم حکم طلیعت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش  
 دنیا میسوزد آبی برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در شمار عرفان می آید  
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد  
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب بی اثر نگردد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق  
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت اخذت  
 النار علی العار چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول  
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الصالح بیت گمی از چنان گوهر خانه خیر  
 جو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای بخشی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد  
 پیغام بر صلی الله علیه و سلم و علی آله و سلم و نبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست  
 در ردای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن دست در ردای او چه بود گفت ملائکه غلطان  
 در دیده بودند و منجم هستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند ردای خود میدادم که  
 یک ساعت توقف کنید قطعه نبشی قابل نکوئی شو و خوان او بار آمده اند و اگر تو شکوئی از این

نسبت نیک فائده ندم به چنانکه قصه پسر رسول علیه الصلوة و السلام در وی آن است  
سأل النبی صلی الله علیه وسلم این آبی فقال ابوک فی النار فعرّف الکرامه  
فی وجهه فقال ابوک و آبی و ابوا براهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعید قدس الله روحه  
در جمع سلوک نوشت که این سخن درام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندمم رسول صلی الله علیه وسلم  
با امیر المؤمنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت  
نشندم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم  
فرمان شد حکم مقضی است هر که بیگانه می من و نبوت تو ایمان بیاورد و بتان را باطل نکوید او را  
بهشت ندمم و خلاص از دوزخ کنم برود بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب  
را و این ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بیاورند ایشان را از عذاب طاق  
و هم همچنان کردم بر بلندی بر فتم فر یاد کردم یا ماه و یا ابا و یا عمه هر سه تن از خاک سروتن فشانند  
بر خاستند گفتم شمارا بر آنچه من مبعوثم حقیقت آن معلوم شد و و عدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلبان  
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما محقق و معلوم شد که خدای یکی است و بتان بر باطل  
و تو بیگانه بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و فرم باز بفرمود خویش رفتند و این لیام  
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که  
چونند انساب با صد در خاص در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در  
فزانه جلالی بنیست حسنت و سیات اعتبار شرف مکان و شرف زبان و شرف نفس شخص و  
مکان چون مکہ مبارک که یکی حسنه در مکہ مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب  
صد هزار سیئه بود و شرف زبان چون مادر حبیب و در جمیع که یک حسنه درین زمین زمان مورث  
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید عالمی و  
علما اگر یک حسنه کنند به نسبت بادیان دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد  
این جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و محبت ثواب و عقاب

ملا  
 عینی روایت  
 کنز الیکبر  
 حیران از  
 ابن کثیر  
 سعید بن عبد الرحمن  
 صلی الله علیه وسلم  
 سوال نمود  
 که پسر  
 کیست  
 زانو  
 چو نمود  
 و فرمود  
 است  
 چون کسی  
 از فتم  
 سبک  
 شود  
 که  
 کسی  
 را  
 از  
 سبک  
 است  
 و  
 در  
 انساب  
 در  
 حقیقت  
 آن  
 معلوم  
 شد  
 و  
 عدانیت  
 خدا  
 بر  
 شما  
 محقق  
 شد  
 و  
 بطلبان  
 بتان  
 پیش  
 شما  
 ثابت  
 گشت  
 گفتند  
 آری  
 ما  
 محقق  
 و  
 معلوم  
 شد  
 که  
 خدای  
 یکی  
 است  
 و  
 بتان  
 بر  
 باطل  
 و  
 تو  
 بیگانه  
 بر  
 حق  
 ایشان  
 را  
 مغفرت  
 کرامت  
 شد  
 خوش  
 و  
 فرم  
 باز  
 بفرمود  
 خویش  
 رفتند  
 و  
 این  
 لیام  
 مغفرت  
 مخصوص  
 هم  
 در  
 باب  
 ایشان  
 باشد  
 کسی  
 را  
 بر  
 این  
 قیاس  
 نمی  
 توان  
 کرد  
 و  
 همچنان  
 حکم  
 اولاد  
 که  
 چونند  
 انساب  
 با  
 صد  
 در  
 خاص  
 در  
 حق  
 ایشان  
 هیچ  
 اثر  
 نکند  
 مخدوم  
 جهانیان  
 قدس  
 الله  
 روحه  
 در  
 فزانه  
 جلالی  
 بنیست  
 حسنت  
 و  
 سیات  
 اعتبار  
 شرف  
 مکان  
 و  
 شرف  
 زبان  
 و  
 شرف  
 نفس  
 شخص  
 و  
 مکان  
 چون  
 مکة  
 مبارک  
 که  
 یکی  
 حسنه  
 در  
 مکة  
 مورث  
 ثواب  
 صد  
 هزار  
 حسنه  
 باشد  
 و  
 یک  
 سیئه  
 موجب  
 عقاب  
 صد  
 هزار  
 سیئه  
 بود  
 و  
 شرف  
 زبان  
 چون  
 مادر  
 حبیب  
 و  
 در  
 جمیع  
 که  
 یک  
 حسنه  
 در  
 این  
 زمین  
 زمان  
 مورث  
 ثواب  
 هفتاد  
 حسنه  
 باشد  
 و  
 یک  
 سیئه  
 موجب  
 عقاب  
 هفتاد  
 سیئه  
 بود  
 و  
 شرف  
 نفس  
 چون  
 سید  
 عالمی  
 و  
 علما  
 اگر  
 یک  
 حسنه  
 کنند  
 به  
 نسبت  
 بادیان  
 دو  
 چند  
 ثواب  
 باشد  
 و  
 اگر  
 سیئه  
 کنند  
 دو  
 چند  
 عقاب  
 باشد  
 این  
 جا  
 معلوم  
 میشود  
 که  
 اگر  
 سید  
 باشد  
 و  
 عالم  
 هم  
 باشد  
 او  
 را  
 در  
 طاعت  
 و  
 محبت  
 ثواب  
 و  
 عقاب

از دو چندان افزون ترست ای برادر حبلہ مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارو این مسأله که تو  
میگویی یعنی سادات را با صد و کفر و شرک و معاصی قطعیت غیرت خاتمہ ایشان را خلی و بر  
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس شریف  
که ثبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم مقرون شدہ بود شبی بر سلامتی  
ایمان خود بر گاہ مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شد کہ اگر شیخ اخئی ہمیشہ بر سلامتی ایمان تو  
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکہ قصہ معروف است پس  
اگر سادات را غیرت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود  
از در گاہ مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکہ سیدی در خدمت  
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت کہ ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی  
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم کہ ایشان قتال اندر ارجان خواهند گشت اگر شما محفلت  
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند  
کہ خوش محافظت ایمان تو خواهیم کرد بگو آنچه گفتنی است انگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید  
راجو قتال معلوم کردند کہ این مصلحت و این رای ازان سید واقع شدہ است تفاؤل کردند کہ او  
پلاک شد و فرمودند ما اگر پناہ بر آورم در محافظت ایمان نگرفتی من اورا مسلوب الایمان کردمی  
مشورت پس اگر از سید زوال ایمان مکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس اشرف  
از کجا گفت کہ اورا مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس شریف با آن سید  
چرا گفت کہ تو سیدی زوال ایمان از سید مجال است بجا فطنت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالاً  
بس نفیس است و ستامی بس عزیز است و ہر گرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند بعضین  
دانند کہ فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت  
و بدعت قرار نگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام و زجاہ ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و  
فضیلت متابعت مدون نمایند بھکای اللہ لیلوکی من یشاء رخ نماید و آن چراغ مرد و جبرہ فروغ

و ہر گرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند بعضین



از سید شایه و دولت نور علی نور و حق شما مسلم آید طبیعت سپر نور و پیر نوریت مشهور چه گویم چون  
 بود نور علی نور و خداوندی که از پشت کافری پنجا مبری پیدا آرد و از پشت پنجا مبری کافری  
 هوید کند اگر لطف او کافر زادگان را به پشت برساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پنجا مبر  
 زادگان را بسوی دوزخ برده حکومت بکند خواهی کرد راستی را به راستی بدل کن و با حکومت و حکومت  
 فقال لیساً یومئذ یصل من لطم زنا نور شود که دانه از نورست و خلیل از رو کنعان ز نوح منظر  
 ز مثل ظل چه کم آید از آن کفر می ست بدیشان می چه فراید که صلش انگورست و از پنجا باید نیست  
 که مرد و اهل بیت است قسم از قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما  
 اصل اهل بیت سینه تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و  
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم جمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را  
 از رحمت و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کما ایت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند  
 خواه غیر سادات چنانکه سلمان پاره سی رضی الله عنه اگر چه سید نبود ولیکن سبب کمال طهارت  
 او از رحمت لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت و آج  
 محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نوشت و اختلف الاقوال فی اهل البیت  
 و الاولی ان یقال هم اولاده و اولاده واجبه و الحسن و الحسین و علی و مرتضی  
 الله تعالی عنهم منهم از پنجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی با داخل در اصل  
 اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودند و الحسن و الحسین و علی و مرتضی برای چه  
 گفتی پس معلوم شد که مراد انا و اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج به حجت او  
 صلی الله علیه و سلم پس مرد و اهل بیت جمله شان زوده تن باشند نه حجت و چهار دختر و امیر المومنین  
 علی و حسن و حسین اینصافی فصل الخطاب و لا یصاف الیهم الا مظهر و لا بدان  
 المضاف الیهم هو الذی یتبصرون فما یتبصرون الی انفسهم الا من له حکم  
 الطهاره و التقیاس فیه الصادوی اند قبل یا رسول الله من قرأ بک



درجات ایشان است بلکه ثمره علوم و موهبتات ایشانست آئی برادر اهل بیت رسول علیه السلام  
 و السلام هر چند از حبس و فلاکت پاکیزه تر بودند اما بران فقر و مآبات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند  
 با قطع خیریت خاتمہ داشتند و استغناء و یکن دعوی بر خیریت خاتمہ خود نمیکردند بلکه بموارده از خود  
 استغنائی حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمہ همین است و تراد دعوی  
 بر خیریت خاتمہ خود و فخر و مباہلت بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست کجاست ایشان افزوده  
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت سحر باز شود که جلاست  
 مصطفی را بهشت خواهد فرستاد و یکس را به دوزخ خوف من بعد است که دائم آنکس من خواهم  
 امیر المؤمنین عمر از حدیفه پرسیدی که هل ذکر فی رسول اللہ مع المنافقین و کاه و کعب  
 احبار را گفتی که خوفی بالنار یا امام المسلمین و بحسین تمام عشره مبشره و بحسین جمله اصحاب  
 و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند در افرات طهارت باقی آنها  
 رسیدند خوف و سببت ایشان را زیاد می شدی از تنبیه یوم یسأل الصادقین عن  
 صدق قلوبهم بموارده می ترسیدند فارسیهم و المخلصون علی خطر خطیبه همیشه رزیدند و  
 تو که بر خیریت خاتمہ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغا می لرازی از معرفت استغنائی حق تعالی  
 بی نصیب افتاده آئی برادر خیریت خاتمہ ترا هیچکس غصب نکرده است و بخلب گرفته است با مردم  
 چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع است بر کلم  
 کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمیت هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد  
 خواه غیر سادات و تو که با قطع خیریت خاتمیت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف  
 میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست بیج مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست  
 بر احوال انبیاء علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوشش نمود  
 و اتمام کلی می نمود تا مسلمان شود و سودی نکرد و آبرو بهم خلیل علیه السلام بر اسلام بد خود  
 و کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد و فایده نبود و موسی علیه السلام را که ساد

یعنی از اول  
 این حدیث  
 در فضیله  
 علی بن ابی طالب  
 است  
 از روایت  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 که  
 اگر فردای  
 قیامت  
 سحر باز  
 شود  
 که  
 جلاست  
 مصطفی  
 را  
 بهشت  
 خواهد  
 فرستاد  
 و  
 یکس  
 را  
 به  
 دوزخ  
 خواهد  
 فرستاد  
 و  
 آنکس  
 را  
 من  
 خواهم  
 و  
 امیر  
 المؤمنین  
 عمر  
 از  
 حدیفه  
 پرسیدی  
 که  
 هل  
 ذکر  
 فی  
 رسول  
 اللہ  
 مع  
 المنافقین  
 و  
 کاه  
 و  
 کعب  
 احبار  
 را  
 گفتی  
 که  
 خوفی  
 بالنار  
 یا  
 امام  
 المسلمین  
 و  
 بحسین  
 تمام  
 عشره  
 مبشره  
 و  
 بحسین  
 جمله  
 اصحاب  
 و  
 اهل  
 بیت  
 هر  
 چند  
 خداوند  
 تعالی  
 را  
 بصدق  
 و  
 اخلاص  
 می  
 پرستیدند  
 در  
 افرات  
 طهارت  
 باقی  
 آنها  
 رسیدند  
 خوف  
 و  
 سببت  
 ایشان  
 را  
 زیاد  
 می  
 شدی  
 از  
 تنبیه  
 یوم  
 یسأل  
 الصادقین  
 عن  
 صدق  
 قلوبهم  
 بموارده  
 می  
 ترسیدند  
 فارسیهم  
 و  
 المخلصون  
 علی  
 خطر  
 خطیبه  
 همیشه  
 رزیدند  
 و  
 تو  
 که  
 بر  
 خیریت  
 خاتمہ  
 خود  
 دعوی  
 میکنی  
 و  
 پیش  
 مردم  
 غوغا  
 می  
 لرازی  
 از  
 معرفت  
 استغنائی  
 حق  
 تعالی  
 بی  
 نصیب  
 افتاده  
 آئی  
 برادر  
 خیریت  
 خاتمہ  
 ترا  
 هیچکس  
 غصب  
 نکرده  
 است  
 و  
 بخلب  
 گرفته  
 است  
 با  
 مردم  
 چه  
 دعوی  
 می  
 کنی  
 و  
 با  
 کسان  
 چه  
 خصومت  
 داری  
 و  
 دعوی  
 و  
 خصومت  
 تو  
 با  
 اصول  
 شرع  
 است  
 بر  
 کلم  
 کتاب  
 و  
 سنت  
 و  
 اجماع  
 صحابه  
 عاقبت  
 و  
 خاتمیت  
 هر  
 مومنی  
 را  
 بسم  
 حکم  
 کرده  
 است  
 خواه  
 سادات  
 باشد  
 خواه  
 غیر  
 سادات  
 و  
 تو  
 که  
 با  
 قطع  
 خیریت  
 خاتمیت  
 خود  
 حکم  
 میکنی  
 پس  
 دعوی  
 و  
 خصومت  
 با  
 شرع  
 شریف  
 میکنی  
 و  
 هر  
 چه  
 در  
 شرع  
 ثابت  
 نیست  
 بیج  
 مومنی  
 قبول  
 نخواهد  
 کرد  
 و  
 اگر  
 چشم  
 عبرت  
 بین  
 داری  
 نخست  
 بر  
 احوال  
 انبیاء  
 علیهم  
 السلام  
 نظر  
 کن  
 که  
 نوح  
 علیه  
 السلام  
 چند  
 صد  
 سال  
 در  
 حق  
 فرزند  
 خود  
 کوشش  
 نمود  
 و  
 اتمام  
 کلی  
 می  
 نمود  
 تا  
 مسلمان  
 شود  
 و  
 سودی  
 نکرد  
 و  
 آبرو  
 بهم  
 خلیل  
 علیه  
 السلام  
 بر  
 اسلام  
 بد  
 خود  
 و  
 کوشش  
 نمود  
 تا  
 از  
 بت  
 پرستی  
 باز  
 آید  
 و  
 مسلمان  
 گردد  
 و  
 فایده  
 نبود  
 و  
 موسی  
 علیه  
 السلام  
 را  
 که  
 ساد



الزَّكَاةَ وَالْحَمْنَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ  
وَيُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا ۝ بعضی از فضیلت این آیه را در آیه اولی از سطور و از مدنی  
تفسیر کرده می قال بعضی از آنها ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى  
فی اذیاج النبی و هذا فی اهل بیته و هو قول الروافضی و علمای مذہب سنت و  
جامعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که از وجوه از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی  
داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که انا طاعت خدا و  
رسول بایستند و تفسیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام است برست مولف راست متنوی  
دوستان و مخلصان را هر سهر ذره عصیان ز کفر آید نبرد باز یک ذره عبادت زین گوی  
و گرانی نزدیک باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیار را هر دو را نقل است از فرعون از خیال  
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود و در حقا المؤمن یومی ذنبه کاتجیل  
یقع علیه و المنافق یومی ذنبه کالدباب یطیر منه ای بر او طاعات و عبادت  
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصی  
چند آنکه تعقیل و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود کان علی خذی عمر حطان امودان من کثیر  
الکبراء تا بداند که بجای صد یقان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود  
خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و کایقاس به ذنب و چند آنکه معرفت  
بیشتر اطلاق بر معیوب و ناقص خود بیشتر و گریه و زاری زیادتر اما ماصی و ذنب اگر گناه  
خود را با آب گریه نداشت نشوید در وهلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شبیان  
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شبیان پرسید ای سفیان چندین گریه تو در شب  
اگر زهر گناه گریه میکنی پس بیقرانی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه است زیرا که من و  
مردمان دیگر از شیخی مجتهد هبل سال طعم گریهیم نهعت سال او مجاوری خانه کعبه کرده بود آخر  
همان دی بگفردون آمد خاتمه بخیر شد گفت ای سفیان آن از شامت گنا بان بود اگر چه

بعضی از این آیه را در آیه اولی از سطور و از مدنی تفسیر کرده می قال بعضی از آنها ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى فی اذیاج النبی و هذا فی اهل بیته و هو قول الروافضی و علمای مذہب سنت و جامعیت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که از وجوه از اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که انا طاعت خدا و رسول بایستند و تفسیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام است برست مولف راست متنوی دوستان و مخلصان را هر سهر ذره عصیان ز کفر آید نبرد باز یک ذره عبادت زین گوی و گرانی نزدیک باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیار را هر دو را نقل است از فرعون از خیال لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود و در حقا المؤمن یومی ذنبه کاتجیل یقع علیه و المنافق یومی ذنبه کالدباب یطیر منه ای بر او طاعات و عبادت خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بنیند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و مناصی چند آنکه تعقیل و عظیم بنیند خفیف و حقیر بود کان علی خذی عمر حطان امودان من کثیر الکبراء تا بداند که بجای صد یقان نه گریه بمعصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود خود را ناقص و معیوب بنیند که وجود ذنب و کایقاس به ذنب و چند آنکه معرفت بیشتر اطلاق بر معیوب و ناقص خود بیشتر و گریه و زاری زیادتر اما ماصی و ذنب اگر گناه خود را با آب گریه نداشت نشوید در وهلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شبیان یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شبیان پرسید ای سفیان چندین گریه تو در شب اگر زهر گناه گریه میکنی پس بیقرانی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاتمه است زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی مجتهد هبل سال طعم گریهیم نهعت سال او مجاوری خانه کعبه کرده بود آخر همان دی بگفردون آمد خاتمه بخیر شد گفت ای سفیان آن از شامت گنا بان بود اگر چه









از اخلاق ذمیه رستن آمد  
 مریدی بیعت از عهد رسول است  
 وزان پس جمله اصحاب کبیرش  
 وز انجالتا بعد ما رسیده  
 شده فرخیتش بخاص و عام  
 جمیعاً گفت در آیه کریمه  
 باستحقاق برین نیست لازم  
 نبی هر روزه استغفار گفته  
 تفاوتها بقدر ایستقامت  
 که دارد صحت اسناد توبه  
 نهد بر هر یک از توبه اساس  
 جواتا چند خواهی بود بے پیر  
 که راه دین زدست از کمر بپس  
 سبک تربیت پیری بدست آید  
 پیرس از اهل ذکر و فاسق و اهل  
 مریدی شد حصار دین ایمان

له بیعت الا ایمان قول کریم

چو دین بی توبه در نقصان نشین  
 نه به عتمای جهال فتنوست  
 زمان هم بیتی کردندش ز دل  
 در اطراف جهان هر جا رسیده  
 شد استغفار و توبه فرض این  
 که هر کس راست توبه از جریمه  
 بر و لازم ترست این کار کردن  
 بسبعین مرتبش تکرار گفته  
 ندانی توبه از خود کردن ای کجا  
 ترقی کرده بر مرصبا و توبه  
 گرفتن توبه از هر کس سزا نیست  
 که آفتهاست در اهل انبیا  
 که هر چند شیطان کرده دومی  
 بود بی پیر مردن مرگ موافق  
 سراپای وجود ما گناه است  
 غم ایمان خورد مر و مسلمان

مریدی عین نعل و فرض عین است  
 نخست آورد بیعت چار بارش  
 که شد نصیب فبا کعبه منزل  
 و جوش آمد از آغاز و انجام  
 حکم آیت توبه اولی الله  
 و اگر کس ظن برد کین فرض عام  
 و زان ظن بد استغفار کردن  
 و جوب توبه چون بخاص و عام  
 بر و خود را بر و توبه بسیار  
 مقام خاص و عام از هم شناکی  
 نقود ناسره جز غم فزا نیست  
 چو پیرت نیست پیرتست ایس  
 نباید خورد از آب و طعامی  
 وسیله خود به نفس و اینتوان خوان  
 مریدی هر گناهی را پناه است  
 غایت مافی الباب حقوق و

شرائط پیری مریدی امروز محل دستگیری گشته است نه پیران را از آثار حائق پیری خبری و نه درود پیران  
 از اخبار و قائل مریدی اثری بچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد  
 اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پیران پیران و مریدان است همان آفتند  
 که همه بر خطا و بر فلتا و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه زانده است هر کرا  
 عیسی فوت شود چه کند که با عقایق سازد هر کرا آفتاب ضرور رود او را با چراغ در ساختن ضرور است



و متهاون نباشد سووم از شرط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود و موافق مذہب سنت و عہدت  
 پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این شرط اصلاد درست نیست و این شرط  
 شرط را بیانی مختصر و واضح کنیم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرد صادق و تقصیر سلسله است  
 باید کرد و در اکثر جا با غلط و خطا گشته است نوعی از ان آنست در روشی که در حالت حیات بسبب  
 دیابسی و دیگر فرزند خود اختلاف نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه  
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سووم خرقه پدر پس  
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی بیعت او  
 اسپر میگردد و او بی خصت و اجازت پدر پیشود همه فضالت در ضلالت است چه اگر چه خرقه  
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت خصت و اجازت پدر است بجز خرقه  
 مؤلف است قطعه امی پسر شرط صحت بیعت پدر در طریقت اجازت سلف است به عمل  
 سکه بهره مزین و کان ره کاسدان خلف است به نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قلب  
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی خصت و اجازت بجز نسبت فرزندی خلقی را  
 مرید میکنند و خلق میدانند که ما بخانواده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم  
 سر بر گمراهی است و میگویند که خانواده شاه مدارر اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله  
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدارر اسکوت در مقام کالی بود  
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مروی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم در ایشان  
 و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدارمی آمد و ایشان بدو التفات میکردند  
 و در رون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در  
 درون حویلی شاه مدارد کس تکلم میکردند او بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه  
 و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین بهراری  
 با من ملاقات نمیکند و باید بی نشسته در کالمه مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کردی کرد که در اندام قاور شاه بجای آمدند و سفید افتادند قاور شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج  
 نام داشتند و باهم باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب بن خود را  
 داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدا کردند  
 و خبر گفتند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد پدماست بی گناه برای پدما  
 شاه مدار گفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت بیخ نجی ز ساینده  
 است در میان هر دو بزرگوار خصوصیت فتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آورده  
 و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهد این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند  
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حال امن تیغ از نیام بر کشیم  
 بر چه چیز فرو آید شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفتم امام بر خود را حضرت رسانیدن  
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو ختم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شمارا گمراه کردم شاه مدار  
 گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا بیخ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کبشی داده  
 و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوزت چه بکنند  
 از شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصیت و اجازت بی خلافت  
 شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و طیفها گرفتند گمراهی ایشان نیست  
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار  
 را وقت رحلت فریب سید بفرست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان  
 البته بی دیانتی صادر خواهد شد رفعات فراوان بخط خود بنشسته در اطراف و جوانب فرستادند که  
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاعدی از دست حضرت شاه مدار است محمد و شیخ سعد فتاده بود  
 شاه مدار بنشسته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب نمی بود شیخ سعد مریدان شاه مدار  
 را باز میگروانیدند از روی دیانت نه از روی ابانت و خلفای حضرت محمد م شیخ سعد نیز فرستاد  
 را ازین بعیت رجوع میفرمودند چنانکه محمد و شیخ مصفی را قدس سره این فقیر چشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام طاووه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام همی آسوده  
اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را بر توبه باخبر است  
تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن ابانت خود بیند او داند و ما را  
بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی است قوی و دلیلی است روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار  
هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مریدان مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری  
از ان مریدان خلقای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مریدان خلقای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری  
باشیخ محمد منگن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الهندی خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر  
در ایشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان  
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و انمیداشتند البته این مریدان را خطلی و زلی و مجاز  
و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان  
نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خطلی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان  
سلسله خود را خود بر هم زدند تا بدانی که سلسله درست شرط اول است از شرط پیری شرط دوم از  
شرط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرض و واجبات و سنن و نوافل و  
استحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه و مجام  
بگرداند که این بهره و صفت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را  
حکام دارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری  
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد  
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراه پیری را نشاید تا در پیشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر  
خلایق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازم است باید که  
یک قیفه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین کار  
کرده است پس وضال و ضال گمراهی است که او را نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را

که در راه میرفت و در هر قدمی میلزید گفت قدم استوار دار تا نمرود او گفت تو قدم استوار دار تا نمرود  
 اگر ای من ببردستی باشم معذور و اگر پای تو ببرد و وسیله زلت کل عالم باشد که اینست ای عالم  
 بر اقتدای سنت شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذاهب سنت  
 و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوٰه و السلام از جمله هفتاد و سه گروه یک گروه را  
 رنگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه اعتراف و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که  
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیعت سه آید اصل شرع است که سوسن صاف  
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس را استخوان العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق  
 گوگردون روی بن شهریک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیر را باین هر سه شرط  
 موصوف باید بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرط یکی مفقود بود بیعت با او  
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که از آن بیعت بگردد و آن در طریقت  
 شرائط پیری بسیار است از جمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر باید که در اکل طلال احتیاط  
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبات نگیرد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی  
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید که اصلاً کذب و ضحیت و فحش بر زبانش نرود و که لصدق یحیی  
 و الکذب یؤتیک جهنم از کجی افتی بکم و کاستی و از همه بدستی اگر راستی و راستی آورده شوی بتنگار  
 راستی از تو ظرفی کردگار و شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات  
 بر جوع و قبول خلق و اگر اذنی او سائر خلق رجوع کند پیر باید که بران رغبتی و رغابتی نباشد و بسبب  
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نباشد شرط چهارم ترک جمع مال است اگر در افتوح  
 قراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته آید بیعت بر وفا زمانه کیسه  
 کند زان نخرج زوزیر و زچه و اگر فتوح متواتر میرسد امانتوی بسیار از جانی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد  
 بیعت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بیعت فرغت عبادت روست شرط پنجم حسن خلق  
 است و بکنخواهی خلق پیر باید که از نایزای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخوبی

از عقائد و مذاهب در عقائد و مذاهب

که هر که مووم از است حق سبحانه تعالی از وی بیز است شرط است که بچشم نیت در خود است  
 نگر و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آورد و صفت خود نمائی را بر مقام اخلاص نیست اگر خواهی  
 که گوی بنده خاص: بهت باشو برای صدق و اخلاص به شرط هفتم است که برگرفتن مردمان  
 موافق بود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آورد با او بیعت کند و گرنه فذخ البال در عبادت و  
 اعتدال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگرداند پیغمبران را صلوات الله علیهم  
 اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند  
 و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه و شال  
 جامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر او حرام شرط نهم ترک ذنوب و  
 معاصی است باید که ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اهتمام بفرموده لازم  
 بشرط هم نیست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق  
 از بیدنیان نیز صادر میشود و از اینجا گفته اند **لا استقامه قوی الا کما کف منوی** ابراهیم است  
 نی پی کشف و کرامت میوم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کفش کن بر سر او و اگر در او کرامت باشد  
 چون سگی شد که گوید **فان** در شد از نیکی بجالم شهرة او بخوش زنگی بود خمره بد آنکه آن سه شرط نخستین  
 داخل درین ده شرط است **فاما شرط پنجم** نامحسوس است برین شرط که بیان کردیم مختصر است  
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شرط اذکور موصوف یا بد پیوندان است با او بصدق ارادت کند  
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاد بود کار او در دین زیاد و کسایه کم میگردد  
 خدا پرست باشد چیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادن یکی کافه می که نامها  
 پیران در روی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در اشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت  
 رسول صلی الله علیه و سلم با اشعاب زیر درخت واقع بود **اذ ذبنا یعونک تحت الشجره** بیعت پیران  
 با مردمان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در  
 ملفوظ محمد و شیخ فرید شکر گنج قدس اشهد که بیعت که کلاه اصل از حضرت روایت است جل جلاله

له یعنی استقامت قوی است

در روایتی است که در این کتاب است

مهتر جبریل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه  
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و پیرا بانی بدو رسول علیه الصلوة  
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بهشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و  
 فرمود این کلاه است هر کرا بانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است  
 هر کرا بانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه است هر کرا بانی بدی که لایق  
 باشد حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است هر کرا  
 بانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت نبوت ازان ساختند که لباس  
 سرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا جوان است و مسکن عقل و مجمع حوس غمسه باطنی است و نیز از حوس  
 ظاهر زبان کحل کلاهت و بدان که کحل شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه آن کحل است  
 گویند که سر تنها انسان تمام است و لباس آن مختصر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدین  
 سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مریدی نهند تا دلیل کنند که مرید در برادر  
 بر سر پرگشت و امر انابت بر سر چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سر گردانی سپاه یافت گویند و این  
 در غربت فوت شد و سرفروزی جنبید و آرام نگیرد کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل  
 و مقامی که میرسیدند از علماء و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند  
 به تمام کنند و پیش حضرت مخدوم شیخ میناقدش در همین حال از گفتند می دم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه  
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بجزو که چنین کردند سر از جنبیدن  
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در چه سر است که بی کلاه  
 و پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر برید و دو سه موی از چپای سر  
 بقراض میگیرند و مویها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فرود می قیامت بر موی بر اعمال بند  
 گوایی و در این مویها بر صدق انابت گوایی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت متفق و  
 لفظ و معنی کون باشد فلما دنان را مقراض بر سر نهند به امسی و شجره کتفای کنند زیرا که مقراض







و از و نجواجه حدیفه عشق ز رسید و از و نجواجه میره بصری رسید و از و نجواجه علو و نیوری رسید و از و نجواجه  
 ابو احق شامی رسید و از و نجواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید و از و نجواجه ناصر الدین محمد  
 ابی احمد حشتی رسید و از و نجواجه ناصر الدین بابو یوسف حشتی رسید و از و نجواجه قطب الدین مودود  
 یوسف حشتی رسید و از و نجواجه حاجی شریف زرنقی رسید و از و نجواجه عثمان بارونی رسید و از و  
 نجواجه معین الحق والدین حسن سجی رسید و از و نجواجه قطب الحق والدین نجبتیاراوشی رسید و از و  
 نجواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید و از و نجواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد  
 بد اوئی رسید و از و نجواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید او دهی رسید و از و نجواجه محمد بن  
 رسید و حضرت مخدوم جهانیان و از بسیار جاها رسیده بود و از و میر رسید راجو قتال رسید و از و  
 بخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابرچی یافته بود  
 و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین  
 ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و  
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود او دهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند و از مخدوم شیخ سارنگ  
 بخدوم شیخ مینا رسید و از و نجو مخدوم شیخ سعد بدین رسید و از و نجو مخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به  
 شیخ صفی رسید و از و نجو مخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید و از و بقیه مؤلف این رساله رسید  
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شود انشاء الله تعالی اما اخلاوة علوت باید که از چهل روز کمتر  
 نبود که چهل روز را اثری تمام است طهیت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة  
 والسلام من اخلص الله الایمن صباحا ظمیرت ینا بیعرا حکمة من قلبه علی  
 لسانه نقل است که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اوئی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین  
 محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیان بکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند  
 که چله چشتیان چه باشد گفتند پس یواری نشسته مانید و با که در تمام سال پنج چله از خمیر این طعم اسلام  
 رویت چله بهتر آدم و عیسی علیهما السلام از بسم ماه جاوکی لآخره تا نامی ماه رب چله بهتر است

۱۵ یعنی هر یک از اینها چهل روز خاص بود چشتیان هر یک از اینها را چهل روز بخوردند



بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد از خلق مشغول گردد و بکلی روی بحق آرد  
 و درم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظفر نیاید بموم مدام و مستدام ذکر  
 است کما قال تعالی یذکر و ان الله قیاماً و قعوداً و علی جنبه هم اشارت بدام ذکر است  
 چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه ملائکه الا الله نفی کند که هر چه در خاطر  
 نفسی از آن بر صفحه دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب  
 و تا آئینه دل از نقوش شهوانی اصافی نگردد مستعد نقوش مشاهده غیبی و علوم لدنی نشود و قابل  
 انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد و پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روز و در دوام  
 روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با  
 هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را من سکنت سلم و سن سلمه بخانه  
 بر خواند هفتم توجه دل خویش بادل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که  
 القلوب الی القلوب روزنه و چند آنکه ربط اول مرید بادل شیخ قوی تر و سخت تر باشد روزنه اول  
 کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خود کرده عالم شهادت است جبابه بسیار در پیش دارد پس توجه  
 بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت  
 عزت است و پرورده عالم غیب فیوضات فضل الهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل  
 مرید میرسد نگاه بتدریج مستعد قبول فیض بواسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته بهمت  
 شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خونی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از  
 درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا انسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض  
 است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بد و فرستد از قبض و بسط و بجز دست  
 و صحت و سقم و کشایش و تسکلی بدان راضی باشد و روی از حق نگردد اندر و همچنین بر شیخ هر چه از قول  
 و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهری و باطنی شیخ باشد  
 و در کل احوال و اقوال نظرات نگردد اندام بر طبیعت نشود و بزرگان گفتند اگر مریدی مردود

با زانکه تا به  
 در پیش  
 یعنی هر که  
 سکوت  
 سلامی  
 و هر که  
 بایست  
 بایست  
 ۴۴  
 در بیان پیری مری  
 است





أَمَّا الْأَحْوَالُ فَإِنَّهَا مَعَامِلَاتُ الْقُلُوبِ وَهِيَ مَا يَجْعَلُ بِهَا مِنْ صَفَاءٍ أَوْ كَارِهَا قَالَ الْمُجْتَبِدُ  
 الْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِيلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُومُ فَمِنْ ذَلِكَ الْمُرَاقِبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْبَقِينِ  
 إِلَى الْغَيْبَاتِ ثُمَّ الْقَرُبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهَمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَعَالَى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ الْمَحَبَّةُ  
 وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمَحْبُوبِ فِي مَحَبُّوْبِهِ وَمَكْرُوْبِهِ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصَدِّيقُ الْحَقِّ فِي مَا وَعَدَ  
 ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مَطَالَعَةُ الْقُلُوبِ بِسَطَوَاتِ اللَّهِ وَتَقَاتِيهِ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْقَلْبِ  
 عَنِ الْإِبْسَاطِ ثُمَّ الشُّوقُ وَهُوَ هِجَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَحْبُوبِ ثُمَّ الْأَسَى وَهُوَ  
 السُّكُونُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِسْتِكَانَةُ فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ ثُمَّ الطَّمَأْنِينَةُ وَهِيَ السُّكُونُ  
 إِلَى اللَّهِ تَعَالَى تَحْتَ جَمَادِي الْأَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِينُ وَهُوَ الْقَصْدُ فِي مَعْلَدِ تَفَاعُلِ الشَّكِّ  
 ثُمَّ الْمُسَاهَدَةُ وَهِيَ فَضْلُ بَيْنِ رُؤْيَةِ الْيَقِينِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ أَعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ وَهُوَ آخِرُ الْأَحْوَالِ بِسِوَى  
 سَادِقٍ رَابِعٌ كَبِيرٌ فِي مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ مَذْهَبِ  
 حَاصِلٌ يَدُومٌ حَقِيقِيٌّ بِأَشَدِّ تَعَلُّقٍ قَوَائِمٌ وَكَوَائِمٌ وَمَنَائِمٌ كَحَفْوِ الْعِبَادَةِ عَنْهَا وَإِنْ تَقَدَّرَ  
 نِعْمَةٌ اللَّهُ لَا تَحْصُوهَا إِنْ أَخْلَقَ وَمَقَامَاتُ وَأَحْوَالُ وَكَشْفِ عُلُوبَاتٍ وَسُغْلِيَاتٍ أَكْثَرُ مِنْ  
 طَرِيقِ رَابِعٍ أَرْبَعِينَ بُوْدَةٌ نَقْلٌ سِتٌّ كَهْدُومٌ شَيْخٌ فَرِيدٌ شُكْرٌ كُنْجٌ وَخَدُومٌ شَيْخٌ بَهَارٌ الدِّينِ  
 وَخَدُومٌ شَيْخٌ نَجْمٌ الدِّينِ كَبِيرِيٌّ قَدِيسٌ أَسَدٌ وَاحِدٌ بَنِيَّتٌ بِمَيْتٌ بِشَيْخٌ مَخْدُومٌ شَيْخٌ شَهَابٌ الدِّينِ فَرِيدٌ  
 مَخْدُومٌ بِأَشَيْخٌ فَرِيدٌ فَرِيدٌ كَهْدُومٌ شَيْخٌ شَهَابٌ الدِّينِ بَحْتِيَارٌ شَهْرٌ  
 دَهْلِيٌّ سِتٌّ وَأَنْ دُكْسٌ رَابِعٌ بِمَيْتٌ قَبُولٌ فَرِيدٌ وَوَدِيدٌ كَهْدُومٌ شَيْخٌ شَهَابٌ الدِّينِ  
 طَلَّازِمٌ بِوَدِشْتٌ وَشَرْبَةٌ آوَرْدَةٌ مَهْمَانٌ دَسْتُ بِشُونِيدَا وَوَلَّاشْتٌ رَابِعٌ شَيْخٌ فَرِيدٌ نَسَادٌ وَخَدُومٌ  
 شَيْخٌ فَرِيدٌ تَادِيرِيٌّ سَتَامِيٌّ شَسْتَنِدٌ جِنَانِكُمَابٌ شَرْبَةٌ بِتَامٌ رَجِيئَةٌ شَدَّ الْكَاهُ بِجَمِيَّتٌ شَسْتَنٌ دَسْتُ  
 شَيْخٌ بَهَادٌ الدِّينِ وَشَيْخٌ نَجْمٌ الدِّينِ أَبِي دُكَرٌ آوَرْدَةٌ حَاضِرٌ شَدَّ وَتَنَاوَلٌ شَرْبَةٌ أَفْتَادٌ شَيْخٌ  
 بَهَادٌ الدِّينِ وَشَيْخٌ نَجْمٌ الدِّينِ بِأَشَيْخٌ فَرِيدٌ كَهْدُومٌ شَيْخٌ شَهَابٌ الدِّينِ بِشَسْتِيدَا رَابِعٌ مَعْلُومٌ شَدَّ

این احوال را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال و ارتباطی  
 حاصل آید و در هر حقیقی باشد که شود و کوائف و منایف کحفوا العبادة عنها وان تقدوا  
 نعمه الله لا تحصوها این اطلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر است  
 طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل است که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و مخدوم شیخ بهار الدین  
 و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس اشعار و احم بنیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند  
 مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانواده هشت است و پیر شایخ قطب الدین بختیار در شهر  
 دهلستان و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مری کرد و ای کینه که در خدمت مخدوم شیخ شهاب  
 ملازم بود و پشت و مشرب آورد تا همانان دست بشویند و الاشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم  
 شیخ فرید تادیری و ستامی شستند چنانکه آب مشرب تمام رنجیه شد انگاه بجهت شستن دست  
 شیخ بهار الدین و شیخ نجم الدین آبی دیگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ  
 بهار الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها تمام آب مشرب بشستید ما را هیچ معلوم نشد

در بیان هر کس در سجده



که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کنه بجنور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ و وزخی نبشته بود مراد این آمد کسیکه خدمت انجبین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه باشد من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پامی بپوش ایشان ز رفت سبب آنکه اگر من بجنور پیر خود نخست پامی بپوش پیر پیر کنم ملاحظه پیر فرود گزاشته باشم و اگر نخست پامی بپوش پیر پیر فرود گزاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواج سعید الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پامی بپوش پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پامی پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسکس آید ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آئی برادر این شبیه را بنیاط خویش راه مده که نیک نختان ما در زاو را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی انجبین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه دست تصرف بر لوح محفوظ ننمادند و در هوا پیرین و لا غیب خبر دادند و با آتش سوزان و ز آمدن و بر آب ایستادند و مرده را زنده کردند و زنده را بگور فرستادند و امثال ذلک ایشان را در ابتدا ای محل حاصل میشود و حضرت ضیای خمینی گفت قدس سره که در وقت صد مقام است چون سالک رهت رفتند قدم پخته بهی معلوم نمده انجبین کرامات و تصرفات دست میدهد و هشاد و سه مقام ازین مقامات او راه پیش است که تا حاصل نگردد دست

کارش معطل است امداد تربیت پیری و مرشدی اورا و کاست تا بدان کل مقامات و فصل گرداند  
 و بعد از ان موهبتهای است خاص فراوان که متواتر در بروی او بکشد و بر سر حدنهار ماه نماید  
 و اشارات این آیت بشنو که **وَمَا يَسْتَأْذِنُ فِيهَا وَلَدٌ بِنَا مَرِيَدٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ**  
**وَالسَّلَامُ حَاكِمًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أُعِدَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَكُمْ عَيْنَ رَأْفَتِ وَ**  
**لَا أذُنَ سَمِعَتْ وَلَا حَظْرَ عَلَى قَلْبٍ بَشِيرٍ وَأَنْ كَمَا بَشَرِي فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ**  
**مُعْتَدٍ بِطَيْبَاتٍ** از مجالش بر مجالش پرده است به محرم آنجا چند جانی بیش نیست به نقل  
 است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این نماز سیدی چه بخت  
 ایست فرید ابو جیبی از نجاش سلطان المشایخ فرمود بیست و یک بار است مولانا فرید به همچو او در خلق  
 مولانا فرید به و هم از سلطان المشایخ نقل کرده اند که گفت بیست بودی اگر نبوت بعد از نبی  
 گفتی تمام خلق مرا و را پیوست به مریدان صادق راحلوات ایمان در نمازه پیران خودست  
 لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت در گرفتن  
 نام پیر است مؤلف راست قلمشوی بر مرد صادق صاحب تمیز به است ذکر سیرت پیران خود  
 ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیر زنی پیش  
 مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او  
 نمی یابم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را بگفت در خانه  
 برو که پسر تو بخانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و نگاه  
 مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولایت بودم پیر مردی گفت  
 که مادر تو بخت تو نکر است ترا بخانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار این از خانه دور برافتادم  
 چندین راه رفتن بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ فرمود چشم  
 بکشا که خانه رسیدی چون چشم بکشا خود را در خانه دیدم مادر گفت بیای بی تو چشم شیخ فرمود حاصل کن  
 او همراه مادر باید و بای پس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

در این کتاب است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این نماز سیدی چه بخت  
 ایست فرید ابو جیبی از نجاش سلطان المشایخ فرمود بیست و یک بار است مولانا فرید به همچو او در خلق  
 مولانا فرید به و هم از سلطان المشایخ نقل کرده اند که گفت بیست بودی اگر نبوت بعد از نبی  
 گفتی تمام خلق مرا و را پیوست به مریدان صادق راحلوات ایمان در نمازه پیران خودست  
 لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان را همان قدر لذت در گرفتن  
 نام پیر است مؤلف راست قلمشوی بر مرد صادق صاحب تمیز به است ذکر سیرت پیران خود  
 ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیر زنی پیش  
 مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او  
 نمی یابم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیر زن را بگفت در خانه  
 برو که پسر تو بخانه رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و نگاه  
 مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولایت بودم پیر مردی گفت  
 که مادر تو بخت تو نکر است ترا بخانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار این از خانه دور برافتادم  
 چندین راه رفتن بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بستم شیخ فرمود چشم  
 بکشا که خانه رسیدی چون چشم بکشا خود را در خانه دیدم مادر گفت بیای بی تو چشم شیخ فرمود حاصل کن  
 او همراه مادر باید و بای پس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

ما و را نگران نگذاری ما و قبول کرد چون رخصت شد با ما در خود می گفت همین فرد بود که مراد ز خانه آورد  
 حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام بانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود  
 روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و پر مخدوم شیخ جمال  
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش از آن  
 رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهر  
 بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا را باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز  
 دادن نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بختان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از  
 شکایت حال ایشان دفتر با سیاه گرد و آن خود حال ما در بهانست بیست نامزدی که فرقه در  
 کرد جامه کعبه راجل فر کرد و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده  
 دوپره ژپی لینی باوری دینی کبری پنج چو با کده نانوسه چکے ہند سے حج چ معنی این  
 دوپره بر زبان پاری آن باشد مؤلف دست قطع نادان ترست مرد گلگه گینو خورد چ مرد کلاه و  
 بیقین سخت بیجا چ موشی که خود بر خنہ گتجدز تنگیش چ بند و نجوش بارگران در غریق جا چ و نور  
 شان من منایان سرشی کیا ہو چ کتین بیدان میان سرگ نہ لہ می کوی چ معنی این دو  
 بزبان پاری آن باشد مؤلف دست قطع ای سر تراش دل تراش از هوای نفس چ کز  
 سر تراشیت نبود راه دین حصول چ چندین ہزار میش تراشیدہ ہر طرف چ زینہا کی بدگہ ہو گلا  
 نشد قبول چ این ہر دو دوپره بروجہ انتباہ ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عطلت  
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اونی را جامہ عطا  
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجہ نظام الدین در انظار متکمن گشت کہ شیخ جمال جامہ خلافت  
 از خواہر زادہ مخدوم باز گرفتہ اند ہمن کی روادارند بلکہ عجیب نیست کہ بخت زجر و توجیح من چو بے  
 گرفتہ بیابند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست  
 گرفتہ آمدند و گفتند با نظام الدین اینک جو خوب خود ما بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

ن سوڈان شدہ سندھ ایامان سر دین کیا ہو چ کتین بیدان سندھان سرگ نلدھی کوستے چ

و گفتند سبحان اللہ محمد کثیرا کہ امروز پیر ما درختی را نصب کرده کہ لکھا و کروہ با در ہر عصری تا قیامت  
بسایہ دولت او آرام خواہند یافت و فرمودند کہ شما سلطان المشائخ ہستید جامہ خلافت  
بر شما مبارک است آری اگر ظل محمد و این درختان و سایہ بسطی این نیک نختان بر سر ما  
نبودی عیش و بچس گواری نہ نشدی سایہ ایمان در دنیا مرام ہست و در عقبی آرام ما انشا اللہ تعالیٰ  
بیت خدا یا رحمت نظر کردہ کہ این سایہ بر خلق گسترہ و حضرت سلطان المشائخ از حد  
مؤدب بودند ہر وقتی کہ بہت زیارت و فاتحہ و مقام خواجہ قطب الدین بختیار قدس اللہ و صاحب میرفتند  
آستان بوسی میگردند و ہم ایجا فاتحہ و در و میخوانند و بازی گشتند و تا بر قد خواجہ نمیرفتند و میفرمودند  
کہ چون سراپای وجود من ناپاک است چگونہ بدان مرقد پاک برسم روزی زیارت آمدہ بودند و بر  
عادت معمود آستان بوسی کردند و ہم ایجا فاتحہ و در و خوانند و باز گشتند و بخاطر ایشان گذشت کہ از  
از آمدن من حضرت خواجہ را خبر ہست یا تا وازی از مرقد پاک ایشان برآمد شنو کی مر از نہ ہند  
چون خوشین من آیم بجان گرفتاری من کہ در و در فرستی فرستم در و در بیانی بیایم ز گنبد فروری  
حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند  
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند کہ بر خاستن چه بود گفتند در خانقاہ پیر دستگیر با سگی بود امروز  
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد کہ در کوچہ یکدشت من تعظیم آن سگ اسادہ شدہ من این  
خود تعظیم سگی است کہ مشابہ آن سگ بود کہ در خانقاہ بودی و اگر آن سگ خانقاہ بعینہ حاضر شد  
چہ تعظیم و اگر ام بگردن ما روز پنج مردی پیر زاوگان خود را ہم انقدر تعظیم نمیکند امی برادر پیری ام بچہ  
نہ سل کار سبت نقل است کہ مردی از سلطان المشائخ منت کہ بود ہر روز شکایتها و قباحتها گفتہ  
کہ این مرد سلطان المشائخ میگوید اند خود را ہر روشی شہرہ کردہ ہست نہ از مقامات شیخت اورا  
خبر سبت و نہ از احوال در روشی در وی اثری سکہ وی سر بہر نہرہ ہست و از ویانت و امانت بہر  
ازین جنس بہو و گیساہر روز فروریختی و حضرت سلطان المشائخ اورا مقدار کفان ہر روز شکایت  
و نفقہ عیال و اطفال اورا ہر دوادی و برین ماجرا متاگہ شت روزی زنش گفت کہ امی

تا انصاف آن درویش که بیس حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مردمی میکنند و تو بنام مردمی پیش  
 می آئی وادو ششام بیدهی این چه مسلمانی است آن مرد از بگفتن ساکت ماند و از تشنجه باز ایستاد  
 آن مرد و سلطان المشائخ او را بیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم  
 چون من شماراه بدی و زشتی یاد میکردم و بعد تشنجه میگفتم شمارا نقدی میفرستادید که نقطه فرزندان  
 ما بس بودی و چون من از شطامی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا بیچ نفرستادید و چیزی  
 ندادید بسبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بر پشتی و بدی یاد میکردی و بنام زرق و سالوس  
 میگفتی گناهای من عفو میشد و من از گناهای پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو تو میفرستاد  
 اکنون که از بگفتن باز آمدی و مرا از گناهای پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مشکوی بدی  
 سکافات کردن بدی چه بر اهل صورت بود بخردی چه بمعنی کسانیکه پی برده اند چه بدی دیده بود  
 نیکوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه صحبت کرد هر روز در مجلس شریف  
 حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدید می و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ  
 را خبر شد فرمود ای جوان کیسه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو بخش  
 کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تاریخ بازو بچکس کفشهای او را بردی و نه دزدید و چون  
 حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این  
 جوان او را بخشید کفشها بر و طلال گشت و طلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز  
 سلطان المشائخ کتاب غنوم مطالعه میکرد و ند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه این کتاب مخدوم  
 در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب فو چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ  
 شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضو بهانجا که مخدوم مطالعه کرده بود دغمی پرسید ایشان را جوابی حاضر  
 بود و گفتند نقل کرده اند تو از خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سامی بسید بود اگر چه سرود  
 و سماع راه و روش جلد خوابگان پشت است قدس الله روحه و احمد در عهد ایشان بسیار بود  
 و حضرت امیر فسر و فنون سرود را طرچی نو بناده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر فسر و

مردی بود بجمال تقوی و دیانت آراسته و بسیار پخته و علم پر است و حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی  
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم لا آورده ام و نیز  
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خنجر کنند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت  
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گرز بهر ترک ترکم ابره بر تارک نمند و ترک تارک گویم و ناگه  
ترک ترک و آتقصه اکثر و طلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود  
از سلطان المشائخ منکر و ادراه و روش ایشان متنفذ و اعتقاد بدرویشی و گردشت روزی  
در ویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات  
نایت نمده نوازی و سر فرادی باشد آن در ویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ  
سرود و سماع در میدهند آن روز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی فعلین و گفتنهای مولا  
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات  
کرد و او راوی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را در گاه مولی تعالی وقت خوش بود  
سلطان المشائخ را فرمود با بانظام الدین در نیوقت هر چه آرزو دارد از ما بخواهد ایشان  
استقامت در کار دین خواهند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و  
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حطی و حالتی دست و آوازه سوس کردی که آن  
از پیر و شیخ استقامت در کار دین خواهند و هر چه آوازه سوس کردی که در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته  
بیت اذ کاسه رباب مرانتمی رسید و شد آفتاب هر که از و ذره چشید و گویند که روزی که  
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود و صاحبان و در و مناد ایشان  
و جدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردن باخیز  
گیرند و آخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قدح پلاز آب خنک پیش  
ایشان آورد و خوردند و گفتند ایوان ما آنجا خون جگر بخورند و اینجا آب خنک خوریم و در آنجا

گویند روزی در خانقاه ایشان خمیه نصب کرده بودند و سماع در داد و شیخ ضیای شامی را خبر شد  
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان را از سرود و سمع منع کنند طنا بهما  
آن خمیه بریدند تا خمیه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خمیه بی طلب همچنان ایستاده ماند که با  
طلب ایستاده بود شیخ ضیا پر سلطان المشائخ رفت و گفت که خوافی خود را با می نامی و در  
کرد حضرت مخدوم طهینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شاه هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم  
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند اما نگاه شیخ ضیا بجان خود رفت  
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از آن دوم پسر ایشان را زحمت او هم بود  
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشائخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت  
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشائخ پرسید که تو از آن کردار رشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق  
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا  
که در تو بیخ صبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشائخ از انجا باز  
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد بجان الله ایشان مگر کتابی امیاسی علوم که  
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بود که **السَّمْعُ مَبْهَجٌ لِأَهْلِ الْبَلْبَغِ**  
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناختند بیت زد و طعنند شیخ شهر بر احوال اهل  
دل **بِالْمَرْءِ لَا يَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهْلٌ** گویند شیخ ضیا شامی بجهت احتساب نخست بر شیخ  
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان  
نظر تیز کردند بیخ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز  
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خاتم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است  
من دروازه نکرده شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زده و جوشن شریعت پوشیده ام خوش  
بیخ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت غالی باشد  
بیت هزار جوشن فولاد گر پوشی تو به ز آه گرم فقیری چو موم بگدا داد گویند که خواجگان بخت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند بزیکس نسکندازند مگر کسی که بان تیغ پیوند با لصد و زخمی کرد و مجموع  
 شود طبیعت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دروگشان هر که در افتاد بر افتاد و نقل  
 است که حضرت سلطان المشلخ زاپرده پورلی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند  
 که حضرت مخدوم پرده پورلی را بسیار میشوند خوش میشوند فرمود آری روز هفتاد ندامی است  
 بر بیکم همدین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلخ را خلفا بسیار بودند و ریاضتها و شتبا  
 که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و مخیا و ختیا کسی دیدند در تحریر کجند طبیعت می ندامت چه  
 مردان بوده اند که عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود  
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشلخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید  
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا لب سپردم مقام دلی ماندن نتوانم بعد از شلخ بخواهم رفت  
 و انا نجای پیش رو محمد رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشلخ این مصرع عرض نمود  
 مصرع ز نامم و که با تو کاری دارم چه باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که بجای و قفا  
 دلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فرامیدند و فی مقعد صدق عند ربک تمثیل  
 آرمیدند و جنازه ایشان برداشتند جامعی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و  
 این قبیله در سرودی گفتند نظم سر و سینا بصحرامی روی نیک بد عسدی که بی ما میروی  
 ای تاشاگاه جاناروی تو تو کجا بهتر تاشامی روی دیده سعدی و دل همراه نیت  
 تانه پنداری که تنامیروی دست سلطان المشلخ از جنازه برآمد و بلند شد ای سرخس و قوالا  
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و نفس  
 کند پس فتنه قائم شود طبیعت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت چنانکه تا بیجا  
 روی زمین جز تر نیافت چه نقل است که چون سلطان المشلخ رحلت فرمود ای سرخس و دوت  
 شاه در اتم این مصیبت بود و شیخ خوابی و قراری نمی آسود می بعد از شاه فوت شد در آنوقت  
 مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت ای سرخس و خبر

نیم



بایران گفتند بسیارید آنچه حاضر شدیم و امیر خسرو را بچیز و کفین بخشور خود کنیم و او را از درگاه مولی  
 تعالی امرزش خواهیم که او ملحق پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده  
 بر خاسته نشست و این بیت خواند بیت مایه نمتسای پیر خود بسنده کرده ایم چه نیست ما راحت  
 امرزش امرزگار + این بیت بخواند و بچنانکه مرده افتاده بود بفتاد چون حمد مخدوم شیخ  
 نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او دوی قدس است و در حد رسید رودی قلندری که ترابی نام  
 داشت آمد و پیغمبر پانزده زخم کار و بر اندام مبارک ایشان زد و مخدوم این خدا را تحمل کردند  
 و قلندر را گفتند که در حجره من در آیی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان کرد  
 و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند و نیافتند نمی بشی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر  
 گفتند اگر ضریب خود و حیات خود بخوای همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای رفت  
 که از خبری و اثری باز نیافتند بیت از ان دوستان خدا بر تراند + که از خلق بسیار بر سر خویش  
 گویند در ویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جنای شیطا حان تحمل کردن نباید اگر شما را  
 نمیکنید بار اخصت و اجازت فرمائید که این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در  
 جواب مکتوب این بیت بنیشت فرستاد بیت چون حوالتهای این ضریب زبانی دیگر است  
 شکر آید گر گویم کز فلان رنجیده ام + بعد از رفتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و  
 بحال خود باز آمد و جنای دلی این بود و قنای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان  
 را تکلیف کرد که شاهان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نماید  
 و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول گویند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرهای میکردند و بنیشتا پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید  
 پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر پنجه انعامی گلو سوراخا کنانید و آن پنجهها  
 را بر سینه حکم بستن فرمود و گفت که آن رستهها را بر بند می بندید و ایشان را آذربان را بر  
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل عشق که بر سه است پیدا شد تا بر پادشاه

سلسله  
 دیوان پیری در بیگ  
 در حد رسید رودی قلندری که ترابی نام  
 داشت آمد و پیغمبر پانزده زخم کار و بر اندام مبارک ایشان زد و مخدوم این خدا را تحمل کردند  
 و قلندر را گفتند که در حجره من در آیی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان کرد  
 و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند و نیافتند نمی بشی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر  
 گفتند اگر ضریب خود و حیات خود بخوای همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای رفت  
 که از خبری و اثری باز نیافتند بیت از ان دوستان خدا بر تراند + که از خلق بسیار بر سر خویش  
 گویند در ویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جنای شیطا حان تحمل کردن نباید اگر شما را  
 نمیکنید بار اخصت و اجازت فرمائید که این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در  
 جواب مکتوب این بیت بنیشت فرستاد بیت چون حوالتهای این ضریب زبانی دیگر است  
 شکر آید گر گویم کز فلان رنجیده ام + بعد از رفتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و  
 بحال خود باز آمد و جنای دلی این بود و قنای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان  
 را تکلیف کرد که شاهان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نماید  
 و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول گویند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرهای میکردند و بنیشتا پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید  
 پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر پنجه انعامی گلو سوراخا کنانید و آن پنجهها  
 را بر سینه حکم بستن فرمود و گفت که آن رستهها را بر بند می بندید و ایشان را آذربان را بر  
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند شیخ اهل عشق که بر سه است پیدا شد تا بر پادشاه

گزارش خود به دران حال مخدوم شیخ نصیرالدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای  
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند پس  
 اندک این چنین جفا و قفارا با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیرالدین  
 محمود قدس الله روحه نقل است که چون اده بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین دنیا  
 دست چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دوپاره شوم  
 یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم  
 نهاده ایم چنین خوشخوار راهی است بیست این ره ما بوی عدم میزند به کیست درین ره که  
 قدم میزند به حضرت شیخ نصیرالدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختی شما قبول  
 کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و لذت قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست شما  
 که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده رست کرده بدارید و هر روز مرابو شانسید بعد از  
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز رست میکردند و می پوشانید  
 و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتر نام داشت هر  
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم  
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیرالدین زوه برویم و با مخدوم بحث  
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بود بسیار رنجانیدی اصحابان مخدوم از مخدوم پرسیدند  
 که شیخ عبدالمقتر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرنی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این  
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسوهای  
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواهد بیت سعد یا بسیار گفتن عرض  
 کردن است به وقت قدر آوردن است استغفر الله اعظیم به این بیت دل آن وزیر را چند  
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا تراش مزین گفت که من از باطن  
 کیسوهای فارغ شده ام همین گره نمادن مانده است گفت ای جمیع گریه دگر در دل افتاده

تو سر از او بتراش بزین سر برتراشید وزیران لیسوهای زربافته را هم بزین بخشید نگاه در خانه  
 و زید با جمله اهل بیت گفت بیچکس است که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر رفعت نماید  
 زرش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تر حرست تو تاب آوردن  
 توانی هر چه از اموال می بایرت بگیر و کیوشوزن گفت که کی بار مردن هر کس را امری قطعی است که  
 محکم نفس ذائقه الموت پس ولی آن باشد که در راه طلب مولی بگیرد و مرا انشا الله تعالی  
 از جمله ما بران خواهدی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه کیوشوشو بعد از آن شهر  
 نمد آوردند که بیاید و زنت و مال و خانه مارا غارت کنند و بتاریج برید گویند خستهای خانه  
 آن وزیر از شنیده آنگیند بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت  
 که خستهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بروند و شب را وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و  
 فاقه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام النهار مشغول  
 ماند بیچ نکشود بعد از سی سال بر محمد و شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت محمد  
 یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش  
 کل مشکلات را صدق توجهت با پیران و مرشدان طیب ارادت نداری سعادت بجو  
 بچوگان خدمت توان بردگویی **سُبَّهَ الَّذِي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْخَلَّ بِالرَّجُلِ**  
**الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَكْطُرُ**  
**وَرِقَهَا وَأَنْهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ حَدِيثِي مَا هِيَ فَوْقَ النَّاسِ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللَّهِ**  
**فَوْقَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا الْخَلَّةُ ثُمَّ قَالَ لِأَحَدٍ ثَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هِيَ الْخَلَّةُ وَذَلِكَ أَنَّ**  
**الْخَلَّةَ لَا تُفْرَأُ لَبَنَةً مَا لَمْ تُؤْكَلْ كَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقَ مَا لَمْ يُتَكَلَّفِ الذِّكْرَ**  
**مِنْ شَيْءٍ كَالِئِذَا كُنْتَ شَجَرَةً وَجُودُهُ مِنَ الشَّارِ الْمُوَدَّعَةِ فِيهَا بِجُودٍ مُوَجِدٍ مَا هُوَ**  
 و حضرت محمد و شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه پوشانیدن جامه مشغول بود  
 روزی پادشاه بوقت نازدیک جاها از ایشان طلب کرد ایشان جامه های پوشاننده

این حدیث در تفسیر سوره بقره آیه ۱۷۷ است  
 و در تفسیر حدیث دیگر است که هر که در راه خدا  
 فدا شود خداوند او را از هر در که خواهد  
 داخل بهشت کند  
 و در تفسیر حدیث دیگر است که هر که در راه خدا  
 فدا شود خداوند او را از هر در که خواهد  
 داخل بهشت کند  
 و در تفسیر حدیث دیگر است که هر که در راه خدا  
 فدا شود خداوند او را از هر در که خواهد  
 داخل بهشت کند

و آفتاب قریب مغروب رسید بورد حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بند  
 خدا پادشاه بیرونی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بیرونی کن  
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند  
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند  
 انگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسب سوار شد از اسب بیفتاد و گرویش شکست و  
 جان بمملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت  
 انتقام عفو فرماید و محل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست  
 و سوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه  
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز  
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که بار جله خلائق بر سر خود نهادن و در  
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کار خردمندان نیست  
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقرو سگنت و آمده اند و من که فقر و سگنت  
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم بر حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول  
 نیکو و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز  
 تخت نشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیند  
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس  
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و  
 نزود که سبب آن در قیامت ما خود کرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز  
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و تمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم  
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز اساک باران نشود و خطیفت تا خلق  
 عالم را غمگین معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و هیچ

اساک باران و محط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز  
 قهرسانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز و مخدوم فرمود  
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز و آنجا  
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و بخت بنشانم نوی شنیدم که خسرو پیشرویه گفت چه در  
 آنم که چشمش زویدین نخت و بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر در صلاح نیت کنی و کمی از  
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقدر بود که حالا ذکر کردیم و کمی از خلفای ایشان  
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت  
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرض خدا نامیم مولانا علاء الدین  
 گفتند کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از آن درویش  
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش  
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمه نماز به سبب ایشان از عقب برگرفتند  
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از  
 فراغ دوگانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان  
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر  
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و کمی  
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد کیسودر دست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول وابسته  
 بتابیت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود آمدند مخدوم بر اسب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود  
 که فرودتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمودند و تر ایشان بر سیم اسب بوسه زدند  
 اما کیسوی ایشان بر کباب و نخته بود باز مخدوم فرمودند فرودتر ایشان بر زمین بوسه زدند  
 و کیسوی همچنان آونخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما کیسودر از درید حاضران چون این



الکون  
در شرح  
الکون

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند که در قدس شریف و در کما کات  
 معرفت و سعادت دولت ایشان را صدی و نمانی نیست و در چیز تحریر و تقریر بجز و ایشان را مخدوم  
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی در خواب استند و از  
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بخدمت جهانیان ساخت عیدی تو بهین بس است بعد ازان از مرقد  
 پاک مخدوم شیخ صدر الدین بهین معنی التماس نمودند و آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای  
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی  
 شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از آنجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتمی که حضرت  
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحسرت مخدوم  
 جهانیان و بحسرت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل قنوی اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان  
 و بحسرت آن دو هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفان آئی بحسرت مخدوم جهانیان  
 و بحسرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن یک  
 و نصد مریدان او که ابدال اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن پانزده هزار و دو سست  
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن هفت هزار و هفتصد و بیست  
 او که مصلاهای ایشان بر هوست آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن یک که دو هزار و  
 هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی ستابعت سنت و جماعت دارند آئی بحسرت بندگی  
 مخدوم جهانیان و بحسرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان  
 و بحسرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سر اسلام اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت  
 آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلشای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق  
 آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موجودات از موجودات  
 عالم خجند اند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن دو سست و چهل و پنج مریدان او که اگر حق  
 گویند خلق داء که بخونند آئی بحسرت مخدوم جهانیان و بحسرت آن سست مریدان او که در معرفت

۱۰۰

باری تعالی مستغفر قند آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مردمان او که آفتاب بر سرک  
ایشان نمیتواند تافت آگهی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن یک مردمان او که آنچه مخلوق مست  
پیش او موجود است آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مردمان او که بیخ مخلوق فی السفات نماز  
آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن پانصد و سبست پنج مردمان او که میان عباد پیوسته باشند  
آلی بجزمت مخدوم جهانیان و بجزمت آن دو مردمان او که قطب اند تا آنکه صورتند مدینه خرامند آلی بجزمت  
بندگی مخدوم جهانیان و بجزمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مردمان مذکور جمیع  
صمات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه  
سافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی لشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بخت قدم بسوس  
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلافت قدم مبارک سودن نمی توانستند و تم  
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت نکوش حال خود این بیت  
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند **رباعی** آنما که خدای من زمین می بیند که گر می بیند  
به صحتم نه نشیند که اگر قصه خود پیش من بر خوانم که سگ و اسن پوسین زمین بر چیند که تا معلوم  
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عورت در خود نه بیند نقل است  
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند ندیم شیعی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند  
خداوند کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است  
بخط ایشان گذشت بجان آمدن بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته  
بتلاوت که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود آینه  
قرار دادند که طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو در اول ایشان گرفت  
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جانب  
قبلت سه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابل ایستادند بیت آنکه چون مخدوم ماز وضو  
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون ادرح سرفراغ شدند برای شستن پا رخ بجانب مشرق کردند



حضرت مخدوم جهانیان نیز گندم بقایه ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ بجانب مسجد کرده نشستند و شانہ در محاسن مبارک گیردند و مخدوم جهانیان باز بجاییکه ایستاد بودند آمده با آنجا ایستادند چون مخدوم از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خوش ملاقات کردند مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که اگر فرزند رسول طوائفی که نیت کرده بودید حاصل شد و آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برواشستن چو ڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود را با آن چو ڈول متصل کنید پس است و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیت خلافت یک از طلبیدند و پیش نهادند که این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسولند جامه بدیم که از جانب ما پوشند و مخدوم جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تکمیل کمالات در خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس سره در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نکاح چه مناسب است مخدوم گفتند که در شپت شما یک قطب است البته نکاح باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و مخدوم جهانیان ندیده بود او دختر داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پسر بزرگی دهید ایشان گفتند پدر ما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزرگی دهیم مخدوم گفتند من که میگویم گفته من بدید باز ایشان گفتند اگر پیری زاید بچو تو قطب کونین باشا نگاه بدیم مخدوم گفتند حاتم حاکم پیری خواهد زاد که او قطب کونین است و در جهان آمدنی است بدین شرط نکاح واقع شود و مدت قربان خاله مخدوم حاصل شد و میر سید احمد قدس سره در حیات بود و در رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت عمل فرزند زنیه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجا نام پروردید گفتند که او غیر مادر نمی خورد و فرمودند که او قطب است تنها نخواهد خورد بچه و بگویمت یکدین پسر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو غیر از جانب دیگر خواهد کبید در تمام مدت شیر خا

میر سید راجو تنها شیر خورده است روزی خبر آمد و نزدیک بچہ محبت کہیدن شیر در یک جانب اشتیاق  
 کہ او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نمی خورد و مخدوم جہانیاں فرمودند کہ او قطب است حرمت ماہ رمضان  
 نگاہ سیدار در روز شیر نخورد و در شب خواب خورد و سُبْحَانَ اللَّهِ التَّوْحِيدُ مَنْ مَعَدَ فِي بَطْنِ  
 اُمِّتِهِ و حضرت سید راجو قتال قدس اللہ روحہ در چند سال سعد و تحصیل جملہ علوم کردہ بود  
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت کہ مخدوم جہانیاں را بود تمام حوالہ میر سید راجو قتال کرد  
 و چون حضرت مخدوم جہانیاں را مدت عمر تمام شد رفت ازین جہان بر بستند و بجوار قبر جوحیجا  
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس اللہ روحہ و چنانکہ مردم تمام از خاص و عام  
 رجوع بخدمت جہانیاں داشتند ہر بہہ رجوع بمیر سید راجو آمدند و وقتی میر سید راجو قتال بعبت مہات  
 بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمدہ بود و مذاہم ملک سازنگ را دیدند بہ پسندیدند و بعضی مشغل  
 تلقین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاہ بود و دوازده ہزار سوار چاکر ایشان بود  
 فہمی و فراست و عقل و کیاستی لایزال و وصف داشتند و چون آنوقت رسید کہ ملک سازنگ دست  
 از تصرف دنیا باز کشند پیشی آمد کہ خاطر ایشان از مشغلہ دنیا بکلی ہر دشد و اصلاً ایشان را با دنیا  
 یک ذرہ علاقہ نماند پادشاہ خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت و عبادت  
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر و مشغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند  
 حضرت میر سید راجو قتال قدس اللہ روحہ از مقام اُججامہ خلافت و شال ایشان را فرستاد  
 چون جامہ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت  
 بجاست کہ جامہ اولیاء اللہ بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن تو انم جامہ خلافت ما باز گردانید  
 فرستادند چون جامہ پیش میر سید راجو قتال در مقام اُج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامہ  
 بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند کہ من این جامہ خلافت را از خود نفرستادم  
 بفرمودہ خداوند تعالی و بفرمودہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستادم  
 بیچ و غدغہ بخاطر کشید و این جامہ را بپوشید کہ شمار مبارک است انگاه مخدوم شیخ سازنگ

میر سید راجو قتال  
 از فرستادن جامہ خلافت  
 از فرستادن جامہ خلافت  
 از فرستادن جامہ خلافت

آن جا سراپوشیدند از آن تا پنج باز هر کس که از سر کار گشت بخت انابت و ارادت پیش میرسد راجه  
قتال رفتی او با باز میگردد انیدند و می فرمودند که آن پنج شیخ سازنگ انصب کرده ام شما چندین دست  
راه برای چه می آید با نجار و پرورش شیخ سازنگ مرید شود و محمد دوم شیخ سازنگ مرید مخدوم  
شیخ قیام الدین بودند و محمد دوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد دوم میان  
بودند و حضرت مخدوم شیخ سازنگ یکصد و سبست ساله عمر داشتند پرفانی شده بودند طاعت روزه  
ماه رمضان نماز بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی  
میسوزدند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم  
پس خورده خود بین عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه نگارم بدارم مخدوم سر با  
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا بر امری ناشرع  
اجازت دهیم یا خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی  
خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس اللہ روحه  
در مجمع سلوک نوشت که مخدوم شیخ سازنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم  
شیخ حسام الدین صوفی و نبیسیه صاحب سجاد بود و قصه مخدوم شیخ مینا آن است که برادرزاده  
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود و وقتی مخدوم شیخ قیام الدین  
میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از روشن  
شود و وقتی که مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان  
جست می فرمودند که آن آوا موراینا بدان جنب مسرف ایشان شیخ مینا است و نام  
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر وضعه بے وضو بود و شیرخوار  
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را برمی گرفتند ایشان  
می گفتند که این کنجشکان خالی را بمن بدهد شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیایید  
شیخ مینا شما با ما طلبه کنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقدرند نشسته

کہ بے فرمودہ ایشان پزند آنگاه شیخ قطب العین با ایشان می گفتند کہ سالابفر رسید تا کنج بنگران بر نزد  
 ایشان می گفتند کہ بروید آنگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می دانست  
 کہ خدا و بی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواهند و  
 ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و دعا  
 میشدند از غوغای حاکم ایشان محذور و شیخ مینا پشیر میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و  
 چون عمر حضرت ایشان بد ساگی رسید یک غلام حضرت میرسید راجه قتال در مقام کهنه آمدند  
 کہ در معرفت کمالیت و دشت چون محذور و شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بر او داده  
 ساگی رسید قطب گفتند و طبیعت ایشان را قاضی شهاب ظہار کردند و آن آنچنان بود کہ قاضی  
 شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کالہ آتش خطاب  
 بنیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه و ملاقات ایشان آمدند  
 و صمی و حاجتی کہ میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند کہ من بلاقات پیر میروم شهاب یک  
 حاجتای خود را بمن بگوئید تا بنیشتہ پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب  
 بر کافز بنیشتہ کہ فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد  
 حاجات هر یک را بنیشتہ بردند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند کافز حاجتمندان را گذراند  
 شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حوالہ شیخ مینا شده است آن  
 مردم را بگوئید کہ رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند کہ شیخ مینا کہ ام کے ہستند من  
 نیہ نام شاہ مدار فرمودند کہ ایشان ہنوز خسرو حال اند عمر ایشان دو ازدہ یا سیزدہ سال است  
 و علیہ صورت ایشان بیان کردند و گفتند کہ ایشان قطب ہستند و معلوم دارند کہ این ولایت  
 حوالہ من شدہ است اما مردم آن جا را خبر نیست شهاب روید و جملہ مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان  
 ایشان چنان بہر خود ہم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصحف و آد  
 کہ این بی من محذور شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع خند قاضی شہاب گفتند کہ پیرن چنین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است  
 و ایشان قطب این حدود ہستند شاہر یک در مہات خود رجوع با ایشان نمایند آگاہ قاضی شہاب  
 با جملہ حاجتمندان پیش نمشد و م شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصلحت گذشت  
 و سفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود با گذشتند و حاجتمندان حاضر ماند یک حاجتمند زود بخا  
 التماس کرد کہ پیرن مرخصی ست مرضی باطل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دولت  
 حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعا لے و تعویذ سے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست  
 عرض حال خود کردہ بود و پیمان ایستادہ ماند با و فرمودند کہ با یابرو و صبر کن ہر چند کہ شقایق  
 از درگاہ و تعالیٰ خود آتم سو دے کرو و مین خطاب رسید کہ عمر او مین قدر بود و این سورہ خوانند  
 و پھر ٹوٹی برت اکاس جتیا جورون نا جرسے چہ جن سترجن کی آس تے سر جن در جن  
 بھی چہ حاصل معنی سورہ بزبان فارسی باشد بیت رس گیسہ زبالانی تو انم بست  
 کہ دوست دشمنی نگیخت دوستی اشکست چہ ہمچنین کلا ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد  
 آنگاہ پیش مخدوم شیخ سازنگ رفتند و م پرخندند و سالہا خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم  
 سازنگ شہر فرستادند در ان شہر رفتہ مے و کارے کہ بود بصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم  
 شیخ سازنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ در ان شہر ولایت عارف و کامل با او ملاقات کردہ بود  
 گفتند فی مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و انجا درویشے عارفے باشد اور امی با یروید و ملاقات  
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت ہمہ شہر پر ز خوبان من در خیال ان  
 چہ کنم کہ چشم بہ خون کند کبکس نگاہے چہ بعد از بدتے مخدوم شیخ سازنگ ایشان را جامہ خلافت  
 عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول مانند حضرت مخدوم شیخ مینا را  
 دو خلیفہ بود یکی برادر زادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بود  
 دوم مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد است کہ ایشان ولد قاضی بدھن بودند و قاضی  
 بدھن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند ہر روز تخته خود را ضبط

دہر شب ہزار بار بخوانند حفظ ایشان ہم بدین نمط واقع شد کہ تختہ در تختہ قرآن را یاد گرفتند نقل است  
 کہ شبے روغن در چرخ نبود پیش مادر گرہ کردند کہ شب سبق خود چگونہ بخوانم یک پشتوارہ کہری حاضر  
 بود مادر ایشان گفتند کہ من دوکان سہ گان کہری بسوزم تا بران روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارہ  
 کہری تمام سوختہ شد و ایشان تختہ خود بمعتاد خواندند و گاہ گاہ باکو دکان لعب و بازی ہم میکرد  
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکو دکان بخشیدند  
 و گفتند کہ ما دین تاریخ باز لعب و بازی نخواہم کرد و در تحصیل علم مشغول خواہم شد در چند سال  
 معد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و اگاہ بجازمت مخدوم شیخ مینا  
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از در گاہ پیر تربیتا و پرورشہای فراوان یافتند و حضرت  
 پیر ایشان را عنایتا و نوازشہای بے پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد ندہر دو  
 خلیفہ در مقام گنہوا نماند اما بودن شیخ سعد بچکس رجوع شیخ قطب الدین نیکو را اگر چه صاحب مقام  
 بود و اگاہ حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند کہ شما در خیر آباد بروید و ایشان  
 بکلم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانہ شیخ سلیم چو پیری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم  
 شیخ مینا بود در ان ایام تمام ولایت خیر آباد در وجہ علوفہ مردے بود کہ اورا راجی موسی میگفتند  
 و شیخ سلیم در مجلس نشستہ بود کہ خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید تبجیل برخاست راجی موسی پرسید  
 کہ تبجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفہ پیرین آمدند بجت پاکوس ایشان تبجیل برخاستم در ان  
 ایام اساک باران شدہ بود راجی موسی گفت کہ ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکے را نیاقتیم کہ بجا  
 او باران بیارد شیخ سلیم گفت کہ شما این سخن گستاخانہ مگویند مخدوم شیخ سعد این طور بزرگواری  
 نیست کہ کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود سیکویم رود و بہن بسیار  
 شدہ آخر شیخ سلیم گفت کہ چون باران بیارد شاہکار کنید گفت من پابرہنہ پیادہ بیایم و مرید  
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارے رخصت کنید آمد و پای بوی مخدوم حاصل کرد و تہ صوفی  
 و دو توالان ہمراہ مخدوم بودند طعالمے موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالائی پلنگ استراحت کر دینے شیخ سلیم قریب پلنگ نشستہ بود حکایت و کلام میگرد و گفت  
 این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صلح  
 و مستقی و متدین و مجمع جملہ کارم اخلاق اما امر و زکیم سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پریشان  
 ہست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تعجبیل برخاستم او گفت از چه سبب عجلت برخاستی  
 من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت کہ من چندین مشایخ را دیدم تہیکے رانیافتم کہ بدعای او  
 باران بار و ہر چند کہ اور ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این  
 ماجرا فرمودند کہ اور ہست میگوید مرا آن لیاقت کجاست کہ بدعای من کارے کشاید تا بارانے  
 بیاید شماراے چہرہ و بدل کر دیدن شیخ سلیم گفت حال خود او من رو و بدل واقع شد باز مخدوم فرمود  
 کہ حق بجانب اوست این مراد را آن اہلبیت کو کہ دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم  
 است اگر باران بغیر مستضعف لطف و کرم او باشد بجزر کہ از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد  
 ابرہ از ہر طرف برخاستند و سحاب جامع آمدہ و تمام شب بر حملہ ولایت خیر آباد باران رسید چون ہوا  
 شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانہ راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید کہ سلیم بروایت داد  
 راجی موسی از خانہ پابرہنہ بیرون آمد و خواست کہ بخت ارادت پیادہ پابرہنہ برو شیخ سلیم منع کرد  
 و گفت کہ سوار شوید راجی موسی گفت کہ من عہد چہنن کردہ ام کہ پیادہ پابرہنہ بروم شیخ سلیم گفت  
 شاہ کہ پیادہ و پابرہنہ از خانہ تا در رسیدید ہمین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع بنہ  
 چون شاہ پیادہ خواہید رفت ایشان را از بسیاری حیا کہ گفت خواہد رسید البتہ سوار شوید راجی موسی  
 گفت کہ فتوح چہ مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت کہ این از من پھر سیدانگاہ چند ہزار تنگہ نقد و چاکا  
 خیر آبادی بسیار بخت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز ہمراہ گرفتند و برادران و برادر زادگان و  
 فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کردہ رفتند و دولت ہای بوس حاصل کردند  
 و ہر ہمہ مرید شدند و فتوح ہا گذرانیدند بعد از ان راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نہاد  
 گفت این فرمان را بہر کس کہ دانید عطا فرماید حضرت مخدوم فرمان را باز کردہ بخواہد فرستید

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که را چیزی خواهم دہانید بر شما برات خواہم کرد راجی  
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس اللہ روحہ بنیاد خانہ و اما رہتا  
 آغاز نناد و خوشنشان و قرابتیان و عزیزان ہمہ را در خیر آبا و طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند  
 بعضی بنیت اناہت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولیٰ تعالیٰ و بعضی بنیت ملاقات  
 و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس اللہ روحہ لشکرهای بسیار تعیین کرد کہ در و طعامهای ہر جنس  
 مینامیدند جلد خلافت میخوردند و توہما بسیار میرسید و جلد بمصرف خرج میشد بیت دست خاقانہ  
 دو لایب روان را ماند و بیکے دست در آید بگرد دست رود و روزے کہ مخدوم قدس اللہ روحہ  
 ازین جہان نقل کردند جامہ کفن از خانہ پیدا شد چنانکہ گفته اند بیت حمد در بازو فروکش پا  
 راست و گر کفن را بیچ گذاری رواست و آورده اند کہ سلطان سکندر رودی عرضیدہ پیش مخدوم  
 فرستاد کہ مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم نسبت آنکہ اگر من بیایم لشکر  
 بسیار ہر امن باشد و ولایت را ایدارسد اگر مخدوم قدم رنجہ دارند بندہ سرفراز گردد مخدوم روان شنید  
 پادشاہ بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در ان سوراخ شیخے حکم زنید ہر گاہ کہ مخدوم شیخ سعدی  
 بر ان کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد ان شیخ را از ان سوراخ آہستہ بکشید همچنان کہ زندہ اما بعنا  
 خداوند تعالیٰ غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود در ان وقت  
 سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی کہ پیر شما بر ان سوار بود شنیدہ میشود کہ غرق شد راجی  
 گفت ای پادشاہ خیرین طور نخواہد شد ہر من مردیست کہ کھاو کرد و در ہا و کشتی و کشتیہ بسیار نجات خواہد  
 رسید و رین میان خبر بردند ان کشتی کہ مخدوم بر ان سوار بودند در غرقاب رسیدہ بود اما آنجا پایاب  
 شد و بر زمین نشست آنقصہ مخدوم پیش پادشاہ رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا  
 ماند در ان مدت یک دہی مطیع الاسلام ماناختہ بودند و اشپای آن دیدار لشکا پادشاہ بہر بازار  
 می فرود خند و در دائرہ حضرت مخدوم طعام موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها  
 میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودے اما بیچ نخوردے بخت آنکہ در ملت طعام نمی بخورد







می نشستند و مردمان با ایشان محبت میکردند و مردم بی می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد  
 بردند و غیر مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه  
 نشسته مردم را میزدند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی  
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد عاسدان بدرازی کشید چون  
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند عاسدان  
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میگرداند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام  
 هم فوت شدند و حسد عاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی محبت عرس  
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود  
 عاسدان از فایده حسد سخنها می شنیدند می گفتند خاطر مخدوم و دیگر گشت گفتند من هر سال بحبت  
 عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان بر من کم عنایت  
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از آن تاریخ باز در خیر آباد نرفتند مؤلف راست قطعه  
 عاسدان را از حسد تن گهیت چون دم کزدم می جنبید بنشیند جنبش کنم کز دمان عادت  
 زو شود مرد سلیم از در دریش و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان  
 هیچ جا به راضی نداشتند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین  
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصه مخدوم شیخ حسین بر وجه  
 آنست که گشت ایشان تلمذی عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بک  
 و سایر حرفتهای سباه گری آن چنان بود که کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر  
 و مخفیکن بنظر ایشان مجرب بود و پادشاهان پشمش و گو سپند نمودند تا گاه هذب عنایت الهی  
 درآمد و ایشان را از آرایش دنیا پاک گردانیدند و سبب دنیاوی را بر انداختند و بر زبان نیشیدند  
 مخدوم ب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة و السلام در  
 ایشان هیچ نماند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و برضا مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ  
 حسین دقده  
 ایشان شیخ  
 عثمان کزنده  
 اهل عرس پیر  
 تا پای کافه  
 در خیر آباد

چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید  
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بد و توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشته  
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و پنج میخوردند گاه گاه شوق در  
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هفت میرسیدند آن زمان از شراب و پنج غلبه شوق فرود  
مئی مد و با حیات می ماندند پس این شراب و پنج ایشان را نداد می شده بود پیل است بمقابله ایشان  
آمدن نمی توانست و می گزینت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یاد و بهره ادا  
می کردند و بیت و دو بهره بے تامل و تفکر بیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبرابا بنو سیم تحریر دراز گرد  
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن شد  
را در یافتند چند روز بلا زست ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف  
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این  
رساله را می بنشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد و آن رساله را بنشتم گرفتند اما ایشان  
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما را ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دہلی رسیدند  
بر گاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت  
خواجہ اشب مراجع میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حوالہ چشتیان  
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا  
بکدام پیران چشت حوالہ فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر  
شدند و یک کاک پست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حوالہ فرزند  
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد  
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که  
از صفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفہ مخدوم شیخ مینا مخدوم  
شیخ سعد بود و از ایشان دو خلیفہ در حیات اند یکے حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایہ پور قدس اللہ روحہما بخاطر ایشان رسید کہ من با حضرت قاضی محمد  
 آشنا ہستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواہد شد انگاہ پیش مخدوم شیخ صفی خواہم آم  
 چون از آب گلگ کہ مشتند مقرر کردند کہ امروز در ملائوہ بروم و از ملائوہ بسندیلہ بروم و از سندیلہ بکاکوری و ملائوہ  
 از مردمان تحقیق کردہ روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از او پرسیدند کہ ملائوہ  
 ازینجا چند کرہ است او گفت ملائوہ اینجا کجاست شاخود در بنگر مو رسیدید فکر کردند کہ از راہ ملائوہ  
 در بنگر مو آوردند شاید کہ نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از ان طالب علم پرسیدند کہ شما نزد  
 شیخ صفی را رسیدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند کہ شما حضرت قاضی محمد من اشد مددیند  
 گفت آری من و انم پرسیدند کہ میان ہر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چہ کس باشم کہ میان  
 بزرگان فرقی نہ گفتند من از راہ و روش ایشان ہی برسم گنت حضرت قاضی محمد و منی و ادراک  
 قبول کردہ اند چند قریبہ در وجہ ایشان است او مخدوم شیخ صفی بیج وجہ و ادراک قبول فرمودند  
 چون این سخن شنیدند بخاطر کہہ را نیند چون من علاقہ دنیا ترک کردہ ام مناسب آنست کہ پیش کسی  
 بروم کہ او علاقہ دنیا نہ داشتہ باشد آن روز در بنگر مو بودند روز دوم در فٹپور رفتند و آنجا جاما  
 شوہر بانیند و زینت کنایند و غسل پاک کردند و از شراب و بیج ہم ازینجا آب شدہ توجہ بقام  
 سایہ پور آوردند و بخاطر خویش تہنیت کردند کیے آگہ من چند بیرہ برگ قبول پیش مخدوم ہنم مخدوم  
 بیرہ نخست خود بخوردند یکہ بیرہ من عطا فرمایند انگاہ باقی بیرہ را خرچ کنند دوم آگہ من بروم و باش  
 شاہتہ ام ہر جا کہ میروم مردمان کالاباہی خود را محافظت می کنند کہ سبامان این مرداد باش  
 کالاباہی ما زدید ہ برد پس حضرت مخدوم سخن گویند کہ مردم خانقاہ را این منظرہ از من دور شود  
 سوم آگہ ایشٹلی کلاہ ابادت مرابے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایہ پور رسیدند اعتقاد  
 کامل و صدقے و توجہ تام در ول ایشان حاصل شد کہ آن ہر تہنیت را فرسخ کردند و خواستند  
 کہ شہر منی خریدہ بہر بوجہ حاجت بہ بیرہ برگ قبول نیست خانہ علو الی پرسیدند در خانہ قبولی رسیدند  
 و از انجا برگشتند باز خانہ علو الی طلبیدند خانہ قبولی دیگر رسیدند باز از خانہ قبولی برگشتند و خانہ

حلوانی را می پرسیدند سوم کرت بجانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ قبول راضیه ببلایت  
 مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند  
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردند بجلازمت مخدوم آمده اید نام  
 مسلمان گفتند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره بایشان دادند باقی پیره را خود خوردند  
 و گفتند اگر شیخ حسین من مصلوا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین بیلم  
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمی گفته اند که در خانقاه حاضر اند ما برین گمان بودیم حضرت  
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله له ملک یشوق الی اهل الی  
 الی اهل بیت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و عبادت  
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهدت همه میکردند بعد از یکسال و ششماه بجامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت  
 کردند که بروید بجانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این  
 آفته و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم  
 شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها  
 فراوان ارزانی داشتند که یارزاده است و بجامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایامت این جا  
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میکند اریم که چون بجهت ایشان درست داریم بیست عدد باله  
 شیرین و نهان بست خدا ما همه بنده و این قوم خداوند اند به بارک مذاکره پیران از مخدوم  
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله تعالی بوسنا به اهریکه را نام بنام اندک اندک بنشته شد و از امیر المومنین  
 علی مرتضی کثرتم الله و بنه تا خواجہ قطب الدین مختیار کالی قدس الله روحه و در ستمه رساله بنشته شود  
 در سال هم بر مذاکره پیران ختم گرد و انشاء الله تعالی اکنون اکثر علمای فقیه و اهل فقههای و جیه شبان  
 سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مدارم اخلاق ایشان  
 را از قرآن و احادیث فتم کردید باچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله سائل صوفیه منکر خنده  
 و بیعت و نسبت از عیسی علیه السلام گوشتید، که در حق علمای ظاهری فرمود شما عجمو فرمال

در بیان پیری و ارادت  
 در بیان پیری و ارادت  
 در بیان پیری و ارادت

می باشد که مانده الی و فرود آمد و سبوس بماند و مانده علم علم معاملات دل است و علم انحصار نیست  
 و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک  
 خطوط نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس شد و در مکتوبات نبشت  
 علم نیست که تہذیبی یا قاضی گرداند و یا بالوک و سلاطین آشنائند تا فراط کننی حیت علم کربلای  
 و باغ بود و مجموع در در چراغ بود و اکثری از مستقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة جنید بغدادی  
 قدس شد و صدای آن زند که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای دینی نیز مجتهد بودند  
 و او مرید خواجہ نوری سقلی است و خواجہ سمرقانی سقلی و خواجہ معروف کرخی و خواجہ داؤد طائی و خواجہ  
 حبیبی و اینها همه مجتهدان بودند و خواجہ داؤد طائی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مرید خواجہ  
 حبیب عمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی ازان وقت روی امام  
 ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین سخن بودی و سخن امام ابو یوسف را  
 دیدی گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتند و اگر سخن امام محمد را میگویند سخن  
 نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر ساله شکل بود در آن وقت درویش  
 بود پیش آن درویش رفتی و بزناوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری از وصل کردی نقل است  
 که چون خواجہ ابراهیم ادهم قدس شد و صاحب زاد پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه سعادت سوار شد  
 بنظر کرد که امام سلیمان ابوحنیفه کوفی صدر جهان اندر نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید  
 امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بحبت ملاقات می آید با استقبال در رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پر سید  
 امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام  
 از جمله علوم یک حدیث بار سیده بود که ترک الدنیار آس کل عبادة و حب الدنیار آس  
 کل خطیبتی بران کار کردیم چندین علوم که بشمار سید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن  
 بیوشی در گرفت بعد از زمانے چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحت اہل  
 سعادت در آید تا ہوا المقصود از اصحاب تصوف اکثرے مجتہدانند کہ ہر یک متفق شدہ اجماع کردہ

تا بعد از آنکه اہل بیاض است و بعد از آنکہ اہل بیاض است

که کل طوبیقا در ذناب الشریعة فی زندگیة بنیة فرمودند اند اگر کسی اینیہ کہ بر ہوا می پردویا  
 بر سر آب میسود و پاتر نمی شود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر مید بد و امثال ذلک  
 و کثرت خلاف شریعت در وی بایید بدانند کہ او از طریق وقت و محل روزگار است پس این مجتہدان  
 طریقت کہ در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بعیت بہت بودہر گزیشان بعیت را بجز ذراہ معرفت  
 ساختندی و پیری و مریدی را اصیل مستحکم و بنیانے مخصوص نہ استندی نقل است از تقی بان  
 مشایخ کہ چون از رویشے آدابے از آداب عمد افوت شدی اورا از دائرہ درویشی بدری برد  
 و از زمرہ مشایخ نمی شمردند و قتی درویشے چند بخت ملاقات شیخے رفتند چون بدو رسیدند دیدند کہ  
 او عاب دہن جانب قبلہ انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشتہ آمدند و اگر  
 یکے از ایشان ادبے یا سنجے خطا فوت کردے اورا اصیبتے صعب رسید و چند روز در ماتم آن مصیبت  
 باگریہ و زاری نشستے و دیگران پرسیدنشے آمدندے نقل است کہ از حسن بھری رضی اللہ عنہ  
 زلتمی واقع شد در تمام عمر ہر گاہ کہ جامہ سپیدی پوشیدی زار زار میگریستے و بانو خطابا کرد  
 کہ تو ہمانی کہ از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے کہ آن زلت از تو صادر گشت و روش مجاہد  
 طریقت بہین طور بودی حالت کہ ایشان بدعتی را بروجا ہتام گیرند یا در اصل سنت نذہ افراطے  
 و تغریطے پذیرند پس بر ایشان مظنہ بدعت بردن خلافت خاکر بعیت را باطل شمردن بطلان  
 درین باب تا چند خواہم مشت بعیت اگر در سراسی سعادت کس است ؟ زنگقار سعیش حرفے  
 بس است ؟ آثار دعوت خلیل علیہ السلام کفر پردوز کرد و انوار دعوت نوح علیہ السلام ظلمت سیر  
 نوز کرد و موسی علیہ السلام کہ از اولوا العزم بود سالہا فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات  
 بدوی نمود و او ہر زمان راہ عداوت می پیود انکار بر انکارش می افزود و ہوارہ خود را بدو  
 خدائی می ستود تا آنکہ سوج رودیش درر بود و علوم مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام جبل از ابو جہل  
 بر نہشت و انوار دین او ابولسب را در لسب فرو گذاشت کوشش ہمہ پیغمبران علیہ السلام نصی  
 را راہ نماید آب باران کہ بایہ حیات است مرد را جز تباہی نیفزاید من چہ کس با شتم کہ منکری ما انا

۲  
 در بیان پیری و مرجع  
 در بیان پیری و مرجع  
 در بیان پیری و مرجع







و چون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بگویی و نشت و نفرت نپذیری تا آنکه تعالی و اذاک را که خداوند  
 اشکلات قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة و اذاک الذین من دونه اذاکهم یستتب  
 آری جعل را بوی گوی گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذرا که سبب حیات و نشاط شیخ و  
 عطار رحمة الله علیه در سطق الطیر بنظم نهشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهرک در آید  
 بینی گرفته پرسیدندش چرا بینی می گیری گفته از بوی کریمه دنیای مردار عزیز من این بوی ننگ  
 دنیا در دماغ شهبازی رسد کمر فغانش از گلستان وصال دوست بوسه یافته باشد و از شوق و محبت  
 محبوب نسبی بنامش رسیده و لذت شهید معرفت چون زنبور چشیده و محرّه دل از غوغای تیان  
 چون غبار پاک رفته باشد قنوی چو هر لذت که در هر دو جهان است + ترا در حضرت او پیش  
 زانست + چرا پس ترک هر دو می گیری + چو مشتاقان پی او نمیری + قال علیه السلام  
 وَالسَّلَامُ عَلَى كَلِّ نَجَبٍ لِلْمُصَدِّقِ بِدَا اِرْتَخُو دِرْهُمُ وَيُعْطِي اِرَا اِلَافِ الْفَرْدِ وَ فِي الْعَمَّةِ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَ كَانَ نَحْتَهُ كَذَلِكُمْ مَقْبَلِ الْكَلْبِ لَوْ كَرِهَتْ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ يَوْمَ الْيَوْمِ  
 اَلْحَمْدُ عَجِبْتُ لِمَنْ يُوقِنُ بِالْقَدْرِ كَيْفَ يَحْزَنُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالرِّزْقِ كَيْفَ يَعْجَبُ وَ كَجِبْتُ  
 لِمَنْ يُوقِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يَفْضَلُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ يُوقِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ خَرَجَ  
 مَخْرَجَ الْبَوْلِ كَيْفَ يَتَكَبَّرُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ يُوقِنُ بِزَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا اَلَا اِنَّ  
 اَللَّهَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ مَرْدِي اَبِي اَلْمَوْئِنِ عَلِي كَرَمَ اللهُ وَهْدَهُ كَفْتِ جَسَدُكَ لَسَا لَكَ اَنْ تَبْرَكَ  
 قَالَ سَلْ وَ كَوَالِي اَرْبَعِي فَقَالَ الرَّجُلُ مَا الْقَرِيْبُ وَ مَا الْاَقْرَبُ وَ مَا الْوَاجِبُ وَ مَا الْاَوْجِبُ  
 وَ مَا الْعَجَبُ وَ مَا الْاَعْجَبُ وَ مَا الصَّعْبُ وَ مَا الْاَصْعَبُ فَقَالَ عَلِي كَرَمَ اللهُ وَجْهَهُ اَمَّا الْقَرِيْبُ  
 فَالْقِيَمَةُ وَ اَمَّا الْاَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَ اَمَّا الْوَاجِبُ فَالذُّبَةُ وَ اَمَّا الْاَوْجِبُ فَتَرْكُ الذَّنْبِ  
 وَ اَمَّا الْعَجَبُ فَالدُّنْيَا وَ اَمَّا الْاَعْجَبُ فَطَلِبُ الدُّنْيَا وَ اَمَّا الصَّعْبُ فَدُخُوْلُ الْقَبْرِ وَ اَمَّا  
 الْاَصْعَبُ فَدُخُوْلُ الْقَبْرِ اِلا زَادَ بِمِثْ رُكْ مَرِيْشِ سَتِ وَ تَوْبِيْشِ مِيْرُوِيْ + بِرِ مَرْدِ الْاَوَّلِي  
 چو کس بی روی + عیسی را پرسیدند دنیا عاقل است یا احمق گفت احمق است از آنکه بی عقلند و در جواب آن

و چون ذکر خدا و رسول مواعظ دینی بگویی و نشت و نفرت نپذیری تا آنکه تعالی و اذاک را که خداوند  
 اشکلات قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة و اذاک الذین من دونه اذاکهم یستتب  
 آری جعل را بوی گوی گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذرا که سبب حیات و نشاط شیخ و  
 عطار رحمة الله علیه در سطق الطیر بنظم نهشته که دیوانه بود در ویرانه می ماند که ناگاه در شهرک در آید  
 بینی گرفته پرسیدندش چرا بینی می گیری گفته از بوی کریمه دنیای مردار عزیز من این بوی ننگ  
 دنیا در دماغ شهبازی رسد کمر فغانش از گلستان وصال دوست بوسه یافته باشد و از شوق و محبت  
 محبوب نسبی بنامش رسیده و لذت شهید معرفت چون زنبور چشیده و محرّه دل از غوغای تیان  
 چون غبار پاک رفته باشد قنوی چو هر لذت که در هر دو جهان است + ترا در حضرت او پیش  
 زانست + چرا پس ترک هر دو می گیری + چو مشتاقان پی او نمیری + قال علیه السلام  
 وَالسَّلَامُ عَلَى كَلِّ نَجَبٍ لِلْمُصَدِّقِ بِدَا اِرْتَخُو دِرْهُمُ وَيُعْطِي اِرَا اِلَافِ الْفَرْدِ وَ فِي الْعَمَّةِ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَ كَانَ نَحْتَهُ كَذَلِكُمْ مَقْبَلِ الْكَلْبِ لَوْ كَرِهَتْ مِنْ ذَهَبٍ مَكْتُوبٍ فِيهِ يَوْمَ الْيَوْمِ  
 اَلْحَمْدُ عَجِبْتُ لِمَنْ يُوقِنُ بِالْقَدْرِ كَيْفَ يَحْزَنُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ يُؤْتِنُ بِالرِّزْقِ كَيْفَ يَعْجَبُ وَ كَجِبْتُ  
 لِمَنْ يُوقِنُ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يَفْضَلُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ يُوقِنُ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ خَرَجَ  
 مَخْرَجَ الْبَوْلِ كَيْفَ يَتَكَبَّرُ وَ كَجِبْتُ لِمَنْ يُوقِنُ بِزَوَالِ الدُّنْيَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا اَلَا اِنَّ  
 اَللَّهَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ مَرْدِي اَبِي اَلْمَوْئِنِ عَلِي كَرَمَ اللهُ وَهْدَهُ كَفْتِ جَسَدُكَ لَسَا لَكَ اَنْ تَبْرَكَ  
 قَالَ سَلْ وَ كَوَالِي اَرْبَعِي فَقَالَ الرَّجُلُ مَا الْقَرِيْبُ وَ مَا الْاَقْرَبُ وَ مَا الْوَاجِبُ وَ مَا الْاَوْجِبُ  
 وَ مَا الْعَجَبُ وَ مَا الْاَعْجَبُ وَ مَا الصَّعْبُ وَ مَا الْاَصْعَبُ فَقَالَ عَلِي كَرَمَ اللهُ وَجْهَهُ اَمَّا الْقَرِيْبُ  
 فَالْقِيَمَةُ وَ اَمَّا الْاَقْرَبُ فَالْمَوْتُ وَ اَمَّا الْوَاجِبُ فَالذُّبَةُ وَ اَمَّا الْاَوْجِبُ فَتَرْكُ الذَّنْبِ  
 وَ اَمَّا الْعَجَبُ فَالدُّنْيَا وَ اَمَّا الْاَعْجَبُ فَطَلِبُ الدُّنْيَا وَ اَمَّا الصَّعْبُ فَدُخُوْلُ الْقَبْرِ وَ اَمَّا  
 الْاَصْعَبُ فَدُخُوْلُ الْقَبْرِ اِلا زَادَ بِمِثْ رُكْ مَرِيْشِ سَتِ وَ تَوْبِيْشِ مِيْرُوِيْ + بِرِ مَرْدِ الْاَوَّلِي



که مقامات فقر و محبت اما باطل گفته اند آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه و دنیا و رفعت  
 منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و او سیر لطف مردمان شد  
 او را تعذیب بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنبه مقدس سره نقل میکنند که در ویش را حرام است  
 در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل است که خواجیه سبیل  
 تشری رایگی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تشر بود بیک استعانت به کا چون  
 بیکت دعای صلاح او شفا یافت خواجیه در خانه آمد سه سال از مردمان عربت گزید که شایخ عربت  
 گفته اند صحبه الاغنیاء هم قابل الفقراء و خواجیه میان فوری فرمود قدس سره ما را کتب جابا  
 اعظم من الدنيا بین العبد و مولاه و از تشری نقلی قدس سره منقول است ما و آیت سما کمال  
 يطالب المولى الاغنیاء ما خلد لنا فانها هیئت القلب فاذا مات قلب المؤمن  
 تعود بالله منها صاد محرم و مدد ابقول ما یتناه و یفعل ما یتناه و لا یبالی قال بعض المحدثین  
 لا یحیی الفقیر ان یجالس بین یدی المذکر و المذکر طین لان قلبه یصوت بخصیه هم  
 بیت نخت سو عطلت پیر صحبت این فرست بد که از مصاحب ناجس حتر از کنید و ای عود از تو  
 بهم چیزی را بنید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات غلای و همان پاک نشوی خدای را نباشی و تا که  
 را نباشی هیچ چیز ترا نباشد من له المولى فله کل بیت جهان آن تو تو مانده عاجز و زو  
 محروم تر کس دیده هرگز بد ای بر او باید که لذت فقر و فاقه تنگ نیایی که آن فریضه ترقی در جات  
 و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات است قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا احب الله عبدا  
 دعا له من الدنيا كما احکم کم یمنی سوره المائد مالک دینار گوید مقدس سره روزی برابر دیدم  
 دوی نماز باه ادا گذارده بر صلا مشته بود در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بدان طهارت کرد  
 و آب خورد و شسته ببالین بود و حاصل آنرا که بران نماد کردی جز این چیز دیگرند است گفتم  
 پس بدی حال تو نخت متغذری میم و مراد و سائله اند تو اگر گویم تا ترا تهدید کنند گفت یا مالک  
 انهم یغفرون ذایق الخلق كما عینت ان راز فی و راز فی ذایق الذی و احد تا نطق

مینی در بیان بنده  
 و سالی بود که در آن  
 در طلب جاه و دنیا  
 و منزلت شروع کرد  
 و او سیر لطف مردمان  
 شد او را تعذیب بزرگ  
 باید داشت بر نفس خود  
 از جنبه مقدس سره  
 نقل میکنند که در ویش  
 را حرام است در همه  
 مذاهب با اهل دنیا  
 آمیختن و بر ملوک و  
 سلاطین آمد و شد  
 کردن نقل است که  
 خواجیه سبیل تشری  
 رایگی از پادشاهان  
 عراق طلب کرده بود  
 و او صاحب تشر بود  
 بیک استعانت به کا  
 چون بیکت دعای  
 صلاح او شفا یافت  
 خواجیه در خانه آمد  
 سه سال از مردمان  
 عربت گزید که شایخ  
 عربت گفته اند  
 صحبه الاغنیاء هم  
 قابل الفقراء و  
 خواجیه میان فوری  
 فرمود قدس سره ما  
 را کتب جابا اعظم  
 من الدنيا بین  
 العبد و مولاه و  
 از تشری نقلی  
 قدس سره منقول  
 است ما و آیت سما  
 کمال يطالب  
 المولى الاغنیاء  
 ما خلد لنا فانها  
 هیئت القلب فاذا  
 مات قلب المؤمن  
 تعود بالله منها  
 صاد محرم و مدد  
 ابقول ما یتناه و  
 یفعل ما یتناه و  
 لا یبالی قال  
 بعض المحدثین  
 لا یحیی الفقیر  
 ان یجالس بین  
 یدی المذکر و  
 المذکر طین لان  
 قلبه یصوت  
 بخصیه هم بیت  
 نخت سو عطلت  
 پیر صحبت این  
 فرست بد که از  
 مصاحب ناجس  
 حتر از کنید و  
 ای عود از تو  
 بهم چیزی را  
 بنید تا همه  
 ترا باشد تا تو  
 از همه تعلقات  
 غلای و همان پاک  
 نشوی خدای را  
 نباشی و تا که  
 را نباشی هیچ  
 چیز ترا نباشد  
 من له المولى  
 فله کل بیت  
 جهان آن تو تو  
 مانده عاجز و  
 زو محروم تر  
 کس دیده هرگز  
 بد ای بر او  
 باید که لذت  
 فقر و فاقه  
 تنگ نیایی که  
 آن فریضه  
 ترقی در جات  
 و نیل سعادات  
 و قرب قاضی  
 الحاجات است  
 قال النبی صلی  
 الله علیه و  
 سلم اذا احب  
 الله عبدا دعا  
 له من الدنيا  
 كما احکم کم  
 یمنی سوره  
 المائد مالک  
 دینار گوید  
 مقدس سره  
 روزی برابر  
 دیدم دوی  
 نماز باه ادا  
 گذارده بر  
 صلا مشته بود  
 در تمام خانه  
 وی کوزه  
 شکسته دیدم  
 که بدان  
 طهارت کرد  
 و آب خورد و  
 شسته ببالین  
 بود و حاصل  
 آنرا که بران  
 نماد کردی  
 جز این چیز  
 دیگرند است  
 گفتم پس بدی  
 حال تو نخت  
 متغذری میم  
 و مراد و سائله  
 اند تو اگر  
 گویم تا ترا  
 تهدید کنند  
 گفت یا مالک  
 انهم یغفرون  
 ذایق الخلق  
 كما عینت ان  
 راز فی و راز  
 فی ذایق الذی  
 و احد تا  
 نطق

آنکه ذکر لغناة و تبتی بفقیری پس بگزیت مالک بعدہ رابعہ گفت رضی اللہ عنہا ای مالک  
 پیشتر میا و چشم من نگاه کن کہ چیزے بیخدا مالک نگاه کرد پاره نواز مصابا بقدر چند نگشت درون چشم  
 رفتہ بود و چشم ایجاو کرده گفت یا سیدتی شبت تباہ گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم  
 کہ این حال وقتا و چون پیش خداوند خویش باشم اگر یہہ و وزخ دروید من کشیدار ہم خداوند تعالی  
 مرا خبر نباشد محمد و الملتہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ امام داؤد طائی علیار یمایع زہرا صحاب  
 داشت ہم ازان خانہ خراب و شبت نمی در سایہ ونہی و آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می مراد  
 سایہ میگروانیدی بسر سایہ میگروی امام در شغال همچنان بود روزی اور بجاری مشغول شد امام  
 بر حالت معبود مشغول اند ماو گفت ای سپر چرا بسایہ سیل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دادی  
 گفت ای ماو در شفقتہ با حق سبحانہ تعالی چنان مشغولم کہ از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و الملتہ  
 شیخ مینا قدس سرہ فرمود کہ نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض است تا چون  
 داؤد قدس سرہ بجاعت بیرون می آمد خلق با از وحام مزاحمت می دادی و برای پای بوس  
 انبوه میشدی امام داؤد قدس سرہ بحضرت حق سبحانہ بنا لید و تفرعی نمود کہ خداوند اراجہاد  
 من نماز بجاعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدہد و از وحام ایشان مرا خوش نمی بدہد بسبب  
 بسلاگردان کہ فریضہ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تویی تشویش مشغول باشم حق سبحانہ  
 باوی را مسلط کرد تا جانی ماندہ گشتند و از بیرون آمدن بازماندند محمد و الملتہ شیخ مینا قدس سرہ  
 سرہ فرمود کہ در حضرت نامہ بنیشتہ است کہ بارون رشید غلیظہ بغداد شہا بزبارت خواجہ داؤد و زبا  
 دیگر میرفت ایشان درون خانہ نمی طلبیدند و بعضی از توالج او داشت کہ زندک تو از اولو الامر با  
 و عم زادہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وحی ندارد آردن گفت رفتن من  
 محض شدنت و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شاب میثوم  
 و ایشان کہ دنیا را دشمن گرفته اند ازان مراد دشمن میدانند و درون نمی طلبند و ہم شاب میشوند  
 بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند کہ داؤد طائی شہای جمعہ در خانہ ہسایہ می رود کما و کما

در روز شنبہ  
 خانہ ابو جعفر  
 در سواد  
 یاد دارد  
 در روز شنبہ  
 خانہ ابو جعفر  
 در سواد  
 یاد دارد

و تارک دنیا است اگر خلیفہ اورا توسط سازد شاید کہ ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفہ پیادہ  
 در خانہ وی رفت آن مرد گفت کہ من مزدی نیکنم پیش درہمچون گدائے خلیفہ روی زمین چر آید  
 و از من کہ ام غرض میہ المؤمنین بکشاید فردا کہ بعد از این بشنوند کہ خلیفہ پیادہ بر در من آمدہ است ہجوم  
 شوند کہ از غایت تعلیم و کرم ایشان از کسب خود بازمانم پس نفعہ فرزندان از بجا رسانم خلیفہ آن مرد چون  
 در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوسرہ دنیا پیش او نهاد و زاہد گفت کہ مرا چند سال  
 است کہ در گنج خانہ چندگان کعبت نماز میگذارم و از رو قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طلعتی کہ نیکنم  
 مال ندارم کہ صدقہ کنم و قوت ندارم کہ بجا آورم و ترک عیال نمی توانم کرد کہ حج گزارم و علم چنان نیست  
 کہ بدگیری نفع رسانم و این دوسرہ را چہ کنم و بکدام قوت مال بیت المال رسانم و چگونہ توانم کہ فردا  
 قیامت جواب این دوسرہ زربگویم آو این کلمات می گفت و خلیفہ زار زار میگرفت پس گفت من  
 بر تو بجا جتی آدم توانی کہ حاجت من بر آری زاہد گفت خلیفہ آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود  
 نفعہ میگیرم گفت من شنیدہ ام کہ شہامی جمعہ داؤد طائی بر تومی آید او را از من بگوی کہ اناطو الامر  
 و نیشی ام و از بنی ہاشم و عم زادہ رسول خدا میم بر تو برین نیت میم کہ مراد عطی کنی تا من و عطا تو  
 قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان و عطا تو بچندین امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نفعت برسد ملاقات  
 چہ در بیخ میداری زاہد قبول کرد کہ چون داؤد بر من بیاید پیغام خلیفہ بگذارم خلیفہ را بہ سلامت باید  
 بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بعد از ترک و ہم خلیفہ  
 گفت چون تو برین نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بر من کہ رسانہ گفت ازین خادمان کہ  
 برابر خلیفہ آمدند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر بیاید و جواب بر در چون شب جمعہ ہلود  
 طائی قدس سرہ در خانہ زاہد آمد زاہد پیغام گفت داؤد از شنیدن این پیغام داز زار میگرفت  
 کہ من هیچ نمیدانم کہ خلیفہ از ملاقات من چہ میخواہد و ہم در بغداد چندین زاہد ہستند کہ ہوشیادہ و سلیطہ  
 می درند اگر من معروف و مشہور نشدمی خلیفہ تنہا ملاقات من نکردی بعد از ان داؤد گفت  
 اگر کہ خلیفہ بر تو آید او را از من بگوی کہ من میدانم کہ تو ہذا اول الامر می درم زادہ رسول خداست

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق  
 بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند  
 که بملاقات کردن با پادشاهان و زرتدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود و طالملاقات کرده  
 است و زرتده است اما اگر خلیفه بر درین بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاد و  
 نیرسد خلیفه را و این حاشی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می با  
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر  
 من می آید گذاردم و دانند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی با راون رشید  
 امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طالملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله  
 قبول کرد و بر او داود آمدند و او از داود مدارا و بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو با راون رشید  
 خلیفه میخواهد که زیارت تو بیاید است که از آن دهی تا من و با راون بیایم داود جواب گفت که اگر  
 امام بگو یا خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم کاری که مرا بهتر می نماید باز  
 امام ابو یوسف بر او داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آنمخته افنی بد تا خلیفه تو بیاید  
 و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که امام همان علم تو مرا بادی و درو که  
 ملاقات می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام <sup>و بیاید</sup> رُویة وَجْهَ الظَّالِمِ یُوقِدُ الْقَلْبَ دَلِیْ رَاکَ سَالِمًا نَوْرًا  
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بدین رو ظالم سیاه گردانم از سر من بگردد زان  
 ابو یوسف باز بر او داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید است عیله که ما در  
 ملاقات می قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت  
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او نگی هر ار امام داود بجهت معبود نبالید  
 تضرعی بسیار نمود که با خدا یا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس نشان مرا علم  
 مرا سزور دار و درین کار معذب مگردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشتر آنکه  
 بشب بیایند و با از دعای انبوه خلافت نیایند چون شب شد امام ابو یوسف خلیفه آمدند و داود

له یعنی رویت روی عالم لایسنا به سنا



این حدیث را در کتاب جامع السعادات ج ۱ ص ۱۱۱ ذکر کرده اند  
و در کتاب جامع السعادات ج ۲ ص ۱۱۱ ذکر کرده اند  
و در کتاب جامع السعادات ج ۳ ص ۱۱۱ ذکر کرده اند

علیه الرحمۃ جرح سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بدید و او دست  
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچرا از من ننگ میکنی گفت ای امام منم که دست  
تو بطعام خلیفه آورد شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست داد و آن تو مرا  
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او آورد قدس سره بنهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام  
در صرف این مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود  
نهفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند نماز ما در داود رسید  
که داود از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم از آن میکند در خانه بقا  
داشته است و انگلی راقوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید یا خدا یا روزی که آن  
مال فارغ گردد او در آخر با خیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تخصص کرد که چند درم مانده است  
در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داود در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید  
شاگردی را فرستاد تا خبر یار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات  
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا بگذرد بگوید  
خسته خراگفت **اَلْمَكَا تَبُ عَبْدًا قَابِلِي عَلَيْهِ دَرَمٌ شَرِيسِي وَ رَابِعُهُ عَدُو يَه رَضِي اللهُ عَنْهَا سَيَا**  
ثوری را گفتند نیک روایت او الریه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن  
حدیث را دوست میداری و بشرطانی رضی الله عنه سبقت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت  
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شہوت روایت می بینم و اگر  
شہوت خاموشی یا فتمی روایت کردی و نیز مرید بتدی صاوق را باید که با ابنای دنیا سرفرت  
کنند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره  
فرمود **لَوْ اَنَّ الدُّنْيَا تَمُوتُ بِغَيْرِ دَرَجَةِ الْاِكْبَارِ فَعَلَيْكُمْ بَعْدَمِ الْاِلَافِيَاتِ اِلَى اَبْنَاءِ الْمَلِكِ**  
و از صحبت علمای حریص در فقرا ای طرح احترام نماید که صحبت ایشان مضرت از صحبت ابنای دنیا  
بود قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند كل عالم الا اطلما يندعوكم من حسی ال

خَسِبَ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَمِنَ الْيَقِينِ وَمِنَ الْإِيَّاهِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ وَ  
 مِنَ التَّكْبُرِ إِلَى التَّوَّاضِعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النِّصْحَةِ سَلَّ تَسْرَى رَحْمَةً اللَّهُ عَلَيْهِ لَوْ دَرَجَتَيْنِ  
 ثَلَاثَ أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ الْجَبَّارُونَ وَالْقَرَّاءُ الْمُدَاهِنُونَ وَالْمُتَّصِفُونَ الْجَاهِلُونَ  
 یعنی سه گروه را از مردم پر میزنند و دورباش جباران غافل ز سلاطین و امر و ملوک حاکمان  
 مرانی و بی دیانت و صوفیان جاہل و شیخان حریص بیت با بدان کم نشین که صحبت بد +  
 گر چه پاکی ترا پیدا کند + آفتابی چنین در نشان را + اندکی ابرنا پیدا کند + او عزیز پیدا می بمان  
 سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست صین است و خلق چون صدف و نفس چون جناب  
 تا از دنیا و خلق و نفس بجلی اصرار و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید فصل بر آنکه  
 اصل عذاب قبر از دوستی و نیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و  
 اگر گوی چون عذاب قبر جهت تعلق دست با این عالم پس بحکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا  
 بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بجلی فارغ اند  
 بودن و نابودن نزدیک ایشان کیسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدا می تعالی را دوست  
 دارند و بعضی خدا می تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم تر  
 عذاب کشند پس همه ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند  
 تعالی که در دل بود فراموش آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدا می تعالی را اصلا دوست  
 ندارد و بر عذاب محکم بود و بدانکه گوی چون بدست بحکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب حیرت  
 و پیوسته خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه است و حقیقت  
 شناختن این کار هر چند پیشتر در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون  
 صفرا در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دار و غلبه کند حالتی دیگر  
 تولد کند که آنرا اندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتش  
 در میان جان تو تولد کند که هلاک توان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعمالکم ترد الیکم و آنکه گوی اگر بقاوت حکم رفیق است  
 همه چه سود سخن درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل است نیست که در دل است  
 اینچنین سخنها افکنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگر سنگی بمیرم مرمان چه سود و مان نخورد تا خبر وقت  
 ببرد و آنکه بعضی افعال در تو فطر است چنانکه اراده نفس زدن در تو پیدا است اگر خواهی و اگر  
 نخواهی و چنانکه پایی و آب نسی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و مینامد بعضی افعال اختیار است چنانچه  
 رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر خواهی کنی و اگر نخواهی کنی و برای این گفت رسول  
 صلی الله علیه و سلم عملوا فکل منکم ما خلق له فرمود صلی الله علیه و سلم انکم کما خلقتمون  
 علی النار و انا اخذت بحیثکم شاپروانه و از خود را در آتش میزنید من که شما گرفته نگاه میدارم و  
 نمیکنارم و الحمد لله رب العالمین فصل فی الصناعاته قال الله تعالی نعم من تشاء  
 و تقول من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشارت قناعت است و ذل بجهت طمع است  
 فنعجل و من طمع ذل است شیرز بود بعزت مرد قانع را قدم و ماده سگ غایب بخاری یا

مجلس سوم در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل  
 در قناعت و توکل

مرد پروری و منشوی	اصصی میرفت در راه سوار	دید کناسی شده مشغول کار
نفس امیگفت کامی نفس	کردت آزاد از کار خیس	هم ترا نام گرسه داشتم
هم بر لب نیک نامی داشتم	اصصی گفتش قباری این گوی	این سخن زجاودین سخن جوی
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان زین کار	گفت باشد خوار مرا خادوم
بر در همچون تویی استاد نم	هر که پیش خلق خدمت گر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قافان دانشمند قنوی قدس سره اندر آنچه بر کبی از بلوک رفته بودند در بان ربان که از غایت  
 نزدگی این بیت خواندند بیت سرور اسر سنگ فرمان بده دست در بان بکنند با کس  
 اینجا محذوم المله شیخ صنف قدس سره در حدثانی را بگردانیدند و گفتند دست در بان بکنند جوی  
 سخن و دست فرید عطار فرمود قدس سره منشوی شکر ایزد واکه در بارش ام و بسته بر نماند او از نام و

من ز کس بر دل کجا بندی نه هم به نام هر دوفی خداوندی نه هم به یاد که ابواب طمع و سوال بر خود بقبول  
استغنا بحق آنچه آن مسدود کند که به هزار صدقه کلیه خلج و احتیاج مفتوح نگردد و بیت هائی چون تو  
عالیقدر و محترم استخوان حیف است به در بیخ آن سایه بهمت که بر تا اهل فکندی به در ویشی را هر روز شیطانی  
و سواس داد که امر و وجه خواهی خورد و گفتمی مرگ و چون گفتمی چه خواهی پوشید گفتمی کفن چون گفتمی کجا خواهی  
گفتمی در گورنا امید شده باز گفتمی بیت اگر آنگاه این بجز داری دست به بکام ننگ ست منزل نخست  
در لغات از ابی عبد الله مصری نقل میکند که سپردی پیش و آمد گفتمی سپردی غنم دستم که سزایه من بود از  
سزایه پندار و شکست و سزایه من ضایع شد گفتمی سپردی خود آن ساز که سزایه پندار است و آنکه که پندار  
پس نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده سود تمام آن بود که پندار  
هم نبودى این اشاره بر تبه فناست و در باطن سود و سزایه در بازار شوق بقار باغی تا چند بازار  
خودى هست شوى به بشاب که از جام فناست شوى به از یایه و سود و جهان دست بشوى  
سود و تو جهان به که هستى دست شوى به قال بعض المحققین لو كانت حبة بريد لا وخلق کلهم عینا  
والله کاتبانی دمازی ال نشان کوه نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری شنوی ایچکس در جهان  
بجز و بر به از قناعت نیست مکی بیشتر به نفس قانع گر گدائی میکند به و حقیقت پادشائی میکند شنوی

یعنی اگر در آن روز چشم پندار شد کل غنم میلان من شد سزایه باغی باک در آن روز

گفت بقرآن حکیم مرد پاک	در روی میشد پیاده در روزناک	سائلی گفتش ملوک روزناک
بهر سبب نیت و تو بر کنار	مستعد داری بسے پس بخوار	تا پیاده رفتت نبود پیراه
گفت هم بر پا من بار نه هم	به که بار رفتی بر گردنم	نقل است که ببلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روز تو مقرر کنم تا دولت متعلق آن مانند بلول گفت  
چنین کردی مگر چند عیب بود اول آنکه کوندرانی که مراجع باید دو ماه آنکه تو شناسی که کو باید تو مگر آنکه معلوم  
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه مانند و از روی حکمت کامله خویش میسراند و دیگر آنکه شاید  
وقتی از من بگریه شوی و آن روز در روز روزی را از من باز گیری و حق سبحانه و تعالی هیچ گناهی رود  
از من باز گیری و بیت و لیکن خداوند بالا و پست به بعضیان در رزق بر کس نه بست به پندار

عینی زرق طبع  
در وقت ایشان  
است در زرق  
خاصان در  
نفس ایشان  
کسی از وقت  
زرقی آفریده  
نشدند  
چون کسی از زرقی  
بودند از وقت  
چیز باقی  
نماند  
از وقت  
چون از وقت  
چیز باقی  
نماند

گویند زرق العواقم فی یمنهم و زرق الخواص فی یقینهم سلطان العارفین را پرسیدند هیچ  
کسب ظاهراً نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری  
که با زیر را نرساند قطعه فراموشت نکردی و در آن حال که بودی نطقه مدفون و مدبوش  
روانت داد و عقل و طبع و ادراک به جمال و نطق و رای و فکر و هوش که ده نگشتت مرتب کرد  
بر کف که دو بازویت مریب داشت پرورش کنون پنداری از ناچیز ممت که خواهد کردت  
روزی فراموش که قال الله تعالی ان الانسان خلیق هلوکة یعنی آفریده شد مردم مرص  
در کتاب لب لباب از تعالی نقل میکند که طبع جانوریت در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرای  
از گیاه خالی میکند و همه حشاش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گراب و سحر ما صبر دارد و  
هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بان و ابه  
کرده است مشغول

کرده است مشغول	جانوری را که بجز آدمی است	سعد چو پر شد پیش علم است
آدمیت آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چه پیش حکم
روزی هر روزه ز خوان کرم	وز جهت حرص غمش چمنان	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یا موسی لا تقم للرزق حتی تعلم انه لم یبق فی خزائنی یعنی می آرز که تو مصلی تو سر  
بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت  
السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمتش پر سید از کجایم آئی با سیدی گفت بزین است  
زنی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنج داشتی گفت ای پسر چنین  
سخن باقی عمر گویی که ملک الموت از من خرد تران را جان قبض کرده است و خاک سپرده گفت  
ای کودک با تو هیچ زاد و راهی نمی بینم گفت نادیمی الیقین ایما كنت و را حلتی قد ناسی  
علیها و مطینی شوقی و عیشی فتح مصلی گفت من ترا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام  
چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بماند  
خود همان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت



شہوت کہ شمره بادست شوم حوص کہ عادت آبست چہارم لساک کہ صفت خاکست چہا کہ حکیم  
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غرت چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین بن  
کردن چہ پس بایان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غرت را چہ خلیل چہ فصل فی  
التوکل والتبتل قال الله تعالى وتبتل الیہ تکبیللاً رب المتشرق والمغرب لا  
الہ الا هو فاتخذہ وکتبلاً یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز نبیہ  
نبردازی و باو گیری در سازمی و نظر بہت کہ مین فینہ ازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام را بقطع  
خود چنین خبر داد و گوئی میخند اخیلاً من دون اللہ لا تخذت ابابکر خلیلاً ولکن خلیلی  
اللہ خواجہ ذوالنون مصری رحمہ اللہ نے صالحہ را دید در دست او عصائی پر سید من امین است  
قالت من اللہ گفت الی این قالت الی اللہ ذوالنون گفت و حوہ اللہ علیک یا ہدیہ عظیمی  
عظہ قالت یا ذا النون من زعم حب المولی فلو لی بجزیہ بالکوی ثم بالعصی ثم بالذکیا  
فان التفت الی شیئ منها ولی عنہ المولی فان لی عنہ لکولی الی عنک لی من المکر الی نحو الذکی  
قال علیہ الصلوٰۃ والسلام حکا کیا عن اللہ تعالی یا عبادی انظر الی الذنور هل  
انقطع الی احد فلم اعزک و هل توکل علی احد فلم افرجہ رباعی ای بندہ من کونہ  
و خود را بندہ کن چہ گر شاہ جہان نگردی انگہ گلکن چہ زوگرد جہان بگرد و با آبہ کن چہ گر ہر سنی  
بابی مارا بندہ کن چہ قال اللہ تعالی ومن یوکل علی اللہ فهو حسبه توکل تفویض کار با و تسلیم  
امورست بحق سبحانہ تعالی ہمیشتی کہ بندہ را در ان ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را گذاری توکل  
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر یہ هو الاول والاخر والظاہر  
والباطن یہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہار طائفہ اند اول  
گردی کہ دلو طل حال ترا بکار آیند چون پرورد ما در دہم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاً  
واخراً شوم زمرہ کہ آشکارا ہا تو باشند چون باران و دوستان چہارم فرقہ کہ چہاں ابا تو معاش  
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید بر ہماں کن و کار ساز خود ایشان انبیا را

در مقام تامل  
شہوت کہ شمره بادست شوم حوص کہ عادت آبست چہارم لساک کہ صفت خاکست چہا کہ حکیم  
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مشنومی چارم غرت چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین بن  
کردن چہ پس بایان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غرت را چہ خلیل چہ فصل فی  
التوکل والتبتل قال الله تعالى وتبتل الیہ تکبیللاً رب المتشرق والمغرب لا  
الہ الا هو فاتخذہ وکتبلاً یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز نبیہ  
نبردازی و باو گیری در سازمی و نظر بہت کہ مین فینہ ازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام را بقطع  
خود چنین خبر داد و گوئی میخند اخیلاً من دون اللہ لا تخذت ابابکر خلیلاً ولکن خلیلی  
اللہ خواجہ ذوالنون مصری رحمہ اللہ نے صالحہ را دید در دست او عصائی پر سید من امین است  
قالت من اللہ گفت الی این قالت الی اللہ ذوالنون گفت و حوہ اللہ علیک یا ہدیہ عظیمی  
عظہ قالت یا ذا النون من زعم حب المولی فلو لی بجزیہ بالکوی ثم بالعصی ثم بالذکیا  
فان التفت الی شیئ منها ولی عنہ المولی فان لی عنہ لکولی الی عنک لی من المکر الی نحو الذکی  
قال علیہ الصلوٰۃ والسلام حکا کیا عن اللہ تعالی یا عبادی انظر الی الذنور هل  
انقطع الی احد فلم اعزک و هل توکل علی احد فلم افرجہ رباعی ای بندہ من کونہ  
و خود را بندہ کن چہ گر شاہ جہان نگردی انگہ گلکن چہ زوگرد جہان بگرد و با آبہ کن چہ گر ہر سنی  
بابی مارا بندہ کن چہ قال اللہ تعالی ومن یوکل علی اللہ فهو حسبه توکل تفویض کار با و تسلیم  
امورست بحق سبحانہ تعالی ہمیشتی کہ بندہ را در ان ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را گذاری توکل  
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر یہ هو الاول والاخر والظاہر  
والباطن یہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہار طائفہ اند اول  
گردی کہ دلو طل حال ترا بکار آیند چون پرورد ما در دہم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاً  
واخراً شوم زمرہ کہ آشکارا ہا تو باشند چون باران و دوستان چہارم فرقہ کہ چہاں ابا تو معاش  
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید بر ہماں کن و کار ساز خود ایشان انبیا را

www.marfat.com





این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خوشیستن پرستند و گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از بیخام داد که ما را بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در آنچه ضعیفانه عنما جواب گفت که مردی که جز شهوت است و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل اکنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آمدی خواهی که مشغول وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجز خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمزده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرتبه تویی به و آن مرد که از زنی خجل مانده نیم به نقل است که مریم راضیه الله علیها گفتند چه شوهر نمیخواهی گفت دل من بجهت خدا مشغول است و زبان بذكر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل باو متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و غم درم که از خالق مخلوقی مشغول گردم قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند و در کار و بنال صید آبی و و انیده میرفت آن صید رو کبر ابراهیم آورد و گفت *الهدا اخلقت یا ابراهیم* آذ برای بین مرا به ابراهیم مخلوق است فرزند و خونی با ابراهیم درآمد و بعضی گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و در بیاد سر پوشیده و عمامه بسته و هماری بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در بر سر ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سر ابراهیم است رباط نیست گفت این سر ابراهیم را از کی باوست گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از کی یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط این تا کی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متغیر شد و عقب وی برخواست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و بگویند معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خصم بیادم تا ترا در راه طاعت خدا بر دم گفت اگر فرمانی کار ما را دست کرده بیایم گفت کار ما این شتاب تر است هم از نجابر و بیعت ما کار جهان راست کنی و بر شود چون دیر شود دولت ز ما می شود و خضر ناچارید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و با ما خود بود و داد و جانده و خود پوخت و اهل و فرزندان را بجز افسرد و سر به بیابان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را با ابراهیم تسبیحی که خود روح القدس گوید که *بسم الله عجزنا بعبادت با دوست بگانه باش و خلق چه با*

مشوقی ترا و بر سر عالم خاک بود که خیزد با کوشش تو در سوخته های بودی گفت نمیدانی که حق تعالی  
 جان مست گفت بلی میدانم لیکن در رحمت او نشانی از منم هرگز نگفتم که برین رحمت کن هرگز حاجت ارا  
 ست از تو اید و هرگز حاجت خود او دست از چپ تو اید محمد و المله شیخ پنا قدس سر و فرمود  
 که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی با خدا اگر رابعه ترا بر سر دوزخ پرستید همت هم در دوزخ  
 و اگر با سید بشت پرستید همت بشت بر رابعه حرام گردان و اگر در محض چرا تو پرستید همت دیدار  
 خویش از رابعه دریغ مدارا و عزیریکه باند شیکه سلف صلح و شلخ طبعان و مان فراس کرده  
 یاد یار گرفتند و از خلق بکلی عزت و شتند و یگان ماه و چیل گان روز گرد و علم و آب گشتند و در  
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند بر سر مناجات در دوزخ  
 و دخول بشت استغفار شد این را چندین بلا کشیدن و شقت دیدن چه حاجت مست شیخ احمد غزالی  
 میفرماید قدس سر و باید که چو گمان طلب در دست گیرد و گوی نیازی باز نگاه آن گوی نیازی آسمان  
 اند از دو گاه بلوغ نگاه بقلم و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت از اگر لباس  
 اول لباس خوابان بود بر پیش زنده و اگر لباس گدایان بود و در سایه و در ویشی بر بند و بر صده  
 نشانند قلب عالم شیخ مینا قندیل سر و فرمود در روانند که بتا همت سید دل بیک در مژدن  
 از فلک و ملک در گذشتند مقدمه هفتاد و گویند او ادنی نماند و دل فکین بخت نشدند بعضی  
 انفس العاشقین خدوتین عباد القلین رباحی اس خلق جهان بگلی اشتابید و اما ناله  
 سوختمان عد یا بید و ای اهل مناجات که در محرابید چه صد قافله گنبد شست و شیار خوابید چه آرس  
 ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه مرفانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان  
 سبحانند آتش زنده جسم و جانند قلندر روشن حضرت اله اند و یوانگان بیگناه اند شوریدگان  
 پا و شاه اند این دیوانگان رعب عجب عالیست نه در این شینگان راحب کالست طامات  
 ایشان همه گنا هست و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کردارشان همه گفتار  
 فاسبان حاضر اند و حاضران غائب نیست پادشاهانیم و ارا ملک نیست درین سبب ارف

گرانی میفرماید: اولیای آن تخت قبایلی که یکره قهرم خدیوی قوله تعالی انفر و اخفوا فانقوا الامم قهری  
 فرمود قدس سره که خفاف آنانست که از زند شهود ماسوی الله آزادند و تعالی نامله بقیه تعلقات مقبیه  
 و در بحر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند که شش عنایت بر راه سلوک درآمده و تعالی را لکانه  
 پیرویش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اندامی بیبال کشش می پروردگاری  
 بیپای کوشش راه می برد آنکه بیپای کوشش راه می رود در هر قدمی طلعه زیر پا میکند آنکه بیبال کشش  
 و اقبال می برد به می مشاهد ماسوی الله را طوی میکند بیست مرد عارف چون بدان پر می پرورد  
 در موازنه فلک می بگذرد و سیر زاهد هر می بگردد و راه به سیر عاشق هر زمان تا تحت شاه به قال  
 ذوالنون المصري رَأَيْتُ بَعْضَ سَوَاحِلِ سَأَمِ إِفْرَاقًا فَقُلْتُ لَهَا مِنْ أَيْنَ أَتَيْتِ قَالَتْ مِنْ  
 عِنْدِ أَوَّامٍ بَنِي جَعْفَرٍ جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدُ عَوْنٍ رَبُّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا فَقُلْتُ أَيْنَ تَرْتَدُّنَ  
 قَالَتْ إِلَى رِجَالٍ لَا تَهْتِمُ بِتَجَارَةٍ وَلَا بَيْعٍ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَقُلْتُ صِفِيهِمْ فَأَنْشَدَتْ شِعْرَ  
 قَوْمٍ هُمُوهُمْ بِاللَّهِ قَدْ عَلِقَتْ + فَمَا لَهُمْ هِمٌّ تَسْتَوُونَ إِلَاحِدٌ + فَطَلَبْتُ الْقَوْمَ مَوْلَانُومُ  
 سَيِّدُهُمْ + يَا جَسْنَ مَطْلَبُهُمْ لِلْوَاحِدِ الْقَمَدِ + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره متقول است  
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه گریان کردن اسمعیل علیه السلام باز کرد  
 به ایشان نخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که مادر او را خدا کردیم احمد برخاست و گفت  
 ای کسی اکنون جز تو ندارم روی بگهبه نهاد و بعد از آنکه سبست و چهارموقف ایستاده بود قصد زیارت  
 والدین کرد چون بدمشق برور سر خود رسید غلظه پنهانید مادرش آواز داد که من حلی الباب قال  
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار  
 نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم + جان ما ایسر بند جای تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود  
 هر دو کمان نیز + وینا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قول الله و عهدنا لآلنا بما هم ولا نعینل  
 آن ما چهار بیبیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارند خانه دل را که حرف دوست  
 است از او ناس تعلقات کوزین که تطبیحیت از او ناس و او زار است و تطبیحیت از او ناس و او زار است

خطاب به این است که  
 خفافانند که شش عنایت بر راه سلوک درآمده و تعالی را لکانه  
 پیرویش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اندامی بیبال کشش می پروردگاری  
 بیپای کوشش راه می برد آنکه بیپای کوشش راه می رود در هر قدمی طلعه زیر پا میکند آنکه بیبال کشش  
 و اقبال می برد به می مشاهد ماسوی الله را طوی میکند بیست مرد عارف چون بدان پر می پرورد  
 در موازنه فلک می بگذرد و سیر زاهد هر می بگردد و راه به سیر عاشق هر زمان تا تحت شاه به قال  
 ذوالنون المصري رَأَيْتُ بَعْضَ سَوَاحِلِ سَأَمِ إِفْرَاقًا فَقُلْتُ لَهَا مِنْ أَيْنَ أَتَيْتِ قَالَتْ مِنْ  
 عِنْدِ أَوَّامٍ بَنِي جَعْفَرٍ جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدُ عَوْنٍ رَبُّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا فَقُلْتُ أَيْنَ تَرْتَدُّنَ  
 قَالَتْ إِلَى رِجَالٍ لَا تَهْتِمُ بِتَجَارَةٍ وَلَا بَيْعٍ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَقُلْتُ صِفِيهِمْ فَأَنْشَدَتْ شِعْرَ  
 قَوْمٍ هُمُوهُمْ بِاللَّهِ قَدْ عَلِقَتْ + فَمَا لَهُمْ هِمٌّ تَسْتَوُونَ إِلَاحِدٌ + فَطَلَبْتُ الْقَوْمَ مَوْلَانُومُ  
 سَيِّدُهُمْ + يَا جَسْنَ مَطْلَبُهُمْ لِلْوَاحِدِ الْقَمَدِ + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره متقول است  
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه گریان کردن اسمعیل علیه السلام باز کرد  
 به ایشان نخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که مادر او را خدا کردیم احمد برخاست و گفت  
 ای کسی اکنون جز تو ندارم روی بگهبه نهاد و بعد از آنکه سبست و چهارموقف ایستاده بود قصد زیارت  
 والدین کرد چون بدمشق برور سر خود رسید غلظه پنهانید مادرش آواز داد که من حلی الباب قال  
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار  
 نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم + جان ما ایسر بند جای تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود  
 هر دو کمان نیز + وینا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قول الله و عهدنا لآلنا بما هم ولا نعینل  
 آن ما چهار بیبیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارند خانه دل را که حرف دوست  
 است از او ناس تعلقات کوزین که تطبیحیت از او ناس و او زار است و تطبیحیت از او ناس و او زار است





بر و بخت سپردم با چون در بطام برسی باید که بسپاری بوس سلطان العارفين بايزيد شرف گروي و  
 از من اوراد عابري سانی چون مرید با بطام رسید بسپاری بوس بايزيد شرف شد پسید تو کیستی و از کجا  
 آمدی او گفت من مرید ام از مریدان شقیق ثقی بی نیت حج میروم پرسید که هر تو چه کاری کنی گفت  
 پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بچای رسانیده است که میگویی که اگر آسمان همه آسمین گردد  
 و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی بار دونه از زمین چیزی روید و جمله خلایق عیال  
 و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم لو کانت حبة بریدد او انخلق کلهم عیالی و الله  
 لا اله الا الله سلطان العارفين گفت نسبت صعب کافری و نیست مذهب شرکی اگر بايزيد کلاخی  
 باشد و در مقام آن مشرب نپرد او را از من بگویی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آسانی اگر ترا  
 بنانی حاجت افتد از بجنس خود بخواه و بخورتا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجامو  
 میگویی که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی همچو بايزيد باید که بران توکل  
 جرح کند و گرنه که احد و کرمجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش او سی گفتند مردی  
 هست که سی سال برآمد با بگوری فرور برده و بران گوشه نشسته و کفن در گلا و نخته و نم میگردد او سی گفت  
 مرا آنجا بر می آید با بر و در چون آن مرد را بران صفت بدید گنت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا  
 از خدای تعالی مشغول کرده است و برین هر دو باز مانده این هر دو بت ماه تواند آن مرد را سخن  
 نم شد نعره زد و جان باد و در گور افتاد همان الله اگر گور و کفن مجابست دیگر زندگی چیست امروز هر که  
 بماند فاسد و بنیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند لهای مردان  
 آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا بسبب نگشتی آبی عزیز تر از دین مردان چه خبر جانے شب روز در حشر  
 ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود این هوکله  
 کی یخصل بهایر امدایوم شعر و اذک سفالك من زمانک و اجد . فهو المراد و این ذالک اولوا  
 عزیز من اگر صاف رفت از آنچه دانست گورد با این همه در دما از است کسوخ چنان راه کسی شوخ  
 عظام خواند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند رباعی آن اهل گران بهاز کانی و گریست و وان در

این سخن در حدیث آمده است  
 من بودم  
 بنام بايزيد  
 در مقام توکل  
 ایشان را  
 از کجا  
 آمدی  
 گفت من مرید  
 از مریدان  
 شقیق ثقی  
 بی نیت حج  
 میروم  
 پرسید که  
 هر تو چه  
 کاری کنی  
 گفت پیر  
 من مقام  
 توکل درست  
 میکند و  
 پایه توکل  
 بچای  
 رسانیده  
 است که  
 میگویی  
 که اگر  
 آسمان  
 همه  
 آسمین  
 گردد  
 و روی  
 زمین  
 همه  
 سنگستان  
 شود  
 نه از  
 آسمان  
 چیزی  
 بار  
 دونه  
 از  
 زمین  
 چیزی  
 روید  
 و جمله  
 خلایق  
 عیال  
 و اطفال  
 من  
 باشند  
 من  
 از  
 توکل  
 خود  
 برنگردم  
 لو  
 کانت  
 حبة  
 بریدد  
 او  
 انخلق  
 کلهم  
 عیالی  
 و الله  
 لا اله  
 الا  
 الله  
 سلطان  
 العارفين  
 گفت  
 نسبت  
 صعب  
 کافری  
 و نیست  
 مذهب  
 شرکی  
 اگر  
 بايزيد  
 کلاخی  
 باشد  
 و در  
 مقام  
 آن  
 مشرب  
 نپرد  
 او  
 را  
 از  
 من  
 بگویی  
 که  
 از  
 بهر  
 دو  
 نان  
 خداوند  
 تعالی  
 را  
 چرا  
 می  
 آسانی  
 اگر  
 ترا  
 بنانی  
 حاجت  
 افتد  
 از  
 بجنس  
 خود  
 بخواه  
 و  
 بخورتا  
 از  
 شومی  
 تو  
 آن  
 شهر  
 و  
 آن  
 ولایت  
 خراب  
 نگردد  
 و  
 اینجامو  
 میگویی  
 که  
 پایه  
 توکل  
 شقیق  
 قدس  
 سره  
 که  
 در  
 وهم  
 و  
 فهم  
 خلایق  
 نمی  
 گنجد  
 عارفی  
 همچو  
 بايزيد  
 باید  
 که  
 بران  
 توکل  
 جرح  
 کند  
 و  
 گرنه  
 که  
 احد  
 و  
 کرمجال  
 که  
 در  
 اینچنین  
 توکل  
 سخن  
 گوید  
 نقل  
 است  
 که  
 پیش  
 او  
 سی  
 گفتند  
 مردی  
 هست  
 که  
 سی  
 سال  
 برآمد  
 با  
 بگوری  
 فرور  
 برده  
 و  
 بران  
 گوشه  
 نشسته  
 و  
 کفن  
 در  
 گلا  
 و  
 نخته  
 و  
 نم  
 میگردد  
 او  
 سی  
 گفت  
 مرا  
 آنجا  
 بر  
 می  
 آید  
 با  
 بر  
 و  
 در  
 چون  
 آن  
 مرد  
 را  
 بران  
 صفت  
 بدید  
 گنت  
 یا  
 فلان  
 سی  
 سال  
 است  
 تا  
 گور  
 و  
 کفن  
 ترا  
 از  
 خدای  
 تعالی  
 مشغول  
 کرده  
 است  
 و  
 برین  
 هر  
 دو  
 باز  
 مانده  
 این  
 هر  
 دو  
 بت  
 ماه  
 تواند  
 آن  
 مرد  
 را  
 سخن  
 نم  
 شد  
 نعره  
 زد  
 و  
 جان  
 باد  
 و  
 در  
 گور  
 افتاد  
 همان  
 الله  
 اگر  
 گور  
 و  
 کفن  
 مجابست  
 دیگر  
 زندگی  
 چیست  
 امروز  
 هر  
 که  
 بماند  
 فاسد  
 و  
 بنیالی  
 دروغ  
 سیر  
 شده  
 اند  
 اگر  
 دین  
 بدین  
 آسانی  
 بودی  
 که  
 خلق  
 می  
 پندارند  
 لهای  
 مردان  
 آب  
 نشدی  
 و  
 جگرهای  
 اولیا  
 و  
 انبیا  
 بسبب  
 نگشتی  
 آبی  
 عزیز  
 تر  
 از  
 دین  
 مردان  
 چه  
 خبر  
 جانے  
 شب  
 روز  
 در  
 حشر  
 ایشان  
 میسوزد  
 اگر  
 توانی  
 که  
 خود  
 را  
 بخدمت  
 کفش  
 یکی  
 از  
 ایشان  
 رسانی  
 خود  
 کاری  
 عظیم  
 بود  
 این  
 هوکله  
 کی  
 یخصل  
 بهایر  
 امدایوم  
 شعر  
 و  
 اذک  
 سفالك  
 من  
 زمانک  
 و  
 اجد  
 .  
 فهو  
 المراد  
 و  
 این  
 ذالک  
 اولوا  
 عزیز  
 من  
 اگر  
 صاف  
 رفت  
 از  
 آنچه  
 دانست  
 گورد  
 با  
 این  
 همه  
 در  
 دما  
 از  
 است  
 کسوخ  
 چنان  
 راه  
 کسی  
 شوخ  
 عظام  
 خواند  
 حقا  
 که  
 از  
 مشایخ  
 بجز  
 عظام  
 نماند  
 رباعی  
 آن  
 اهل  
 گران  
 بهاز  
 کانی  
 و  
 گریست  
 و  
 وان  
 در

ز نشانی دگرست به اندیشه این وان خیال من دست به افسانه عشق را بیانی دگرست به ای عزیز  
 شین سخنی اگر چون شین شیر و شکر و شهب شیرین نماید و نای او خوشی و خرمی افزاید بای در میان  
 علت علهما از و فزاید و افتها و بلاها از و پدید آید رجوع و قبول خلق ز نار آهنی است مگر بنیایت حق تعالی  
 گسته شود شیر نرمی و شیر مردی و صادق باید که ازین دام قلندر و ایریرون آید رباعی این گوی  
 ملامت مست میدان هلاک به وین راه مقام ران بازنده پاک به مردی باید قلندری دهن پاک  
 تا بر گذر و غبار و اکرمی پاک به ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القاطع و ایقین بنده آنست که از همه  
 نسبه پاک گشته باشد و از بند آرزو و خط خویش آزاد شده بود نقل است که جنید گفت قدس سر  
 کیسار رنجور بودم گفتم اللهم اشیفنی <sup>ای شفای مرا</sup> آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری  
 تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه بتلا کرده اند صبر کن تا با اختیار چه کار کنی  
 او را بای دور کرد و فاتحه خواند و بر پا و مید با تفک و از او ای جنید شرم نداری که کلام خدا و حق نفس خود  
 صرف میکنی نقل است که وقتی با یزید بسطامی قدس سره سیمی بردست گرفت و گفت که لطیف است  
 بسرش ندا کردند که ای ابا یزید شرم نداری که نام من بر سیمبندی چهل روز نام عظیم خدای تعالی فرموده  
 شد سوگند خور که باقی عمر میوه بسطام نخورم همچنان الله چه مقامات است که عقل زیرکان روزگار در او را  
 آن سر سیمه گردد و ما بر کی تشبیهی خشنودیم متنومی برو جان مادر سر خویش گیر به چو عاشق نه کار خود  
 پیش گیر به تو با این گدائی و گنده بغل به بدرگاه شاهان نیابی محل لا یجوزوا فان الناقد صید  
 کی قطب الاقطاب گوید و دیگر که قدوه اصحاب خواندند خوابه هنوز روی مسلمانان ندیده بنام و نیکنامی  
 مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لکین یشیر من الشاهما بین المشرق  
 والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق است صورت های سنگسج  
 و معده بعضی مردمان است و اگر مقصود شهرت خود طلبی شهرت است متنومی زالمیس بعدین شاه  
 شود پیدایان خرق عادت به که از وی بارت آید گاهت از بام به گوی بر دل نشیند که در اندام  
 کلمات تو اندر حق برستیست به جز آن که بر رویا و محب و سستی است به کلمات تو گرد خود نمانیست

این سخن را که در کتاب  
 ذکر کرده اند  
 در بیان تنوع  
 و تنوع در  
 این سبک

در بیان تنوع  
 و تنوع در  
 این سبک

تو فرعونے و این دعوی قدایت بدیہ روی لو در خلق ست زینارہ مکن خود را بدین علت گرفتار

سبب چہام در عبادت و روشن شدن خلاق نشان فتنہ الوضوء بالروم

فرمود صلی اللہ علیہ وسلم من أصابته بکلیۃ و هو محذرت فلا یلو من الا لکفۃ باید کہ یک ساعت

بیوضو نماز کہ مؤمن ساکت در حایت و خصوصت پاک زدنی بے وضو نباشد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم

الوضوء حصن المؤمن مخدوم المادہ شیخ میاقدس سرہ بچر کہ از خواب بیدار شدی تیمم کرے و انگاہ در

استعداد و نشو وندی فرمود اصل نعلت بشر از آب و خاک ست و بدین ہر دو آتش دنیا کشتہ میشود

و ربجای عظیم ست کہ آتش آخرت ہم کشتہ گرد و اہل معرفت گویند ہر کہ درام با وضو باشد گرامی کند او را

حق تعالی بہمت خصال اول غربت کند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کاہبان

اعمال بہشتن ثواب و شوم تسبیح کنند ہمہ اعضای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان

نگاہ دارند او را و خواب از سر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانگسار ہفتم زبان

خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو ست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الطہور یضیف الایمان <sup>وہو نصف</sup> <sup>ایمان نصف</sup>

کافر چون مسلمان شود ایمان وی ہا دم دو چیز ست یکی کفر دوم گناہ و محدث چون طہارت کند طہارت

او ہا دم یک چیز ست یعنی گناہان نہر و طہور نمیشی ایمان باشد باید کہ نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و

خواب نکند مگر بیانی و طہارت تا بکرت طہارت ظاہر طہارت باطن حاصل شود مخدوم المادہ شیخ مینا

قدس سرہ فرمود صوفی را از پہلو پہلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر ہمدران وقت اجل برسد

جان از قالب بیوضو بیرون آید فاکس کہ با وضو باشد و موت برسد دادہ شود مر او را مرتبہ شامہ

فتان العاقل ان یلون ابدًا مستعدًا للوٹ فاذا آتاه بغتہ وجب ان یتجرع من الذنبا طہارًا

و نیز فرمودہ قدس سرہ در شرح وضو فرض ست برائے ادا فرانس و در حجت ست بر اطوائ غایہ کعبہ

آن و سبب ست از برای خواب و بعد ضیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خندہ قہقہہ و عمل

لایعنی پس باید کہ مداومت کند وضو را تا ہر خشد در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیز ہائی کہ نمی

پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل والصلوٰۃ و فصل صاحب بحر الحقائق فرمود کہ معنی آیت

پیش ازین بزرگان گویند الوضوء فصل والصلوٰۃ و فصل صاحب بحر الحقائق فرمود کہ معنی آیت

مخبر است از آنکه در خواب وضو کرے و تیمم کرے و انگاہ در استعداد و نشو وندی فرمود اصل نعلت بشر از آب و خاک ست و بدین ہر دو آتش دنیا کشتہ میشود و ربجای عظیم ست کہ آتش آخرت ہم کشتہ گرد و اہل معرفت گویند ہر کہ درام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بہمت خصال اول غربت کند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کاہبان اعمال بہشتن ثواب و شوم تسبیح کنند ہمہ اعضای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاہ دارند او را و خواب از سر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانگسار ہفتم زبان خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو ست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الطہور یضیف الایمان و ہو نصف ایمان نصف

در خواب وضو کرے و تیمم کرے و انگاہ در استعداد و نشو وندی فرمود اصل نعلت بشر از آب و خاک ست و بدین ہر دو آتش دنیا کشتہ میشود و ربجای عظیم ست کہ آتش آخرت ہم کشتہ گرد و اہل معرفت گویند ہر کہ درام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بہمت خصال اول غربت کند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کاہبان اعمال بہشتن ثواب و شوم تسبیح کنند ہمہ اعضای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاہ دارند او را و خواب از سر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانگسار ہفتم زبان خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو ست قال علیہ الصلوٰۃ والسلام الطہور یضیف الایمان و ہو نصف ایمان نصف



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسِكُوا  
 بِرُءُوسِكُمْ وَأَجْزَأَكُمْ مِنَ الْكُفَّيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ بَرَّانِ أَهْلُ شَارَتِ أَنْتَ أَي  
 آن کسانی که ایمان آورده اند چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید نمازی که معراج شماست  
 بمقام قربت پس روی خود را که بدان توجه بدینا کرده اید بشوید آب توبه و استغفار و دستها را پاک  
 سازید از تمسک بجلالت و دارین و تعلق بانی الکونین و مسح کنید سر را یعنی نازل کنید نفسها را در  
 راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طینت و قیام بانسنت غسل و بید و اگر شمار اجنابت پیش  
 باشد از انفات بغیر ما پس پاک شوید بمیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازید و کسین طهارت  
 سالک ره را نمازی میکند و منها الحضور فی الصلوة قیل یلوسی بن جعفر از الناس  
 اَفَدُّوا عَلَیْكَ الصَّلَاةَ بِمَنْ بَيْنَ يَدَيْكَ قَالَ إِنَّ الَّذِي أُصَلِّي لَهُ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنَ الَّذِي  
 یُصَلِّي بَيْنَ يَدَيَّ م مؤلف است منومی نماز آورد توجبه جانب حق و حضور با طنت گشتن محقق  
 رسیدن از همه غیر سوسش و نیاز و راز آوردن بکوشش و کان زین العابدین علی بن ابی طالب  
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ إِذَا أَدَانَكَ بِرُءُوسِكَ إِلَى الصَّلَاةِ لَا يُعْرِفُكَ مِنْ تَغْيِرِ لَوْنِهِ يُقَالُ لَهُ فِي ذَلِكَ  
 فَقَالَ أَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أُرِيدُ أَنْ أَقِفُ أَي عزیز و شریعت بیک بدست پنج نماز توان  
 گذاردن و در طریقت بد غسل یکماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان  
 پاک آنجا دست بر سینه نشاندن یا پای بر سر و اصلوکه مؤذبه حدیث صاحب شریعت یعنی  
 اصل را باش چه جای فرست منومی نماز از اهدان سجده بجمودست و نماز عاشقان ترک وجود  
 است و قیام قعدة و تکبیر و نیت و همه محوسست در عین معیت و قال الله تعالی إِنَّ الصَّلَاةَ  
 تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی نماز را خاصیتی است که باز دارد بنده را از فحشایی که در زشت  
 و عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعاً تا آورد و اندر جوانی انصاری بلاست جماعت با حضرت سید  
 صلی الله علیه و سلم نماز کرده و هیچ از فرمایش نبود که ترک آن نمیشدی حکایت حال او بجناب  
 رسالت پناه رسانیدند فرمود آن صلوات که تنهات با مذکذمانی توفیق توبه یافتند از هر دو صاحب

ای مسلمان چون  
 برخیزد بسوی نماز  
 پس بشوید سر  
 خود را و دستها  
 خود را تا آنجا  
 کنید خود را و بشوید  
 پایها را  
 و اگر شمار اجنابت  
 پیش باشد  
 از انفات  
 بغیر ما پس  
 پاک شوید  
 بمیت ای  
 به پندار  
 وجود آلوده  
 خود را پاک  
 سازید  
 و کسین  
 طهارت  
 سالک  
 ره را  
 نمازی  
 میکند  
 و منها  
 الحضور  
 فی الصلوة  
 قیل یلوسی  
 بن جعفر  
 از الناس  
 اَفَدُّوا  
 عَلَیْكَ  
 الصَّلَاةَ  
 بِمَنْ  
 بَيْنَ  
 يَدَيْكَ  
 قَالَ  
 إِنَّ  
 الَّذِي  
 أُصَلِّي  
 لَهُ  
 أَقْرَبُ  
 إِلَيَّ  
 مِنَ  
 الَّذِي  
 یُصَلِّي  
 بَيْنَ  
 يَدَيَّ  
 م مؤلف  
 است  
 منومی  
 نماز  
 آورد  
 توجبه  
 جانب  
 حق  
 و حضور  
 با طنت  
 گشتن  
 محقق  
 رسیدن  
 از همه  
 غیر  
 سوسش  
 و نیاز  
 و راز  
 آوردن  
 بکوشش  
 و کان  
 زین  
 العابدین  
 علی  
 بن  
 ابی  
 طالب  
 رَضِيَ  
 اللَّهُ  
 عَنْهُمْ  
 إِذَا  
 أَدَانَكَ  
 بِرُءُوسِكَ  
 إِلَى  
 الصَّلَاةِ  
 لَا  
 يُعْرِفُكَ  
 مِنْ  
 تَغْيِرِ  
 لَوْنِهِ  
 يُقَالُ  
 لَهُ  
 فِي  
 ذَلِكَ  
 فَقَالَ  
 أَتَدْرُونَ  
 بَيْنَ  
 يَدَيَّ  
 مَنْ  
 أُرِيدُ  
 أَنْ  
 أَقِفُ  
 أَي  
 عزیز  
 و شریعت  
 بیک  
 بدست  
 پنج  
 نماز  
 توان  
 گذاردن  
 و در  
 طریقت  
 بد غسل  
 یکماز  
 بوقت  
 نتوان  
 گذاردن  
 شرط  
 آن  
 جامه  
 پاکست  
 و شرط  
 این  
 جان  
 پاک  
 آنجا  
 دست  
 بر سینه  
 نشاندن  
 یا پای  
 بر سر  
 و اصلوکه  
 مؤذبه  
 حدیث  
 صاحب  
 شریعت  
 یعنی  
 اصل  
 را باش  
 چه جای  
 فرست  
 منومی  
 نماز  
 از اهدان  
 سجده  
 بجمودست  
 و نماز  
 عاشقان  
 ترک  
 وجود  
 است  
 و قیام  
 قعدة  
 و تکبیر  
 و نیت  
 و همه  
 محوسست  
 در عین  
 معیت  
 و قال  
 الله  
 تعالی  
 إِنَّ  
 الصَّلَاةَ  
 تَنْهَى  
 عَنِ  
 الْفَحْشَاءِ  
 وَالْمُنْكَرِ  
 یعنی  
 نماز  
 را  
 خاصیتی  
 است  
 که  
 باز  
 دارد  
 بنده  
 را  
 از  
 فحشایی  
 که  
 در  
 زشت  
 و عقلا  
 و از  
 منکر  
 یعنی  
 کار  
 زشت  
 شرعاً  
 تا  
 آورد  
 و اندر  
 جوانی  
 انصاری  
 بلاست  
 جماعت  
 با  
 حضرت  
 سید  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و سلم  
 نماز  
 کرده  
 و هیچ  
 از  
 فرمایش  
 نبود  
 که  
 ترک  
 آن  
 نمیشدی  
 حکایت  
 حال  
 او  
 بجناب  
 رسالت  
 پناه  
 رسانیدند  
 فرمود  
 آن  
 صلوات  
 که  
 تنهات  
 با  
 مذکذمانی  
 توفیق  
 توبه  
 یافتند  
 از  
 هر  
 دو  
 صاحب

صاحب تاویلات آورده که هر یکی رازتن نفس و دل بروج و سر و خفی نماز میت بازدارنده نماز تن نامی است از معاصی منافی و صلوة نفس مانع است از زواجل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول و حقوق غفلات و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة خفی بگذراند سالک را از شہود و تنبیت و ظهور انانیت یعنی برو ظاهر گردد و بہت جزئی نیست نقد این عالم بہ بازین و بعالمش مفروش بہ ہر آنکہ ظاہر و مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی کہ نماز میگذارد و بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید کہ نماز نیکو کن تا در نظر این بینند ہ پسندیدہ آئی پس جوارح و فاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بروجہ حسن ادا کند و این ریاضاہرست درجہ دوم اگر مصلی این آفت بداند و اذان صد کند و در نماز خود ستم را نماید چنانکہ بود شیطان در روش لقا کند کہ تو مقبوعی نماز بروجہ حسن بگذار تا خلق بتواقتہ کنند و اعمال تو ایشان راحت شود و این فامض ترا از اول است و باشد کہ باین فریقتہ شود کسی کہ باول فریقتہ نشود و این نیز ریاست باطل کنندہ اخلاص پس کسیکہ بدو اقتدا کند مشابہ شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجہ سوم و این باریک ترست از ہر دو درجہ اول و آن آنست کہ مصلی بدانہ اخلاص من دران باشد کہ نماز من در خلوت مثل نماز من بود و در ظاہر و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود کہ بجز خلق شنوی در بارہ از عبادت خود اظہار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بروجہی کہ در ظاہر پندہ و در ظاہر ہمچنان کند پس این نیز ریاضی فامض است چہ نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ظاہر نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملاحظت باشد و این شخصیت کہ ہمیشہ در خلا و ملاحظت مشغول است و این از کرمای پوشیدہ شیطان است شنوی تو روی پرستیان از حق بیچ بہ بل تا گیر ز خلقت بیچ بہ چہ روی پرستیدنت در خدمت بہ اگر جبرئیلیت ز بند روایت درجہ چہارم و آن باریکتر و پوشیدہ ترست از درجہات نخستین و آن آنست کہ شیطان او را گوید در خلوت خدا و جلال وی در آئی ای کمیکہ در حضرت او ستادہ و شرم دار از آنکہ حق تعالی بدلت نظر میفرماید و تو از و فاضل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح فاشع گردد و پندارد کہ آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چہ تشوع و ظہر بر است و دین جلال وی باشد ہر آنکہ این خطہ در خلوت





عند رقی و شراب و سقمه و کبوتر و کما طهور و ک و منها اکل کلال قال الله تعالی  
 یأتیها الزل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات و رقت القلوب و رده که اکل طیب را عمل  
 صالح مقدم داشته زیرا که تجمه اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که تمه تخم است و عمل بر  
 هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناجیح آورده هر غذائی که شرعاً آنرا حلال داشته است اثر آن غذا که  
 بحکم شرع بآن غذا همراه از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و بجمعا پیدا می آید و حیث  
 ادای عبادت نرم و منقاد شود قدر لاین جلو دهد و قلوبکم الی ذکر الله اشارت برست و هر چه  
 شرعاً آنرا حرام کرده یا وجعلت آن مشتبیه و پوشیده است اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن  
 بآن غذا همراه است اگر چه یک لقمه باشد و حیث اکل را اثر آن غذا بر نفس و عصاب است کند و آثار  
 عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق رویه بطور رسد و در حدیث آمده است  
 ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحب روضه الانوار فرمود مشنوی دست و دل ز زرم و  
 گوشتشوی و آب از سر چشمه تقوی بجوی به لقمه که در اصل نباشد حلال و زدن فدم و مگر در حلال  
 قطره باران تو چون صاف نیست به گوهر دریای تو شفاف نیست به طرفه کاریت که در بعضی اوقات  
 از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال  
 صالحه رغبت زیاد می افتد نقل است که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت  
 بیغزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شتر بند  
 میشد که این جوان تو عهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از منی بنور باطن نیست  
 که این همه اعمال و بعمل است و بنیادی نماز که خوردنی او از ناوجه و شبهات است گفت ای  
 جوان آن خوردنی که تو بخوری مخور و هر چه خوری صحبت من بخور جوان همچنان کرده اند طاعات و  
 عبادات و در قصور و فتور افتاد بعدی که نماز فرض هم بشواری ادا کنی روز پیش ابراهیم ادهم  
 و تو خود در عبادات شکایت کردی گفت رضی و کوشش که مرا در پیش حق سبحانه تعالی بود صلا  
 نمانده است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطیب مطلقک و لا اهلک ان تصی بالکلی و لا

غرض از بیان  
 اینست که  
 در مباهات  
 و حسن اخلاق  
 در دنیا  
 سید چهارم

اینست که  
 در مباهات  
 و حسن اخلاق  
 در دنیا  
 سید چهارم

آن تصوم بالانهار مؤلف است قطعه لقمه شبیه شکر پیچیده در بند بجز نیتجه ناپاک چه تو برگاه  
 پاک خواهی رفت چه هر چه پاکیزه بر بصد تاپاک چه صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندگاری سیر  
 بیاشامید پس زان بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر اجاعت کتابت کردم ایشان این شیر بن دانه  
 صدیق رضی الله عنه گشت در دهن کرد تا آنرا میخ و نختی بیرون اندخت تا بعدی که دیگران گمان برزد  
 که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند اعذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است  
 و با زوده بیایم کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلام کرد رسول فرمود او متا  
 ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا طیب نقل است هر که چهل روز او شب بخورد و دوش تا یک گرد  
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جلال  
 نخورد و بر حاجت و ضرورت کار نکند پس صیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و کل لحم نبت  
 من اللحم فالنار اولی به حلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دیدنی بوم الماء شیخ  
 قدس سره فرمود وقتی دروشی را در ماده پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد  
 آن دروش از آستین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال است  
 بخورید دروش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند لکه میگویم  
 که طعام از وجه حلال ساخته ام چه بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه ایمان  
 نخواهد رفت اما اطاعت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانه منی حنجره و از  
 شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دوج زائل گشت و او بهشت بیرون آمد او پیشانی گشت در  
 دهن انداخت وقتی که در هوام زمین و حشرات ارض از حیات و حیران تو بخوردند هر در کام و شکر  
 و در میان ایشان تعبیه گشت هر گیاه که در محل قی برست تا نیز هر در و ظاهر گشت و منی که از غذا  
 آن لقمه حاصل آمد آن تا بیل فریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد اما بدانی  
 لقمه منی عنده این چنین زبان دارد و بعد از بن عمر رضی الله عنه گفت لو صلینت حتی تکونوا کالمضای  
 و صلت حتی تکونوا کالانار ما یقبل منکم الا لودع حلیز امام احمد حنبل را با یحیی سعید سمیت

این لقمه شبیه شکر پیچیده در بند بجز نیتجه ناپاک چه تو برگاه پاک خواهی رفت چه هر چه پاکیزه بر بصد تاپاک چه صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندگاری سیر بیاشامید پس زان بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر اجاعت کتابت کردم ایشان این شیر بن دانه صدیق رضی الله عنه گشت در دهن کرد تا آنرا میخ و نختی بیرون اندخت تا بعدی که دیگران گمان برزد که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند اعذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است و با زوده بیایم کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلام کرد رسول فرمود او متا ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا طیب نقل است هر که چهل روز او شب بخورد و دوش تا یک گرد امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جلال نخورد و بر حاجت و ضرورت کار نکند پس صیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و کل لحم نبت من اللحم فالنار اولی به حلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دیدنی بوم الماء شیخ قدس سره فرمود وقتی دروشی را در ماده پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد آن دروش از آستین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال است بخورید دروش گفت اگر چه حلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند لکه میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چه بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه ایمان نخواهد رفت اما اطاعت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانه منی حنجره و از شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دوج زائل گشت و او بهشت بیرون آمد او پیشانی گشت در دهن انداخت وقتی که در هوام زمین و حشرات ارض از حیات و حیران تو بخوردند هر در کام و شکر و در میان ایشان تعبیه گشت هر گیاه که در محل قی برست تا نیز هر در و ظاهر گشت و منی که از غذا آن لقمه حاصل آمد آن تا بیل فریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد اما بدانی لقمه منی عنده این چنین زبان دارد و بعد از بن عمر رضی الله عنه گفت لو صلینت حتی تکونوا کالمضای و صلت حتی تکونوا کالانار ما یقبل منکم الا لودع حلیز امام احمد حنبل را با یحیی سعید سمیت











وهي اظهرها سنده الحاجة والخفية مشرقة بكن البحر واليود هي من الاصل وكذا الطائف  
 القشيري وفي املاء التفسير وقيل دعواواذ دعوا اليه حوايكم نصرعا وخفية الصراعة  
 الذلة والخفية التي لا يدخله البراءة ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كبيرا وقوله تعالى يذكرون الله  
 مما اذعوا الاية قال بن عمار كثر يرضي الله عما يرضيه الا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فانه لم يجمع له  
 حدا يتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كبيرا الليل والنهار  
 والمخبر والسفر وعند الغيام والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شئ من الاحوال  
 ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عيادة الشيخ ابى النجيب القشيري  
 ان المراد منه المحض بالذكريين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لا ياكل من  
 في تفسيرا المعاني الاواه هو الذي ظهر صوته بالذكروا الله والقران وذكر في تفسير النبي  
 ان قوله تعالى بئراهم ذكرا الاعلى فيه اربعة اقوال وحاصل اجمر عاز رفع صوتك وذكر  
 بامر ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي  
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الكبر افعاصونا بها كتب الله له روضة  
 الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم للستة  
 نبيك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى  
 عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتوزيدي عن ابى هريرة رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني  
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملأه ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر  
 في شرح الاورد وفي عمدة الابصار وذكر في مجموع التوازل والفاوى الحاييود والحامية  
 والملتقط والمنهيات قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انعام بكرة وبصوت خفي لا يكره ولا  
 يكره التسيير والليل وان رفع صوته قال انعام عظمة منه معلوم ان انعام لا يخلو

من انما شئت فقلت  
 وشئت فقلت  
 في قوله تعالى  
 اذكروا الله  
 ذكرا كبيرا  
 وقوله تعالى  
 يذكرون الله  
 مما اذعوا  
 الاية قال  
 بن عمار  
 كثر يرضي  
 الله عما  
 يرضيه الا  
 جعل لها  
 حدا معلوما  
 غير الذكر  
 فانه لم  
 يجمع له  
 حدا يتهي  
 اليه وامرهم  
 بذكره في  
 الاحوال  
 كلها وقال  
 اذكروا الله  
 ذكرا كبيرا  
 الليل والنهار  
 والمخبر  
 والسفر  
 وعند  
 الغيام  
 والافتقار  
 والاعلان  
 والاسرار  
 وعلى كل  
 شئ من  
 الاحوال  
 ومنها  
 قوله  
 تعالى  
 ان تبدوا  
 الصدقات  
 فنعما هي  
 ذكر في  
 عيادة  
 الشيخ  
 ابى  
 النجيب  
 القشيري  
 ان المراد  
 منه  
 المحض  
 بالذكريين  
 السنة  
 والفرصة  
 ومنها  
 قوله  
 تعالى  
 ان  
 ابراهيم  
 لا ياكل  
 من  
 في  
 تفسيرا  
 المعاني  
 الاواه  
 هو الذي  
 ظهر  
 صوته  
 بالذكروا  
 الله  
 والقران  
 وذكر  
 في  
 تفسير  
 النبي  
 ان  
 قوله  
 تعالى  
 بئراهم  
 ذكرا  
 الاعلى  
 فيه  
 اربعة  
 اقوال  
 وحاصل  
 اجمر  
 عاز  
 رفع  
 صوتك  
 وذكر  
 بامر  
 ربك  
 الاخبار  
 ومنها  
 ما  
 ذكر  
 في  
 روضة  
 العلماء  
 عن  
 ابن  
 عمر  
 رضي  
 الله  
 عنه  
 عن  
 النبي  
 صلى  
 الله  
 عليه  
 وسلم  
 من  
 قال  
 في  
 سبيل  
 الله  
 الكبر  
 افعاصونا  
 بها  
 كتب  
 الله  
 له  
 روضة  
 الاكبر  
 الى  
 اخره  
 ومنها  
 ما  
 ذكر  
 في  
 خزنة  
 الجلال  
 قال  
 النبي  
 صلى  
 الله  
 عليه  
 وسلم  
 للستة  
 نبيك  
 الذكر  
 ومنها  
 ما  
 ذكر  
 في  
 المصابيح  
 عن  
 سعد  
 رضي  
 الله  
 عنه  
 انه  
 قال  
 كان  
 النبي  
 صلى  
 الله  
 عليه  
 وسلم  
 اذا  
 سلم  
 من  
 صلوة  
 قال  
 بصوته  
 الاعلى  
 لا  
 اله  
 الا  
 الله  
 وحده  
 لا  
 شريك  
 له  
 الى  
 اخره  
 ومنها  
 ما  
 ذكر  
 البخاري  
 والسلي  
 والتوزيدي  
 عن  
 ابى  
 هريرة  
 رضي  
 الله  
 عنه  
 قال  
 قال  
 رسول  
 الله  
 صلى  
 الله  
 عليه  
 وسلم  
 انا  
 عند  
 ظن  
 عبدي  
 وانا  
 معه  
 اذا  
 ذكرني  
 فان  
 ذكرني  
 نفسه  
 ذكرته  
 في  
 نفسي  
 وان  
 ذكرني  
 في  
 ملأه  
 ذكرته  
 في  
 ملأ  
 خير  
 منهم  
 الروايات  
 فقد  
 ذكر  
 في  
 شرح  
 الاورد  
 وفي  
 عمدة  
 الابصار  
 وذكر  
 في  
 مجموع  
 التوازل  
 والفاوى  
 الحاييود  
 والحامية  
 والملتقط  
 والمنهيات  
 قراءة  
 القرآن  
 بالصوت  
 الرفيع  
 في  
 انعام  
 بكرة  
 وبصوت  
 خفي  
 لا  
 يكره  
 ولا  
 يكره  
 التسيير  
 والليل  
 وان  
 رفع  
 صوته  
 قال  
 انعام  
 عظمة  
 منه  
 معلوم  
 ان  
 انعام  
 لا  
 يخلو



ہرگز نہ کر جبر یا شراکاء و آداب حضور دل مدامت کند بانکہ مت علوم دینی را از تعدد دل کند یہ بیرون آرد و  
 باید کہ چون ذکر جبر شروع کند در ان شوقی و ذوقی و لذت اورا بیفزاید موسی علیہ السلام مناجات کرد خداوند را بجاہ  
 فرمای کہ اشق و صعب باشد فرمان رسید کہ ذکر جبر بگوئی موسی علیہ السلام چنانکہ ذکر جبر میگفت شوق و ذوق  
 و راحتش می افزود گفت خداوند اس از تو عبادتی خواستم کہ در ان صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحت  
 و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چہ دان از فرعون پرس کہ ہمہ  
 جاہ و دستگاہ و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشار و سپاہ در رود نیل سپرد و کیا رفتن نام من اورا  
 میسر شد تو کہ در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است کہ ترا عطا کرده ام  
 و باید کہ در ذکر جبر گفتن چنان شوقش در گیرد کہ جان خود را و خانہ ان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل  
 است کہ فرشتگان گفتند خداوند اتو ابراہیم را خلیل خواندہ و او اموال دنیا بسیار دارد و مدلم در  
 طلب افزایش است فرمان شد اگر چہ اموال دارد اما دل و آویختہ اموال نیست امتحان کنیہ جبریل  
 علیہ السلام درآمد و از نظر ابراہیم علیہ السلام نہان شدہ گفت یا اللہ ابراہیم گفت ای گویندہ نام دوست  
 بار و گیر بگوئی او گفت ہدیہ بسیار ابراہیم گفت ہر چہ در ملک من است ہمہ تقد آنام دوست کردم کیا برد گیر بگوئی  
 باز فرشتگان گفتند کہ ابراہیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد اورا در خواب نمودند کہ فرزند  
 خود را بزنج کن ابراہیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار و کار نکرد گفت خداوند کار و کار نمیکند  
 فرمان رسید کہ مارا با بریدن خلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود کہ آخر اظہار  
 ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراہیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط بگوئی چون نزد  
 ابراہیم را علیہ السلام دست و پا بزنج آہنیں بستہ و در محقق انداخت تا اورا در آتش سوزان افکند در انوقت  
 جبریل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ لَقَدْ نَفَتْ أَمَّا لَيْكَ فَلَا قَالَ جِبْرِيلُ كُلُّ رَبِّكَ  
 قَالَ حَسْبِي سِوَانِي عِلْمُهُ بِحَالِي وَبِأَيْدِي مَا بَدَا لِي وَبِأَسْمَانِي وَبِأَسْمَانِي وَبِأَسْمَانِي وَبِأَسْمَانِي  
 شو دست بر ساقی تعالی نہند نقل است کہ سیادی ماہی را گرفت ماہی گفت من بذکر و بیج موسی  
 تعالی شغولم مرا برای چہ گرفتہ ماہی گیر اورا جواب داد اَلَمْ يَنْبَغِيكَ عَلَى اللّٰهِ تَعَالٰى اَمَا تَسْمَعُ ذِكْرَ

لہ بینی کوبرا تو جبریل است یعنی لیکن جبریل تو جبریل است گفت جبریل سوال کن بر اورا کہ فرزند گرفت بندہ است سوالم را در استن او عالم را ۳۱۵ ہے بی بیج خود فرزند است ۲۲



یعنی فرمان است و مرقی ارم الله وجهه کلا لا اله الا الله محمد رسول الله و در سه حرف جمع آورده است از لاکه که گرفت و الا الله گرفت و او محمد رسول الله گرفت روی جانب ساگردانیده و گوید و جانب چپاگردانیده و گوید یا نگاه ضرب کند و گوید اما شغل سه پایه در مراقبه داخل است و آنست که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَمِيعٌ بَصِيرٌ عَلِيمٌ و باز تصور کند عَلِيمٌ بَصِيرٌ سَمِيعٌ و با پاسی ملاحظه کند یعنی شنوای بنیاد و انا باز گوید و انا بنیاد شنوای یعنی هر دانائی و بنیاتی و شنوائی که در عالم است دانائی و بنیاتی و شنوائی حق است و صده لا شریک له است آنکه میدانم علم است آنکه منی بصیر است آنکه می شنود و سمیع است امر فاما تو که گیتی چو آن مراقبه که ما را از پران رسیده است نیست آنکه حاضرین الله ناظری الله شاهیدی الله معنی اما مراقبه معیت قال الله تعالى وهو معكم اینما کنتم و مراقبه قرب قال الله تعالى ونحن اقرب اليكم من حبل الوريد و حق کما میفرماد از رنگ جان تو به تو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلام است که حقیقت تو منم و تو بچائی ترا ما آیت شینا الاور آیت الله فيه مننوی توحید طول و نهاد است اما نه طول اتحاد است و مراقبه انابدك اللازم فالزوم يدك یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت توقا من بخود نیستی یک قدم به زعبیت در میرسد و مبدم به مراقبه در پر کالیخ اذبت کند بانچه این سخن صورت آب است اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن رهت باشد شعر الجو بکو تخطا ما کان فی القدم فان الحوادث امواج و انفاد و لا یجبنک انفکال مشاهله و عکن تشکل و نهاده می آستار قطعه چهارم را فرستادیم بیرون به تو بودی عکس معبود ملائک و دران نور جمال خود نهادیم به ازان گشتی تو سجود ملائک به مراقبه مننوی بشنو اولی چون حکایت میکند و زجده اینها شکایت میکند به نی که بر دم نغمه آرائی کند به و حقیقت از دم نائی کند به عشق جز زمانه و ما جز نوزادیم به او و محبوب ما و ابی و کونه ایم به مراقبه مشکل انت ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثبتین + هو یته لک فی لا یفتنی ابدا + کل علی انکل

در بیان حقیقت حق تعالی  
 هر که با یاد حق تعالی  
 در عبادت مشغول گردد  
 چشمش را از این دنیای  
 غیبی غافل گرداند  
 و مستغرق در معرفت حق  
 شود در آن حال  
 فریاد برآورد  
 ترا بنیاد شاهد  
 حافظ بنیاد  
 کنی از کسی که در آن  
 در این دنیا  
 بین این دین  
 بین است و در  
 در با او ازین دنیا  
 کورت و در وقت  
 که با او است  
 در این دنیا  
 محبوبی و در

تکبیر یوسجہین و نظم جانان می نامم وہ و جانم بستان و مستمکن و از ہر دو جانم بستان و با کفر و  
 اسلام بدن ناچارست و خود را بناو این و آن بستان و مراقبہ الیم تعلم بان اللہ یرى و قال رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اَعْبُدْنِکَ کَاَنَّکَ کَرِہٌ فَاَنْ کَرِہْتَن لَرَبِّهٖ فَاِنَّهٗ یَرٰکَ مَرْقَبَہٗ یُنَزِّلُ  
 الْاَمْرَ بَیْنَکُمْ طُورًا وَنُزُلًا بِرَہْمِیۡہِمْ وَصَفَیۡہِمْ کَمَا لَمْ یَسْتَسْمِعْ کَمَا لَمْ یَسْمَعْ کَمَا لَمْ یَرِ کَمَا لَمْ یَرَ  
 وَار د کبریا فی دست و قولہ العظیمة اِذَا رَئِیَ وَالْکِبْرِیَا وَرَدَّ اِیۡنِ اِشَارَتِ بِرِسْمِ مَرْقَبَہٗ اللہ تُو  
 السَّلَامِ وَالْاَدْوٰی مِنْ قَطْعِہٖ اَوْ جِلْدِ جَبَانِ حَسَنَتِ اٰخِرِہٖ جِبَالِ سِتِّ اَیۡنِ و پیدائی و پنهانی آخر چہ  
 کمال ست این و در ہر چہ نظر کردم غیر از تو نمی بینم و غیر از تو کسی باشد خاچہ مجال ست این و مراقبہ  
 و اللہ مین و ذر اہم مَحِطًا یعنی احاطہ حق سبحانہ و تعالیٰ با از ما نزدیک ترست و ما از احاطہ او دور تر  
 قطعہ یار نزدیک تر از من من ست و دین محب ترک من زود دورم و چہ کنم بلکہ تو ان گفت کا تو  
 در کنار من و من مجورم و باید کہ بانواع مراقبہ و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و نمود شیخ  
 سعد قدس سرہ این حدیث در مجمع سلوک و رو قال الشیخ علیہ الصلوٰۃ والسلام مَرَّ اِلَیَّ  
 اَللّٰهُ یَبِیۡتُ اِلَیۡمَانَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یَبِیۡتُ الْمَآءُ الْبَقْلَہٗ فَاِنَّہٗ اِذَا رَشَا ذَكَرَ و میان  
 خلوت صورتہاے خوب یازشت در نظر آید باید کہ بدان وقایع التفات نکند و ترسد بہ پناہ ولایت شیخ  
 بمریزد و ہمت بیشتر کند تا آئینہ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت مسقالت یا بانوار غیبی پر آید  
 مدہایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لؤلؤ و طوالمع و فوالج و سنج پر آید باید کہ  
 ذاکر ہمچنانیز التفات نکند بروق آنست کہ برق و بار بجد و زود منقطع شود و لوامع را المعانی متعاقب  
 و اندک توقف کند و لوامع چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینہ بر جانے زند و قدرے توقف ہی کند  
 و در حجاب شود و طوالمع چون نور کو اکب و تمار و شمس ست و فوالج کشف نفس کشف قلب کشف روح  
 کشف کشف خفی و مناکہ جمعہ المیحة و ہی العظیمة اما بکہ منشأ انوار متنوع ست چنانچہ ذکر  
 لا الہ الا اللہ و اذکار مختلفہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام انہما جمہ منشأ نورند کہ از ایشان انوار  
 متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت ساکن و ولایت شیخ یا ولایت نبوی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

مراقبہ الیم تعلم بان اللہ یرى و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اَعْبُدْنِکَ کَاَنَّکَ کَرِہٌ فَاَنْ کَرِہْتَن لَرَبِّهٖ فَاِنَّهٗ یَرٰکَ مَرْقَبَہٗ یُنَزِّلُ الْاَمْرَ بَیْنَکُمْ طُورًا وَنُزُلًا بِرَہْمِیۡہِمْ وَصَفَیۡہِمْ کَمَا لَمْ یَسْتَسْمِعْ کَمَا لَمْ یَسْمَعْ کَمَا لَمْ یَرِ کَمَا لَمْ یَرَ

مراقبہ الیم تعلم بان اللہ یرى و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اَعْبُدْنِکَ کَاَنَّکَ کَرِہٌ فَاَنْ کَرِہْتَن لَرَبِّهٖ فَا�هٗ یَرٰکَ مَرْقَبَہٗ یُنَزِّلُ الْاَمْرَ بَیْنَکُمْ طُورًا وَنُزُلًا بِرَہْمِیۡہِمْ وَصَفَیۡہِمْ کَمَا لَمْ یَسْتَسْمِعْ کَمَا لَمْ یَسْمَعْ کَمَا لَمْ یَرِ کَمَا لَمْ یَرَ



علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک زرد و صلاح الی الانوار است  
 اما هرگز از نور و نور دیگر و نور دیگر است بر آنکه هر چه در صورت چرخ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است بود مقبوس  
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفاده علم یا از قرآن یا ایمان آن چرخ و شمع دل بود و اگر نور  
 قندیل و مشکوٰۃ بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقطار و شموس انوار  
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر کمال صفا گیرد نور  
 روح بود که بر مثال خورشید بیند چند آنکه صفا زیاد تر خورشید و خشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بیند  
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع مست یخیا  
 آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا نور روح بی شکل و بی لون و بی صورت  
 و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از مظهرهای  
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد و دل مشاوه می افتد  
 و گاه بود که بر توانوا صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بقیه صفای دل  
 ظاهر شود و اما از عزیزان انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام تقابل نفس نور ساری  
 پیدا آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس که از تضییع روح و ظلمت نفس نفسی در ذوق  
 شود و چون نور روح زیاد شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید رنگ آتش بی دود و اگر سنگ  
 از لقمه لذت محظوظ است بان آتش دودی هم بود چون صفا یابد نور شود نور سپید پدید آید چون نور روح  
 با دل امتزاج گیرد نور سپید پدید آید چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شود  
 آسینجه شود و چون نور حق تعالی بی محب و وح و دل در شهود آید نور بی رنگ بی کیف و بی جهت و  
 بی مثال و بی نهایت پدید آید تعیین از همه استیبار ترفع گردد و کشف این جمیع انوار بی رفع محب پس نمی  
 ممکن نشود و بی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حتی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است عشق  
 ستاره با خورشید بزرگ بود حسن و خیال عقل نور و بگردان از همه راه را دور که همیشه لایح با اطفال کو  
 بر آنکه جمیع انبیا و اولیا و صفا و عرفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحبه و از عبادت ظاهر و باطن خویش

له شکوة و اذکره در قندیل باشد



خلق بیالم مجازی کہ چو سایہ است و بزینگی کشتن ایشان بعالم دنیا و بظاہر باخلق حاضر بود و بدل قاب مقام  
 کینونیت و مینونیت بن باشد قوله تعالی و رجال لا تلتئم جبین حتی لا یصلح علیہم ذکر اللہ صاحب  
 کشف الاسرار فرموده قدس سره کہ ظاہر در ایشان باخلق است و باطن ایشان در مشور و سما و صفات  
 و حقیقت این روش خواجگان ماوراء النہر است کہ بند ملک حسین والی ہرات از حضرت قطب الاقطاب  
 خواجہ بہاء الحق والدین محمد نقشبند قدس اللہ سرہ پرسید کہ بنات طریقہ شاہرہ بیت فرمود کہ فلوت در  
 اینجمن بیت از درون شوائب کما از بیرون بیگانہ روش بہ این چنین زیار روش کم می بود اند جان  
 قول اللہ تعالی و تحسبہم اعیاناً و ہم رُقوداً و کشف الاسرار بیان این آیت فرمود کہ جوان مردان  
 طریقت را چون بظاہر نگری جلوہ گران میدان اعمال یا بی و چون بسر ایشان واقف شوی از ہم  
 فارغ بینی باطن مست و بظاہر ہوشیار یعنی از ہمہ خفتہ و بصورت بیدار نشوی ظاہرے با این  
 آن در ساختہ بہ باطنی از جملہ و پر و خفتہ بہ قوله تعالی و توی اجمعاً لا تحسبہا جامدۃ و حی  
 تمزقت الشکاب جنید بغدادی فرمود قدس سرہ کہ اولیا بسر خود رسوم واقف اند و خلق از حرکات  
 بوطن ایشان کہ بکیم ہزار عالم کہ کنند خبر نداند نشوی سلاطین دولت کہ بیان می بہ سناری ایشان  
 کم کردہ پر بہ و منها الصدق والاخلاص والاداب ترہ مہدی باشد کہ نیست خاص  
 کند امام سالم بن عبد اللہ بسوسے عمر بن عبد العزیز قدس سرہ ہم منویسید اعلم یا عمر ان حکون اللہ کفا  
 للعبد بقدر النیۃ فمن تمت بہجتہ کفر حکون اللہ لہ و من قصور بہجتہ کفر حکون اللہ  
 بقدر ذلک و نیز باید کہ عالم بحسن نیت باشد چون عالم بحسن نیت نباشد بطل نیت صحبت گیر و کہ  
 اورا از حسن نیت بیا گماند و از حرکات نمی رود و باشد و من انحرکات الامم یطلب الدنیا  
 و من طلب الدنیا فانه العقی فانه للول و من طلب اللول فانه  
 الدنیا والاخرۃ و من قلة العزق کثر الخطا و شعرفاء الناس لیس یفید شیئا  
 سوی الہدیان من قبیل و قال بہ فلا تعجب مع الانسان الا لا یجکل العیال و لا  
 سالی بہ قطب العالم شیخ مینا قدس سرہ فرمود اعمال و صلاح بندہ را بہ بہت رساند و آداب بخواند

از یک اہل غبار  
 و بطن را سہ مگر  
 و در درہ و زدن  
 و بنات کردن صفات  
 مع و پنداری و  
 بنشدہ ایشان بیاید  
 و انان خند از آواز  
 مع و بی جی گوہر  
 را بنداری از آبرو  
 استیادہ و ان می رود  
 بند رفتن ابرو  
 مع یعنی بران  
 کہ اسما در کینند  
 و در کون شکر  
 از قافہ و کون  
 مع یعنی از کون  
 مع یعنی از کون  
 مع یعنی از کون  
 مع یعنی از کون  
 مع یعنی از کون  
 مع یعنی از کون  
 مع یعنی از کون

وَرَجِيسَتِ اِنْ اَدُوْنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اَنْشَرْتَهُ عَلٰى طَاعَتِيْ اَنْ اُحْرِمَهُ لَدِيْذِنَا جَانًا  
 حسن رضی اللہ عنہ نے گفت میان بندہ و خداوند تعالیٰ حدیث از معصیتہا تا قوم کہ چون بندہ بران  
 سد خدا سے عز و میل دل اور امر کند و آمد بہت کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ اے  
 چرا فرزند ترا از توجہ کردیم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران و دو نفسی اخاف اَنْ يَّاْكُلَهُ النَّوْبُ  
 فَانْتَمَعْتَهُ غَافِلُوْنَ ۵ چرا در غفلت برادران او گریستی و در خطا من نظر نکردی و همچنین یوسف علیہ  
 السلام گفت اَدْ كُنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ پَسِ حَقِّ تَعَالٰی اَوْرَابِيبُ اِنْكَ تُوْجِبُ بِغَيْرِكَ عَقُوْبَتِ فَرْمُوْدِيْتِ  
 سال در زندان بماند او عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست بر مومنہ را شاید کہ از گناہ بازماند  
 و ہمیشہ با صدق و ادب باشد خاصتہ کہے کہ دم محبت زند کہ با صد و گناہ طلب محبت اللہ محالست  
 احمد خدای فرمود قدس سرہ ایمان اگر امر و زترا از گناہ باز نماند و فردا از آتش و وزخ کو باز دار و چو  
 اللہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تا ون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بجرمان سنت و ہر کہ تہا و  
 نماید در سنت عقوبت کردہ شود بجرمان فرالص و ہر کہ تا ون نماید در فرالص عقوبت کردہ شود  
 بجرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا قطعہ شرم نماری کہ گنہ می کنی ہ نامہ خود را چہ سید سکنی  
 سگ نکند و صغیف بیکانگان ہ پنجہ تو در حضرت شہ سکنی ہ خواہ بوسی سقطنی قدس سرہ فرمود  
 شہی وظیفہ ادا کردہ پاسے بجانب حجاب فراز کردم ندا شنیدم یا سیری با ملوک ہمچنین نشینند فی الحال  
 پاسے گردا آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پاسے را در از گنم و گویند خواہ جنید را قدس سرہ سی سال  
 گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پاسے دراز کردہ بود کار محبت ست ہر کہ را بہت بیشتر افعال و آداب  
 او بیشتر بہ انکا خلاص را نتہ نشان ست کی آنکس مع و ذم کیسان و برابر نماید و دم آنکہ در اعمال بر  
 اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طاعات و عبادات ثواب نگراید طبع عوض در طاعت و نظر بر اجرو  
 ثواب در عبادت زیر قائل ست اگر ہر سال درین در گاہ باشی در ہر طاعت و عبادت کہ  
 در ہر عالم ست تنہا تو کنی پس گویند ترا کہ ما نامی ستائی داد تو تمام دادہ باشندا ہر عزیز کہ خود را  
 بر از وے بے قدری بکرم سلطان بہت فسخید از و کہ بندگی درست نیاید گفتمہ بزرگانست کہ ادریج

حکایت حضرت یونس علیہ السلام  
 حضرت یونس علیہ السلام فرمودند کہ  
 اگر کسی در غفلت برادران او گریست  
 و در خطا من نظر نکردی  
 و همچنین یوسف علیہ السلام  
 گفت اَدْ كُنِيْ عِنْدَ رَبِّكَ پَسِ حَقِّ تَعَالٰی اَوْرَابِيبُ اِنْكَ تُوْجِبُ بِغَيْرِكَ عَقُوْبَتِ فَرْمُوْدِيْتِ

عکس از آن  
 حضرت یونس علیہ السلام  
 فرمودند کہ اگر کسی در غفلت  
 برادران او گریست و در خطا  
 من نظر نکردی و همچنین  
 یوسف علیہ السلام گفت اَدْ كُنِيْ  
 عِنْدَ رَبِّكَ پَسِ حَقِّ تَعَالٰی اَوْرَابِيبُ اِنْكَ تُوْجِبُ بِغَيْرِكَ عَقُوْبَتِ فَرْمُوْدِيْتِ

این عزیزان بر مکان مزابل غرض کردند و تہج محکم بدان التفات نکرد و اجماع اہل طہارت است ہر خود را  
 از فرعون ذرہ بہتر دانند و از فرعون بہترست ہیت چند پرسی کہ بندگی چہ بود ہر بندگی ہر فکندگی  
 چہ بود ہر نقل است کہ در خانقاہ مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ بود صفیا نام ہر گاہ کہ اورا  
 کہند اگر دے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سرہ جواب دادے و حاضر شدے کہ  
 چہ میگونی و اصلاً بجا طر شریف ایشان نبود کہ مزاج بچس صفیا خواہ گفت ہیت ہر کہ در خود دیدے  
 کس ندید ہر مرد از خود دستہ را حق بر گزید ہر سہل تستری گوید قدس سرہ دین کار نظر کردم چہ راہ نوز کبیر  
 از نیاز نیافتیم و بیچ حجاب صعب تر از دعوی مذہب مشنومی رہ نیست سعدی کہ مردان راہ ہر بہرت  
 مکر در خود نگاہ ہر گویند شبلی قدس سرہ اندیشہ کرد کہ از سن بیچ کار نشود راہ مردان اختیار کردہ نامہ  
 شد م و از من کار مردان نمی کنانند میان نام مردان در آیم و تا از من کار مردان نکنانند از نام مردان  
 نشوم ریش و بہرت تراشید و جابہ نمندان در بر کردہ میان بہرتان رفت پانزدہ روز و بقیہ  
 بست روز بگذشت ہاتف آواز داد و شبلی کسی را کہ خداے تعالی مرد آفریدہ باشد ہر گز نامہ نشود  
 این کار مردان است کہ مرد باشند و خود را نامہ مردانند شبلی سر بسجدہ نہاد تا دیر سے باز ہاتف آواز  
 داد کہ سر بردار و این چنین رو سے خوب تا دیر سے بر خاک منہ کہ مرا شرم می آید ہیت تو خود زمین  
 کہ توانی شنید ہر کہ در ہر دو عالم ترا کس ندید ہر شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت قدس سرہ مرد باید کہ ساہما  
 را و اخلاص و دو اخلاص کیسیا نیست ہر کہ بدان عادت گیرد گو ہر بے قیمتی گرد و ہر کہ اخلاص  
 اورا ہمہ دادند خواجہ سری فرمود قدس سرہ دو کعت کہ در خلوت با اخلاص بگذاری بہتر از آنکہ بیفتا  
 حدیث یا ہفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی اگر جو انرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بندست این  
 یک سخن من بہتر از ہزار بندست ہر کہ ازین دو بند اخلاص یافت خدا کہ حقیقت اخلاص یافت از مخدوم  
 الملہ شیخ مینا قدس سرہ نقل کردہ اند ابو سلمہ فارس گفتہ است کہ من از مجاہدہ و ریاضت ضعیف  
 نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابوالخیر کردم اورا دیدم بر تخت اندر چہار بالش خفہ و دق مصری  
 پوشیدہ در دل من انکار سے پیدا آمد کہ این چہ درویشی است من در چندین مجاہدہ و ریاضت حاو

طایفہ رجال سہولت از باس پشیمان











از لے تا دیب نماز روستے تعذیب و روزگرتیت بر زبان خادم جاری شد و الکافیہ فی الغیۃ  
 امیرزاوہ فرمود کہ چشم خود فروخوروم خادم گفت <sup>وعدتہ اندک تفسیر از مردی</sup> وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزاوہ گزشت عفو  
 کردم خادم گفت <sup>و خداوند سیدزد و بیکو کاران را مانع از رحمت</sup> وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امیرزاوہ فرمود کہ از مال خود ترا آزاد کردم مثنوی  
 بدی را مکافات کردن بدی بد بر اہل صورت بود بخودی بد بمعنی کنسانیکہ پو برودہ اند بدی بدی بدی  
 نیکوئی کردہ اند بد نقل است کہ روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چہار صد صحابہ  
 بیرون آمد دستار رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدید در کمر و در میان آن نجوم  
 چون فروردین نجوم موافقت مرے اعرابی درآمد و پرسید کہ این کہ نام کس است گفتند امیرالمومنین حسین  
 بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تو نیزہ الی طالب ہی گفت  
 آریے گفت پدر تو مرے خونریز و فتنہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و طیر ہما  
 قصد کردند کہ اورا بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید اورا و از و پرسید  
 کہ او وجیہ عرب ترا سنگدل و خشناک مویا ہم اگر گرسنباشی ترا طعام دہم و اگر خشکی سیا بان ورتہ اثر  
 کردہ باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشد شی  
 دہم و اگر کارے و گرداشتہ باشی بگو تا امانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پائش ہو سید  
 و عذر خواست و بر رفت امیر با اصحاب گفت کہ مالکان تر و بلند تر کردہ باشیم از باد ہاے مخالف کوستو  
 باشیم شمع در ریاسے فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر نجد تنک آب است ہنوز نقل است  
 کہ امیرالمومنین حسن بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پنج بار زہر دادند اکثر کمر کشمشمی بار مگر رے  
 پارہ پارہ گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین از و پرسید کہ او برادر آنگہ ترا از سر دادہ  
 اورا سیدانی فرمود آسے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بگیری از و انتقام تو بستانم و اورا نقصان  
 برسانم گفت ای برادر خادمی لائق خاندان ما نیست زیرا کہ ما از اہل بیت رسول ستیم بعزت جلال  
 خداوند تعالی کہ الرضاوند تعالی مرا بپام زرد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا اول  
 بہشت نبرم مولف رہت قطعہ کوہر پاکیزہ اصل و جوہری عالی مقام بہ تا چہ احسان است

در پیشگاه ایستادم و علم و غموش بچبای جانان سبقت برو. به حسن خلقش در دو عالم رحمت  
 هر خاص و عام و عن ابی الذر ذریه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کرم المکرر  
 دینه و مروذ عقله و حسبه مخلقه عن اسامة بن شریک رضی الله عنه قال عهد  
 الا عارینب کیسألون التینی صلی الله علیه و سلم ما خیر ما اعطی العبد قال حسن  
 الخلق و عن عکرمه بن وهب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة  
 الا عارفا ولا الجاهل منی منذم المبتوح منی قدس سره فرمود چون برین طائفه کس غلے کند و بارگه  
 کالاسے یا مالے برود عامے بدنگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم سخوارند نظم هر که مارا یا زیور  
 ایزد او را یا یارب و هر که مارا رخبره وار در پیش بسیار باد و هر که اندر راه ما خار سندان را دشمنی و هر  
 که زین عمرش بشکند بی خار باد و قوله تعالی و عباد الذمین الذین یکشون علی الاذین  
 هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما در فصول و دره چنانچه اهم حسن خاص است  
 بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاہ قرب اویند و معنی آیت نیست بندگان خداوند  
 رحمن میروند بر روی زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے اوبانه خطاب شان کنند جوابے  
 چنان گویند که سالم مانند از مجاوله و مکالمه سفها و بیجاسے و شام دعا و سلام گویند چنانچه محقق روست  
 فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زرقی و سالوس و بگویند و صد پند ان وی روی و هرگز  
 خشم شناسے و بندت و و ما کن خوشدل و خندان وی و قوله تعالی و تزعمانی فی  
 صد و ره من غل احوانا علی سریر مقابلین و قال ابو الحسن رحمه الله کیف یجی  
 الغل فی قلوب ایتلفت بالله و ایتلفت علی محبتیه و اجتمعت علی موقته و انفت  
 بذکره لان تلك قلوب صافية من هوا جسرا لغوس و ظلمات الکبائیر بل  
 ککلت بنور التوفیق فصارت احوانا گویند بر اسم ادهم قدس سره در مختصر گفت  
 سوارے بر و رسید و پرسید که آبادانی بجاست گفت بگوستان سوار را خرم گرفت چوبه بر سربا  
 اوز و تابشگست و گرفته در شهر آورد و گفتند ابو البین ابراهیم ادهم است سوار را اسب فرود آید

من غل  
 در پیشگاه ایستادم  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت  
 در دو عالم رحمت

و در پایش از نماز که مرا بجل کن گفت که در آن ساعت که سرم شکستی ترا در ماسه نیک گفتم و هر چه  
 پرسیدند چرا دعا گفتی گفت بر اے آنکه بجز مراثی و ابواب شد سبب و کس پس بخوارتم که نصیب من از  
 و من نیک بود و نصیب و کس از من بد باشد و منها الاستقامه و هی المساواة بین  
 الأفعال والأقوال والأحوال ظاهراً و باطناً و در روش طریقت درجه عالی تر از  
 استقامت نیست بلکه همراهی استقامت وصول بس منزل کمال فکریست باطن نیایدست بحال

سند پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ  
 محققان بر آنند که این آیت تمهید قواعده خوف و رجا است میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت و ناسپید  
 نشوند و عقوبت کننده ام تا از عیب او این نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبود  
 عیش هیچ احدی گوارنده نشده و اگر وعید حق نبود همه کس یکدیگر بر عفو کرده از عمل بازماند  
 بر آنکه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که ویران میراند همانا که گوی خبا  
 و در فضل خوف و در فضل رجا بسیار است که ام فاضله تر بر آنکه این هر دو داروست و دار و راق  
 گویند لیکن نافع گویند که منفعت و کربا حوال و با شاخص بگرد و جواش مطلق نیست و کمال آدمی  
 آنست که بجهت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک است باید که رجا غالب باشد  
 که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت است خوف غالب یابد و ویرا فایده  
 رجا هر حال است و چون از اهل عبادت است رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف است دلیری  
 نیست و هر کجا که رجا است فراغت نیست و در دوستی سخط نیست و در شامه غفلت نیست  
 كَذَبَانَ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝ امام قشیری فرمود رحمه الله علیه که بحرین خوف  
 و رجا است با تبض و بسط یا انس و هیت و بترخ قدرت بطلت و لولو احوال صافیه  
 و مرجان لطائف و اقیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامه سوسنان

این آیه را در خوف و رجا  
 در حدیث آمده است  
 اگر عفو خدا نبود  
 عیش هیچ احدی  
 گوارنده نشده  
 و اگر وعید حق  
 نبود همه کس  
 یکدیگر بر عفو  
 کرده از عمل  
 بازماند  
 بر آنکه رجا  
 چون زمام  
 است که بنده  
 را می کشد  
 و خوف چون  
 تازیانه  
 است که  
 ویران  
 میراند  
 همانا که  
 گوی خبا  
 و در فضل  
 خوف و در  
 فضل رجا  
 بسیار است  
 که ام  
 فاضله  
 تر بر آنکه  
 این هر دو  
 داروست  
 و دار و  
 راق  
 گویند  
 لیکن  
 نافع  
 گویند  
 که  
 منفعت  
 و کربا  
 حوال  
 و با  
 شاخص  
 بگرد  
 و جواش  
 مطلق  
 نیست  
 و کمال  
 آدمی  
 آنست  
 که  
 بجهت  
 حق  
 تعالی  
 مستغرق  
 بود  
 و هر  
 که  
 بوقت  
 مرگ  
 نزدیک  
 است  
 باید  
 که  
 رجا  
 غالب  
 باشد  
 که  
 آن  
 محبت  
 را  
 زیاده  
 کند  
 و در  
 دیگر  
 وقتها  
 اگر  
 مرد  
 اهل  
 غفلت  
 است  
 خوف  
 غالب  
 یابد  
 و ویرا  
 فایده  
 رجا  
 هر  
 حال  
 است  
 و چون  
 از  
 اهل  
 عبادت  
 است  
 رجا  
 غالب  
 باید  
 و بدانکه  
 هر  
 کجا  
 که  
 خوف  
 است  
 دلیری  
 نیست  
 و هر  
 کجا  
 که  
 رجا  
 است  
 فراغت  
 نیست  
 و در  
 دوستی  
 سخط  
 نیست  
 و در  
 شامه  
 غفلت  
 نیست  
 كَذَبَانَ  
 ۝  
 يَخْرُجُ  
 مِنْهُمَا  
 اللُّؤْلُؤُ  
 وَالْمَرْجَانُ  
 ۝  
 امام  
 قشیری  
 فرمود  
 رحمه  
 الله  
 علیه  
 که  
 بحرین  
 خوف  
 و  
 رجا  
 است  
 با  
 تبض  
 و  
 بسط  
 یا  
 انس  
 و  
 هیت  
 و  
 بترخ  
 قدرت  
 بطلت  
 و  
 لولو  
 احوال  
 صافیه  
 و  
 مرجان  
 لطائف  
 و  
 اقیه  
 صاحب  
 کشف  
 الاسرار  
 شرح  
 میکند  
 که  
 بحر  
 خوف  
 و  
 رجا  
 عامه  
 سوسنان

وازان گوہر زہد و روح زاید و بجز قبض و بسط خواص مومنان در است و ازان جو ہر فقر و وید بیرون آید  
 و بجز انس و ہیبت انبیاء و صدیقان راست و ازان گوہر فناروسے نماید بہت ز قمر بجز فنا گوہر بقا  
 یابی و اگر نہ غوطہ خوری این گہر بجایابی و رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ از خداے تعالیٰ  
 ترسد ہمہ چیز از او ترسد و عایشہ رضی اللہ عنہا پرسید از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام چیکس از بستان  
 تو بحساب در بہشت رود گفت رود آگس کہ از گناہان خویش یاد کند و بگریزد و فرمود رسول صلی اللہ  
 علیہ وسلم هیچ قطرہ نیست نزد خدا تعالیٰ دوست تر از قطرہ اشک از خوف خدا بود و قطرہ خون کہ  
 جہاد کافران بریزد و نجی سعاد از می قدس سرہ گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید کہ از دوزخ  
 در بہشت رسید و دیگر گفتند فردا کہ امین ترست گفت آنکہ امر دوزخ ترسان ترست حسن بصری رضی اللہ  
 عنہ سالہا بسیار نخنند دیدہ و چنان میبودی کہ گوئی اسیرے برائے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین  
 علوم و عبادات چیز چنین سوخته گفت بترسم کہ خدا می از من گارے دیدہ باشد کہ نہ پسندیدہ باشد  
 و گوید بر تو رحمت نکند و بد آنکہ اکثر بزرگان دین را همین معاملہ بودہ است و ہر کہ ایشان را دیدہ باشد  
 کہ ایشان گناہ پیدا از رحمت شدہ اند اکنون نگاہ کن کہ ایشان چکویہ می ترسیدند و ترا امن نسبت  
 کہ ایشان معصیت بسیار بود و ترس نیست و با کہ ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست نقل است  
 کہ وقتی او را علیہ السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بنامے نامہ اعمال او بود و نمودند  
 چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و می آنکہ ما دفعہ راسلہ الی السماء وحشی  
 مات حیاء من اللہ تعالیٰ چون از او و آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از سلب  
 کردند شبونہ بنو یحیی بن کبیر گوید چون او را علیہ السلام خواستے کہ او سببالت خود بر خود نوحہ کند یک  
 ہفتہ طعام و شراب گذاشتے بعدہ فرمودے تا مبرس و در سحر نصب کردے بعدہ سلیمان را گفتے  
 آواز دہ تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آید چون گرد آمدے بسر فر رفتے و ہم خود فر  
 نوحہ کردے اوبے انصاف پنجا مبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحہ کردی تو کہ روزے  
 ہزار گناہ پیش می کنی ترا در شب چکویہ خواب می آید قطعہ نخشی با خوشی چه کار ترا پسندہ بمرمان فلک

طہ روایت کہ او را علیہ السلام فرمود بترسی آسمان لہذا ترس کہ در بہشت شرم خداے تعالیٰ ۱۲

بود و ہم خوش بیخ وقت بزبانہ ہر کہ چون تو گناہ گار بود چہ محمد واسع رحمتہ اللہ علیہ گوید اگر گناہ  
 را بوسے بودے پیچکس پہلوسے من نتوانتے نشست او درویش افتباہ اصحاب کف از سنگ گویا  
 بود و توان آدمی ہم تہنہ نیشوی کو راست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت چکیف  
 اظہرت گفت بالسلامۃ و العافیۃ خواجہ باگ بر وزو گفت او بخبر سخن اہل بہشت اہل دنیا  
 چگونہ گوید کہ اگر یک پاسے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت او را این سخن گفتن حرام است  
 ترا کہ از خضیف دنیا با وج بہشت ہزار ہزار و شواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونہ گویا با تہی  
 علیہ السلام خطاب کرد کہ ام موسیٰ تا دو پاسے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از فکر من آین نہ باشی بخندم  
 شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفتے بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را لباس دوستان  
 خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصغای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت و کاندھان از  
 خدای تعالیٰ مرایشان راستدراج است پس نگذار دایشان را بران حال خود و رو کند سو حقائق  
 معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ است و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت  
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل و کواند پس این  
 نیز استدراج است از خدای تعالیٰ پس نگذار دایشان را در عز و جاہ تا رو کند سوی حقائق معاویہ  
 خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را با نواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف  
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیطا گشتند بہر تہمتے  
 از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج است و نگذار دایشان را در ان تا رو کند ایشان را سوی  
 حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس  
 مغرور شوند بحسن تحمل خویش و خوشی ہمیش و پندارند کہ ایشان بر چیزے اند و این مرایشان استدراج  
 است و نگذار دایشان را در ان تا رو کند سوی حقائق معلومہ خویش قال اللہ تعالیٰ سنستند  
 من حیث لا یعلون سر انجام کہ بگیریم ایشان را در جہ بدرجہ از انجا کہ نمائند بدین بہیت استدراج  
 کہ گشت ہمیش مردمان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونہاے ایشان

وگذاخته شد نفسهای ایشان و دشت خود و عقلمای ایشان و بریده شد و لهامی ایشان و پاره پاره  
 گشت تنهای ایشان و کم شد اندام میان مردمان ماحمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُونَ لَا يَسْكُنُونَ إِضْطِرَابًا وَلَا يَأْمَنُونَ رَوْعَةً حَتَّى يَخْلِفَ جَسَدُ جَسَدٍ كَمَا كُنْتُ بِمَنْ  
 مساو رازی رضی اللہ عنہ بدمستیک پوشیده است خدای تعالی چیز با در چیز با اگر خود را در علم خود و ذوق  
 خود و لطف خود و ترک عیون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در حبیل ستر خود و قطعیت خود  
 در صفت دلان خود پس باید مرید را که اعتماد کند بر نیکوئی اوقات بسیاری احسان خود پس چند بار  
 بینی تو در لباس مریدان و در علم خدای تعالی از را ننگان بود و بسیار باشد که بسیار اید دشمن خود  
 بصمت خود و او در سابقه علم خدای تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بعم را بانوار ولایت  
 خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در سجاد نعمت و او از اهل خشم  
 وی بود گفت عجب است در غرور و غرور نیکند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن و کم تر از چیزی  
 که نکردی از عمل نیک و پوشیدن و کم تر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاد و او در و آنچه نگذازد  
 شکر آن و عطا کردن و کم تر آنچه نخواستی آنرا بجایی بن معاذ گفته ام مستوران بنجتها و عصما  
 مغرور مشوید برستیک در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بجمارت اوقات بدستی که  
 در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدستیک در ان نیسان در بوبیت  
 نفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مردمان  
 مگر لیکن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنا به ایشان است بمعرفت و  
 حق تا گردانیده اند معرفت واحد و نهایت و گمان بردند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت  
 او بلند تر باشد استدراج و میزگرتر و باریکتر باشد گفت عبد اللہ مبارک رضی اللہ عنہ بهایا و دهنده  
 مرخصه تعالی را فراموش کننده است او را و بسیار تر شده از خدا و لیرت بر خدا و بسیار  
 تلاوت کننده روزه کننده بود از آیات خدا گفت ابو سعید خرازی اگر ترک آوردی دنیا را و نخواستی  
 کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک دنیا و روی و اگر بهیهای نفس بزرگ کنی در آن

عقل خود را در دست خدا  
 بگذار  
 و در دست خدا  
 بگذار  
 و در دست خدا  
 بگذار

عجب کردی پس آن مجب بزرگتر عیب است چکن نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش  
خود بزرگتر استدر اراج تست پس نکوشیدی تو و اگر نرسیدی تو و امین کردی بزرگتر من ترسیده ام  
پس اسن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پیش توکل  
کردی تو و اگر دوستداری خداے تعالیٰ را پس بسندہ کنی محبت بجز محبوب پیش دوست دوستی  
اورا پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و نگر سیتن انس و رانس بزرگترین حشت  
است و نگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و نگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین  
غفلت است گفت سخی معاذ گناہے کہ محتاج شوم بہ ان سوے حق تعالیٰ بہتر از طلوعی کہ افتخا  
کنم بہ ان و بسا باشد کہ بنید مردے بر مردے را خواب صلح و آن استدر اراج بود از خدا ہی تعالیٰ  
چنانکہ حکایت کردہ اند کہ مردے از شام آمد سوے علاء بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ پس گفت کہ من  
در خواب دیدہ ام چنانستی کہ تو اہل ہستی پس ترک آ و در مجلس ویرا و در گریہ شد و گفت شاید کہ خدا  
تعالیٰ خواست بدین خواب کارے را و پیر ہنر کہ مغرور شوی بمجھوری اوقات و صفای احوال زیرا کہ  
بر صیصا و طعم بود نہ متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال  
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و ہوا شدند فضیحت مدنیہا و آخرت و مغرور شو بصحبت صالحی  
وز اہدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا کہ زن نوح پیغامبر وزن لوط پیغامبر علیہما السلام  
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل  
و ناہمست کہ اگر چہ گاہے بتوفیق حق سبحانہ میگرد و باز غفلت بر دستولی شود و خطلہ گوید رضی  
عنہ نزدیک رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پسند ہا میداد چنانکہ دلہا تنگ شد و آب چشمہا  
روان شد پس بخانہ آدم اہل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول  
علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آہ خطلہ منافق شد ابو بکر  
صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد و میگفت کہ تو منافق نشدی ہمچنان نزدیک رسول صلی اللہ علیہ  
وسلم شدیم رسول گفت یا خطلہ اگر بہ ان حال می اندے کہ در پیش من بودے فرشتگان بر من



کروڑوں ولیکن یا غلط گاہے چہنیں و گاہے چہنان احمد غزالی قدس سرہ فرمود کہ ترس حصار  
 ایمانست ورجا کرب مریدان فلا کفیکو فیہین اذال سچر کہ یوز جوتا اما وثوق غالب مرد ہوتا  
 راج کہ ازرجا محبت خیزد و از خوف نفرت ہم ازجا گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ولا یؤمنون  
 احدکم الا وھو یحسین الظن بربہ وگفت علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ خداے تعالیٰ میگوید من  
 آنجام کہ بندہ گمان برود جی بن الشمر رضی اللہ عنہ بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ باتو چه کرد  
 گفت درموقف حساب بدشت وگفت یا شیخ چہنیں کردی و چہنیں کردی تا ہر اس عظیم در دل من  
 غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چہنیں خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از دہری و او از  
 انس و او از رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رسول از جبرئیل علیہ السلام و جبرئیل از تو کہ خدا و تو  
 کہ تو گفتی کہ من ببنده آن کنم کہ من گمان بر دو من از تو چشم دشتم کہ تو بمن رحمت کنی فرمود جبرئیل و علی  
 راست گفت جبرئیل و رسول و انس و دہری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کراست  
 پوشانید و شادی دیدیم کہ ہرگز مثل آن ندیدہ بودم جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال اللہ قال هو بنفسہ قال نعم فبکم  
 الاعرابی فقال النبی کہ یم فحلت یا اعرابی قال ان الکونیم اذا قدر عفا و اذا خا  
 سآخ قوله یا ایہا الانسان ما غرتک بربک الکریمہ در معالم تنزیل آوردہ کہ اہل شاعر  
 سیکونید ایراد اسم کریم درین محل از ہمہ اسما بہت تمعین بندہ است تا گوید کہ فریتہ شدم کہ کیے تو  
 محققان گویند حق تعالی از غایت مہربانی کہ با بندہ دارد اور الضعف و نادانی موسوم است  
 وگفت کہ خلق الانسان ضعیفاً وانه کان ظلوماً جهولاً اما اگر در طاعت تقصیر نماید  
 یا بسبب متابعت نفس و ہوا نقص در حال او پیدا آید سمت ضعفی وجہی کہ بر صفو حال او شیدہ  
 زبان اعتدایک شاید بیت من آن علوم جو کم کہ اولم گفتی چہ آید از ضعف او کہ کریم و جہال  
 امام ابواللیث در تفسیر خود آوردہ کہ مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ امیدوارترین آیت کہ خدای  
 بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرستادہ این آیت است ما اصابکم من مصیبتہ فیما کسبت

یعنی چو شخص غیور و شجاع  
 کہ چون از خوف چہنیں  
 جبرئیل صلی اللہ علیہ وسلم  
 از تو کہ خدا و تو  
 کہ تو گفتی کہ من  
 ببنده آن کنم کہ من  
 گمان بر دو من از تو  
 چشم دشتم کہ تو  
 بمن رحمت کنی  
 فرمود جبرئیل و علی  
 راست گفت جبرئیل  
 و رسول و انس و  
 دہری و معمر و عبد  
 الرزاق بر تو رحمت  
 کردم پس خلعت  
 کراست پوشانید  
 و شادی دیدیم کہ  
 ہرگز مثل آن ندیدہ  
 بودم جاء اعرابی  
 الی رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ وسلم و  
 قال من یلی حساب  
 الخلق فقال اللہ  
 قال هو بنفسہ  
 قال نعم فبکم  
 الاعرابی فقال  
 النبی کہ یم فحلت  
 یا اعرابی قال ان  
 الکونیم اذا قدر  
 عفا و اذا خا  
 سآخ قوله یا ایہا  
 الانسان ما غرتک  
 بربک الکریمہ در  
 معالم تنزیل آوردہ  
 کہ اہل شاعر  
 سیکونید ایراد  
 اسم کریم درین  
 محل از ہمہ اسما  
 بہت تمعین بندہ  
 است تا گوید کہ  
 فریتہ شدم کہ  
 کیے تو محققان  
 گویند حق تعالی  
 از غایت مہربانی  
 کہ با بندہ دارد  
 اور الضعف و  
 نادانی موسوم  
 است وگفت کہ  
 خلق الانسان  
 ضعیفاً وانه کان  
 ظلوماً جهولاً  
 اما اگر در طاعت  
 تقصیر نماید  
 یا بسبب متابعت  
 نفس و ہوا نقص  
 در حال او پیدا  
 آید سمت ضعفی  
 وجہی کہ بر صفو  
 حال او شیدہ  
 زبان اعتدایک  
 شاید بیت من آن  
 علوم جو کم کہ  
 اولم گفتی چہ  
 آید از ضعف او  
 کہ کریم و جہال  
 امام ابواللیث  
 در تفسیر خود  
 آوردہ کہ مرتضیٰ  
 علی کرم اللہ  
 وجہہ فرمود کہ  
 امیدوارترین  
 آیت کہ خدای  
 بر رسول علیہ  
 الصلوٰۃ والسلام  
 فرستادہ این  
 آیت است ما  
 اصابکم من  
 مصیبتہ فیما  
 کسبت

ایدی بگو و یقین کن که کثیرین زیرا که خبر داد که سبب بعضی گناهان مصیبت میرسانم و از بسیار  
 عفو میکنم و و از ان کریم ترست که گناه است که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و دیگر بار عفو است کند بدن  
 در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوار ترست گفت قل کل  
 یعمل عملی شاکلته گفتند درین آیت از رجا چه خبرست فرمود از بنده جناح و خطا آید و آنچه آدمی  
 شاید و از خداوند عطا آید و آنچه از کرمی او شاید **ع** از من گناه آید و من آنم و از تو کرم  
 آید و تو آنی + ایام محمد باقر رضی الله عنه میفرمود که او اهل عراق شامی گویند که امیدوارترین آیت  
 از قرآن اینست که لا تقنطوا من رحمة الله و اهل بیت برانیم که امید آیت و کسوف  
 یعطیک ربک قدر رضی الله عنه بیشترست چه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم راضی نشود که یکی  
 از امت او در روز بماند و فی المدارک و کما نزلت هذه الا نوقال النبي علیه  
 الصلوة والسلام اذا الا ارضی و واحد من عصاة امتی فی النار بیت نامه بصیا  
 کس در گوید که دارد چنین سینه پیش رو + از امام علامه رحمه الله علیه استقول است که حق تعالی  
 امر کرده پیغمبر خود را علیه الصلوة والسلام و استغفر لذنوبک و المؤمنین و المؤمنات  
 یعنی آمرزش خواهد خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از او صلی الله علیه و سلم تصور نیست پس  
 البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از ان کریم ترست که سبب خود را گوید که از من چیزی  
 نخواهد و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفورت است **ا** مة مذنبه و رب غفور قال  
 الله تعالی فما ورتنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا فینهم ظالمه کثیر  
 و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اهل تفسیر و تذکیر و در باب تحقیق و تدقیق دین  
 سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسے تبرک چند  
 ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال و عفو  
 و تسوچه بمولی با ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و تبرک از جرم یا مصریة نوب و تائب طاب و تائب  
 و آکل حرام و مال شبهات و خورنده حلال یا جرم و تائب و متقی یا غافل و طالب مہم و رطاف

کسی که از این آیت  
 امیدوار است  
 باید که در روز  
 قضاوت  
 در حق تعالی  
 شاکلته  
 باشد  
 و از رجا  
 چه خبرست  
 فرمود  
 از بنده  
 جناح  
 و خطا  
 آید  
 و آنچه  
 آدمی  
 شاید  
 و از خداوند  
 عطا  
 آید  
 و آنچه  
 از کرمی  
 او  
 شاید  
 ایام  
 محمد  
 باقر  
 رضی  
 الله  
 عنه  
 میفرمود  
 که  
 او  
 اهل  
 عراق  
 شامی  
 گویند  
 که  
 امید  
 وارترین  
 آیت  
 از  
 قرآن  
 اینست  
 که  
 لا  
 تقنطوا  
 من  
 رحمة  
 الله  
 و  
 اهل  
 بیت  
 برانیم  
 که  
 امید  
 آیت  
 و  
 کسوف  
 یعطیک  
 ربک  
 قدر  
 رضی  
 الله  
 عنه  
 بیشترست  
 چه  
 حضرت  
 رسول  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 سلم  
 راضی  
 نشود  
 که  
 یکی  
 از  
 امت  
 او  
 در  
 روز  
 بماند  
 و  
 فی  
 المدارک  
 و  
 کما  
 نزلت  
 هذه  
 الا  
 نوقال  
 النبي  
 علیه  
 الصلوة  
 والسلام  
 اذا  
 الا  
 ارضی  
 و  
 واحد  
 من  
 عصاة  
 امتی  
 فی  
 النار  
 بیت  
 نامه  
 بصیا  
 کس  
 در  
 گوید  
 که  
 دارد  
 چنین  
 سینه  
 پیش  
 رو  
 +  
 از  
 امام  
 علامه  
 رحمه  
 الله  
 علیه  
 استقول  
 است  
 که  
 حق  
 تعالی  
 امر  
 کرده  
 پیغمبر  
 خود  
 را  
 علیه  
 الصلوة  
 والسلام  
 و  
 استغفر  
 لذنوبک  
 و  
 المؤمنین  
 و  
 المؤمنات  
 یعنی  
 آمرزش  
 خواهد  
 خود  
 را  
 و  
 جمیع  
 مومنان  
 را  
 و  
 خلاف  
 امر  
 از  
 او  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 سلم  
 تصور  
 نیست  
 پس  
 البته  
 آمرزش  
 خواسته  
 است  
 و  
 حق  
 تعالی  
 از  
 ان  
 کریم  
 ترست  
 که  
 سبب  
 خود  
 را  
 گوید  
 که  
 از  
 من  
 چیزی  
 نخواهد  
 و  
 چون  
 بخواد  
 عطا  
 کند  
 معلوم  
 شد  
 که  
 امت  
 مغفورت  
 است  
 ا مة  
 مذنبه  
 و  
 رب  
 غفور  
 قال  
 الله  
 تعالی  
 فما  
 ورتنا  
 الکتب  
 الذین  
 اصطفینا  
 من  
 عبادنا  
 فینهم  
 ظالمه  
 کثیر  
 و  
 منهم  
 مقتصد  
 و  
 منهم  
 سابق  
 بالخیرات  
 اهل  
 تفسیر  
 و  
 تذکیر  
 و  
 در  
 باب  
 تحقیق  
 و  
 تدقیق  
 دین  
 سه  
 طائفه  
 یعنی  
 ظالم  
 و  
 مقتصد  
 و  
 سابق  
 بخیرات  
 سخن  
 بسیار  
 گفته  
 اند  
 و  
 اینجا  
 براسے  
 تبرک  
 چند  
 ثبت  
 افتاد  
 سهل  
 تستری  
 قدس  
 سره  
 فرمود  
 جاہل  
 و  
 متعلم  
 و  
 عالم  
 و  
 گفته  
 اند  
 طالب  
 دنیا  
 و  
 مال  
 و  
 عفو  
 و  
 تسوچه  
 بمولی  
 با  
 ترکیب  
 کبیره  
 و  
 ترکیب  
 صغیره  
 و  
 تبرک  
 از  
 جرم  
 یا  
 مصریة  
 نوب  
 و  
 تائب  
 طاب  
 و  
 تائب  
 و  
 آکل  
 حرام  
 و  
 مال  
 شبهات  
 و  
 خورنده  
 حلال  
 یا  
 جرم  
 و  
 تائب  
 و  
 متقی  
 یا  
 غافل  
 و  
 طالب  
 مہم  
 و  
 رطاف

گفت ظالم از نعمت بنعمت مکر و دو مقصد از بنعمت نعمت و سابق از نعم بنعم یعنی با شاہدہ بنعم و سازد و از خدمت  
 پرواز و پس حق سبحانہ و تعالیٰ رقم اصطفا بر صفت حال ہمہ کشیدہ و ابتدا بطالم کردہ تا شتر سار مگر دو بر صحت  
 بی نہایت امیدوار باشد گفتم اند تقدیم ظالم از روی فضل است و تا خیرش انعمی عدل خداوند  
 فضل را از عدل دوست تدرار و شعر لے آنکہ بحر عفوت چون موج برزند و پیر میر گد غیب در بر گنای  
 بام مسلمان صاحب تفسیر ام المعانی نبشت کہ ہمہ مفسران ساکت اند کہ در طبقِ فا و محی الی عبدہ  
 مَا وَحیَہُ وَ چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکندیم و ہچنان سر نسبتہ بگذاریم و جمع  
 گویند آنچه از آن وحی خبرے یا اثرے بار سیدہ باشد ذکر آن نقصانے ندارد و در ان باب روایات  
 بسیارست اینجا دو وجه کہ مناسب سوق کلامت مینوسیم و وجه اول مضمون وحی این گفتہ اند  
 اگر نداشت کہ دوست میدارم معا تجہ را با مت تو بسا ط محاسبہ طو میگردم و تجہ دوم امت تو طاعت  
 من بجا می زند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه بر شما  
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا کہ کریمم و ہر چه بقضای منست از ان در گذرم ہر چند بسیار  
 باشد زیرا کہ رحیمم است مرا اگر گیری با نصاب و داد بد بنا کم کہ عفوت نہ این وعدہ دادہ  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَلَّ كَيْفَا عَنِ اللهِ تَعَالَى وَ كَعَلِمَا أَهْلُ الْبُحَاؤِ أَعْرِكَ تَنْتِي  
 فِي الْعَفْوِ لَا زَنْكِبُو مَا بَيْتِ بُو د عِن عَفْوِ تَوَامِي طَلَبِ ۞ عَصِيَانِ كَرَمِ زَيْنِ سَبَبِ ۞  
 توری گوید رحمتہ اللہ علیہ در ہمسایگی من منے از دنیا رحلت کردہ بود و من بجزا زہ او در فرم بنحباب  
 دیدم اگر نجات میخواہی بسرگور او برور فرتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم  
 در اشک غرق شدہ بود و می گفت يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ رُحِمَ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا  
 وَالْآخِرَةُ رَبَاعِي زُورِ بِي نہ در ہی مے میرم ۞ نر مبتدی و نہ منتی مے میرم ۞ دین  
 مگر ای ہر دو جہان خاک درت ۞ کز ہر دو جہان دست تہی مے میرم ۞ قَوْلَهُ تَعَالَى يَتْلُم  
 مَا يَلِي فِي الْأَرْضِ وَمَا بَحْرٌ مِنْهَا وَمَا يَكُوْلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَغْرُوبُ فِيهَا مَا صَابِ  
 کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیدہ نیست آنچه فرود می آید بر او لہاسے اولیا از ولادت

بسیار از اینجور سخن آید و گویند که این حدیث را در کتب معتبره ذکر کرده اند و این معنی است که هر چه از خداوند بخواهی بجزای او در گذردم و هر چه بقضای او است تو طاعت من بجا می زند و آن بر رضای من است و عصیان می ورزند و آن بقضای من است پس آنچه بر شما من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای من است از آن در گذرم هر چند بسیار باشد زیرا که رحیمم است مرا اگر گیری با نصاب و داد بد بنا کم که عفوت نہ این وعدہ دادہ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَلَّ كَيْفَا عَنِ اللهِ تَعَالَى وَ كَعَلِمَا أَهْلُ الْبُحَاؤِ أَعْرِكَ تَنْتِي فِي الْعَفْوِ لَا زَنْكِبُو مَا بَيْتِ بُو د عِن عَفْوِ تَوَامِي طَلَبِ ۞ عَصِيَانِ كَرَمِ زَيْنِ سَبَبِ ۞ توری گوید رحمتہ اللہ علیہ در ہمسایگی من منے از دنیا رحلت کردہ بود و من بجزا زہ او در فرم بنحباب دیدم اگر نجات میخواہی بسرگور او برور فرتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم در اشک غرق شدہ بود و می گفت يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ رُحِمَ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ رَبَاعِي زُورِ بِي نہ در ہی مے میرم ۞ نر مبتدی و نہ منتی مے میرم ۞ دین مگر ای ہر دو جہان خاک درت ۞ کز ہر دو جہان دست تہی مے میرم ۞ قَوْلَهُ تَعَالَى يَتْلُم مَا يَلِي فِي الْأَرْضِ وَمَا بَحْرٌ مِنْهَا وَمَا يَكُوْلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَغْرُوبُ فِيهَا مَا صَابِ کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیدہ نیست آنچه فرود می آید بر او لہاسے اولیا از ولادت

و آنچه بالا میرود از انفس اصیاء در همه اوقات یا آنچه فرود می آید الطاف کرم است از بارگاه  
 قدم متوجه دماغ گشته و آنچه بالا میرود و از ناله تابان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانه  
 سینده روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول برود کنند این المذنبین احب  
 الی من ذبل المسببین بیت فغل تسبیح شیخ ارچند مقبول است لیک آه در قاف و در ناله  
 راقبول دیگر است قال التبی صلی الله علیه وسلم لو ان عجز ونا بلی فی امته کحیم الله  
 تلك الامة یبکایه بیت از دل تنگ گنگار برآرم آه و آتش اندر گنبد آدم و حوا  
 فکرم آن مرده دینی اسرائیل سالها عبادت کرد ملک را بر و فرستادند که رنج بر شایسته منستی  
 آن مرگفت مرابندگی کارست خداوندی نه کار من است او داند فرشته پیغام بگذار و جلال  
 احدیت جواب داد چون بنده بالیسی بر میگرد دمن با کروی چکونه برگردم نجم الدین کبری فرمود  
 قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلعمان اشراق آن بدانند که سبقت  
 رحمتی علی غضبی چه معنی دارد و ان الله تعالی جعل جهنم من فضل رحمتیه سوطاً  
 کسوف به عبادة الی الجنة چه بود و وزخ که آفریده است بحال عطف و رحمت آفریده است  
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت برآید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت  
 سیاتی علی جهنم زمان یبیت فی قعرها الخ جود است غضب انکریم و ان  
 تا آجر ناره گدخان ندای لیس فی سواد و اوله ام حسبت الذین یعملون السیئات  
 ان یسبقوننا ساء ما یحکون در فتومات مذکور است آیا چندارند گنگاران که بیات  
 خود بر مغزت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت  
 گرفته است بنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست چگونه  
 سربسته گوی نموش بد قولة تعالی ان الله اشد اری من المؤمنین انفسهم و اموا  
 بان لهم الجنة عزیز می فرسود هر که بنده بخرد و عیب او دانا بود او را در دستواند کرد حق تعالی  
 را از خرید و بیوب ما دانا بود امید است که از درگاه کرم رو کند لطم تو بعلم ازل مراد دیدی

کرم است از بارگاه  
 آنچه فرود می آید  
 الطاف کرم است  
 از بارگاه  
 قدم متوجه دماغ  
 گشته و آنچه بالا  
 میرود و از ناله  
 تابان و آه مفلسان  
 که چون سحرگاه  
 از خلوتخانه  
 سینده روی بدرگاه  
 رحمت پناه آرد  
 فی الحال رقم قبول  
 برود کنند این  
 المذنبین احب  
 الی من ذبل  
 المسببین بیت  
 فغل تسبیح شیخ  
 ارچند مقبول  
 است لیک آه در  
 قاف و در ناله  
 راقبول دیگر  
 است قال التبی  
 صلی الله علیه  
 وسلم لو ان عجز  
 ونا بلی فی  
 امته کحیم  
 الله تلك  
 الامة یبکایه  
 بیت از دل تنگ  
 گنگار برآرم  
 آه و آتش  
 اندر گنبد  
 آدم و حوا  
 فکرم آن  
 مرده دینی  
 اسرائیل  
 سالها عبادت  
 کرد ملک  
 را بر و فرستادند  
 که رنج بر  
 شایسته  
 منستی  
 آن مرگفت  
 مرابندگی  
 کارست  
 خداوندی  
 نه کار من  
 است او داند  
 فرشته پیغام  
 بگذار و  
 جلال  
 احدیت جواب  
 داد چون  
 بنده بالیسی  
 بر میگرد  
 دمن با کروی  
 چکونه  
 برگردم  
 نجم الدین  
 کبری فرمود  
 قدس سره  
 چون صبح  
 ولایت از  
 افق ازل  
 طلوع کند  
 بلعمان  
 اشراق آن  
 بدانند که  
 سبقت  
 رحمتی علی  
 غضبی چه  
 معنی دارد  
 و ان الله  
 تعالی جعل  
 جهنم من  
 فضل  
 رحمتیه  
 سوطاً  
 کسوف به  
 عبادة الی  
 الجنة چه  
 بود و  
 وزخ که  
 آفریده  
 است  
 بحال عطف  
 و رحمت  
 آفریده  
 است تا  
 جمال  
 الرحمن  
 الرحیم  
 از تنق  
 عزت برآید  
 و نه  
 بزبان  
 گوشت و  
 پوست  
 با تو  
 گوید که  
 در اشارت  
 سیاتی  
 علی  
 جهنم  
 زمان  
 یبیت  
 فی  
 قعرها  
 الخ  
 جود  
 است  
 غضب  
 انکریم  
 و ان  
 تا آجر  
 ناره  
 گدخان  
 ندای  
 لیس  
 فی  
 سواد  
 و اوله  
 ام  
 حسبت  
 الذین  
 یعملون  
 السیئات  
 ان  
 یسبقوننا  
 ساء  
 ما  
 یحکون  
 در  
 فتومات  
 مذکور  
 است  
 آیا  
 چندارند  
 گنگاران  
 که  
 بیات  
 خود  
 بر  
 مغزت  
 و شمول  
 رحمت  
 من  
 سبقت  
 گیرند  
 این  
 حکم  
 ناپسندیده  
 است  
 زیرا  
 که  
 رحمت  
 من  
 سبقت  
 گرفته  
 است  
 بنوب  
 ایشان  
 که  
 موجب  
 غضب  
 باشد  
 بیت  
 عفو  
 خدا  
 بیشتر  
 از  
 جرم  
 ماست  
 چگونه  
 سربسته  
 گوی  
 نموش  
 بد  
 قولة  
 تعالی  
 ان  
 الله  
 اشد  
 اری  
 من  
 المؤمنین  
 انفسهم  
 و اموا  
 بان  
 لهم  
 الجنة  
 عزیز  
 می  
 فرسود  
 هر  
 که  
 بنده  
 بخرد  
 و عیب  
 او  
 دانا  
 بود  
 او  
 را  
 در  
 دستواند  
 کرد  
 حق  
 تعالی  
 را  
 از  
 خرید  
 و بیوب  
 ما  
 دانا  
 بود  
 امید  
 است  
 که  
 از  
 درگاه  
 کرم  
 رو  
 کند  
 لطم  
 تو  
 بعلم  
 ازل  
 مراد  
 دیدی



سید ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا وَرَبُّنَا لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَأَنَّا كُنَّا مِنْهَا شَائِفًا  
 وَرَبُّنَا لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَأَنَّا كُنَّا مِنْهَا شَائِفًا <sup>بر آینه آگاه گفته پروردگوار خداست باز تمام نامش</sup>  
 ووزیر نیز بجوانج بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب و اب طریقیت و بقلوب ب تصفیه از  
 تعلقات و بار و اح بر تجلیه انوار صفات و بسره بر محض توحید و مخفی بر فنا از غیر و بقابض صاحب کشف الالهام  
 فرمود رَبُّنَا اللَّهُ عبارات از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَقَامُوا اشارت به توحید معرفت توحید اقرار  
 است که اشد را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحده او مینا  
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست مشنومی از جهت میگنجد اینجا از صفت بد و تفکر و بیان  
 معرفت بد آتش از سر وحدت بر فروخت بد غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت بد می باید دانست  
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و تبعض است  
 و واحد حقیقی از تبعض و تجزیه منزله و مبراست و نیز واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد  
 چنانکه نصف للاثین وثلث الثلث وربع الاربیع الی ما لانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی  
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست  
 و نیز واحد عددی در همه اعداد سار است مثلاً یک عدد در اعداد می بار اعتبار کنی دو شود و اگر  
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی  
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سر بیان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین جهتها منزله  
 و مقدس است و او در از منزه و امکانه فرود نیاید و از جهات و سمات منزله باشد چه از منزه و امکانه  
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم مادر حادث حلول محال باشد اما هر که وحد  
 حقیقی را بصفت لا تجزیه شناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله  
 برین صفت بر موصد تجلی کند از آن این تجلی موصد بمجوسه بیط الذات گردد مشنومی مرکب چون شود  
 مانند یک چیز بد زاجزاد و در کرد فعل و تمیز بد بسیط الذات مانند گردد بد میان این است  
 پیوند گردد بد نه پیوندی که از ترکیب اجزا است بد که روح از وصف جمعیت مبراست بد

اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد و سبب نسبت نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی اعداد  
 کثرت مجازی را در وحدت حقیقی کم کند در آن حال اگر از اعداد کثرت پرشد او از وحدت جوایب  
 گوید مگر اعداد شمر و کم پس جمله یک بود چون جمله یک باشد ما در چه شماریم اما آنکه واحد حقیقی  
 را در اعداد سر پانے نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند از آثار این تجلی موجد از توهم شاخ باز  
 رهد و تجلیات نامکرره را از شاخ بشناسد و بداند که پست تناسخ نیست این کز روی معنی  
 ظهور آتے است در عین تجلی اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار  
 چنان برون آید که از دوزخ برود و عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در  
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز گشته  
 مگر سبک و زبر و زیر و زبر میشوند بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها ساس نیست و نیز اعداد طویلت  
 و سفلیات پیش و یک نقطه گردان اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی با جبر الهی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در  
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رانی احوال حاضر با بد و در نظرش ازل با ابد  
 پیوند اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از  
 آثار این تجلی از این و تنی و کیف با زهره و قد و تنگن ذالی <sup>نات من قاربت من</sup> <sup>مدرک کلمات مند</sup> <sup>لا این نقد وقت او</sup>  
 گردد و همچنین هر ستم و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات  
 بر آنجا یک اثر سے پیدا آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفت ترا بگله محامد اطلاق تصف  
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو جبینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر یاد  
 متجلی است اثر انعکاس کبر بانی اوست که شما بوم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کرده اند  
 که شبی جوانی چند بعزم شمار بیرون شهر رفتند چون ببحر رسیدند دیدند که بعضی مردان بحر  
 حاضرند مشغله سرود و غلغله آکاژده دارند که رباب میزند و یکے مثل و یکے شمع گرفته است

و چند کس دیگر سرور میگونی و یک پاتر قرض میکند و مرثی کلان نشسته این تماشای بنید جوانان  
 متوجہ شدند کہ اینها کیا نند کہ در شب بصر او را از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کرده اند قضا اور میان  
 جوانان جوانی بود کہ تیر بے خطا انداختے اور گفتند کہ یکے را بزین کہے گفت آن مرد کلان  
 باید زد و دیگرے گفت چرا غمی را باید زد و دیگرے بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کرد  
 کہ مردم را ز نیم منڈل را بز نیم آن جوان تیر بر منڈل نہخت چون تیر بر منڈل رسید آن جہلہ  
 مشغلہ محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشتہ بچا ہنای خود آمدند چون روز شد جوانان  
 متفق شدہ در آن صحرای فتنہ دیدند کہ دو کلابوم تیر و دوختہ شدہ است بوم را با تیر در آبادانی  
 آوردند و بہر کسے نمودند و ماجراے شب میگفتند در آن شہر پر مردے بود حکیم جہان دیدہ  
 او گفت آن اکھاڑہ کہ شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بہر جا کہ میرسید عضوا از اعضا  
 این بوم دوختہ میشد ام سوحدہ والی کہ آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش اسمان  
 و پاتر و آن مرد کلان ہمہ از اعضا و جوارح آن طائر متوسلے داشت بے بود و اعضا و جوارح  
 آن طائر درین ایشیا بود بیت جے نمود پس بہت نمانش یک طائرے از عقل و فکر انسانی  
 در یافتن مجال است نمانشہائے کہ از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونہ خواہی یافت  
 مگر آنکہ از خود بگیری و موحد حقیقی کردی و ما از زمان و مکان و جہات نگذری بہر رفت واحد  
 حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ شکم است ازلاً و ابدا بے تقطاع  
 با آنکہ سخن او یکے است کہ تعدد و تبعض و تغیر و فکر نہ پذیرد و در استن این مقام مادہ عقل نیست  
 و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ صد و چہارہ کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم جمعین فرستادہ یکے  
 چون تو ماند بود و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام و پیش از وجود کوہ طور  
 با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فاشلخ نعلیک إناک بالواد المقدس طوی، او چرا  
 این سخن عبرانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا عبرانی شنید و بے مصطفیٰ  
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا تبارازی شنید با آنکہ سخن قدیم ازین ہمہ نترس

کہ چہ چہ بلکہ کن سخن خود را از تیر تیریدن با کلمی نام از سخن





مارا از ماستند جملہ وار و پاسے دراز بر رفت چون مارا با وادند ہنوز سے سے و موسے ا از آب نمو  
 تر بود و از یاران ما کسے ہست کہ کم از یک ساعت صد بار ہمہ قرآن را حرف حرف آیت آیت بخواند  
 و این حال او بار بار افتادہ است نقل است کہ وقتے مخدوم شیخ شہاب الدین سہروردی و  
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین بلجعی از اصحاب در کہ مبارک حاضر ہو و مخدوم شیخ عماد الدین گفت روز  
 در اثنائے طواف کعبہ در ویشے را دیدم کہ خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت  
 میکردند و اصحاب ما را نزد و کو بغیر زندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر  
 بوسہ داد کہ اثر آن اکنون در خود می یابم و امید وارم کہ در آخرت قبحہ <sup>بزرگ</sup> عظیم پیدا آرد بعد از انام  
 سبع طواف و دو گانہ نماز کند مت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند کہ شیخ زادہ را شیخ عیسیٰ  
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسہ داد شیخ الشیوخ عظیم شہادت و ہدایت بسیار فرمود  
 انگاہ اصحاب ما بزرگ شائل شیخ عیسیٰ مشغول شدند و اذان جملہ گفتند کہ شیخ عیسیٰ در شہار و در  
 ہفتاد ہزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت کہ من این سخن شنیدہ بودم  
 و در غزہ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسیٰ بعد از ان کہ تقبیل حجر اسود کرد تا بد کہ عظیم  
 رسید بر قمار معبود ختم تمام خواندہ بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از و شنیدم و معلوم است  
 کہ مسافت از حجاز سو دنا و کعبہ <sup>مقدس</sup> چار خطوہ پیش نیست و چند من متیقن شدم کہ در شیخ  
 ہفتاد ہزار ختم درست و بہت مست پس شیخ الشیوخ و جماعہ اصحاب ما را آن ناقل را کہ عظیم صابوق <sup>القول</sup>  
 بود و راخبار تصدیق کردند و ہمہ بوقوع این متیقن گشتند نقل است کہ یکے از اصحاب جنید  
 رحمۃ اللہ علیہ کبنار و جلد برفت تا غسل کند جامہ بیرون کرد و در میان آب غوطہ خورد چون  
 سر از آب بر آورد خود را بہندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالما  
 بسیار آنجا بانڈ پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جلد و جامہ خود را ہم آنجا بناوہ یافت  
 جامہ در پوشید و بنجانقاہ رفت اصحاب را دید کہ ہان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا  
 پیش جنید قدس اللہ سرہ عرض کرد جنید کسان را در ہندوستان فرستاد و عمال <sup>معا</sup>

اور اطلبییدہ بہرہ و ہنوز کندہ این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه ہم از وقوع یافته بود و قصہ  
 معراج شد عالم صلوات اللہ علیہ درین مقام تواند بود کہ در یک لمحہ ہمہ تفصیل ملکات یگان  
 یگان بر عرض کردند و ہزار سخن از حق تعالی اشنود و چون باز آمد ہنوز بہتر گرم بود و  
 امثالین از وقایح سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بسیارست و لیکن بنصف را این قدر کہت  
 ہست و درین مقام زمان گذشتہ و ناآمدہ ہمہ موجود باشد چنانکہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم  
 در قصہ معراج گفت <sup>وہم ہنوز ہستند و ہنوز ہستند و ہنوز ہستند</sup> <sup>وہم ہنوز ہستند و ہنوز ہستند و ہنوز ہستند</sup> <sup>وہم ہنوز ہستند و ہنوز ہستند و ہنوز ہستند</sup>  
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بہشت میشد گفتم چرا دیدم کردی گفت یا رسول  
 نتوانستم تہر رسیدن و بے تو محبتہا کہ بر من رسید کہ دکان را پر کرد و اند چنین پنداشتم کہ ترا ہرگز  
 نخواہم دید معلوم شد کہ یونس را علیہ السلام در حالتی کہ در شکم ماہی بود دیدن با آنکہ آن حالت  
 دو ستہ ہزار سال پیش از تو بودہ است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت کہ مقدار او  
 پنجہ ہزار سال خواہد بود دیدن و با او دوران حالت سخن گفتن جز در زمان نخواہد بود کہ ہزار  
 سال گذشتہ ہزاران سال آمدہ در و یک حال باشد اما جہرے احوال گذشتہ و ناآمدہ نقطہ  
 وقت او بود پس چون روا باشد کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید  
 در حالتی کہ بعد از پنجہ ہزار سال خواہد بود مکالمتہ حقیقی نہ مجازی و آن حالت و از راہ صورت  
 موجود نہ چہرہ او انہا شد کہ پادشاہ تعالی در اول ازال سخن گوید با سوسہ در حالت بودن او  
 در کوہ طور و وجود او از راہ صورت در زمان نکلی در بیان و همچنین با جملہ پیغمبران علیہم السلام  
 سخن گفتن فہم کن حالتی را کہ آزانہ ماضی بود و بہ مستقبل محیط بازل و ابد بلکا اول و ابد دوران  
 یک نقطہ بود اگر ہر رازی این زمان نگری کہ از طرفہ بعین نماید و اگر از کوتاہی آن اندیشی  
 ازل و ابد دوران یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و بعض  
 را بدو را نیست اما امثال آنکہ فراخی مکان تنگ کرد و قصہ آن در ویش است کہ منجی پیش گفت  
 کہ امروز ماہ نو خواہند دید در ویش گفت نخواہند دید ہم گفت اگر ہر وز ماہ نو نہ بیند من کہ از او گذرا

غرامت بدسم چون شب درآمد درویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرد هشت مردمان  
چند آنکه تفحص کردند ماه نور نظر نیامد چون روز شد مردمان آن بنجم را براس غرامت گرفتند انگاه  
درویش تبسم کرد و گفت هشت شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته  
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین رده بود با آسمان چون رسانید که هلال را  
در پیشید مگر که آن درویش در مقامی بود که فراخ پهلای مکان در آن مقام تنگ است و  
همچنین درویشی مرخص بود و نماز تیمم او امیکر و روزی گفت که تمم با آسمان کردن جائز است  
حاضران پرسیدند ای محمد و مجا آدمی و مجا آسمان درویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر  
آسمان زد و بر روی فرو آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان  
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کردند اما  
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت  
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد  
بمعدا و خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایاز را او سے و ایاز از آنجا  
که بود صحنک را بطنیم بر گرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی در مطبخ  
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شتر را فرستند تا بار  
کرده بیارند بیت در راه عشق مراد قرب و بعد نیست بهیچت عیان دعا تیمم  
ای موجد که در آئینه بعبرت نظر کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس  
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه  
علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج  
چندین مسافتها در از دروست ای موجد در آنی از سبب صفالت این چنین صحرانے  
پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل دنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش  
و آنچه در دست در گوشه آن صحرانے ترا خبر هم نباشد اما مثال آنکه شکی مکان فریخ گردد و دل

در حقیقت و حقا  
نیلہ ششم  
در حقیقت و حقا  
نیلہ ششم

در میان سنگ سخت مکانے فرخست و آنکہ میگویند که شتر را در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است  
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان  
فرخ گرداند که شتر بجنابا آنکہ شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر  
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر نیست و در قدرت خداوند  
تعالی محال نیست خواجہ جهان حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ کہ آن بت سنگین را  
فرمود کہ ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بسیار او بچپان کرد پس تمام آب حوض در ابرق  
چگونہ بگنجد کہ در حوض بجز گل یک قطرہ آب نماند قصہ معروفست و اگر فی المثل بہت دریا بود  
نیز در ابرق بگنجد و این خود تصرف بندہ است از بندگان در گاہ او متنوسے

جهان اسر بر زمین میدان	بهر یک ذرہ در صد مرتبان	اگر یک قطرہ را دل بزرگانی	بر دل آید از صد بصرمانی
بهر چو کوز خاک از بگری است	بزاران دم اندر دم بود است	دلے ہر جبہ صد سخن آمد	جہاں در دل یک زن آمد
بپزیرشہ در جا جہانے	در روین نقطہ سفت آسمانے	بدانکہ مکان را پنج قسم نہاہ	اندکسان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف  
زمین است مزاحمت و مضایقہ در وظاہر است کہ تا یکے فراتر نشود و دیگرے بجایے او نتواند نشست  
و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جایے بجایے شدن ممکن نشود جز بقبل اقدام  
و قطع مسافت و درواشکالے نیست اما مکان لطیف مکان با دست درین مکان ہم مزاحمت  
است زیرا کہ در انبانیے کہ بر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکہ بادے کہ در دست برود  
شود بد آنکہ ہر چہ بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا کہ مکان کثیف انچہ مدت ہے  
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیہ السلام را کہ باومی برد بہر سو  
و بہر شبے مسافت ماہے برید غدا و ہا شہود و راکھو شہون بد آنکہ این مکان را ہم بعد  
چہ اگر باد خواہد کہ از مشرق بمغرب رود بہرے توان رفت اما مکان الطف مکان انوار است  
ہر چہ در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا کہ چون آفتاب سرز مشرق بر آرد

ہم در حال نور اور مغرب رسد بے بیچ و رنگے واگر روش او در مکان باد بود سے جز بہر تے بمنزب  
 نرسیدے و نور آتش و جز آن ہمین حکم دار و تا بد آنجا کہ منقطع شو و معلوم شد کہ نور را در میان مکان  
 باد مکانے و گبرست بدانکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در خانہ  
 در آرمی نور آن شمع بزیوایے آن خانہ برسد تا کہ صد شمع و گبر را در آرمی انوار ہمہ در یک مکان  
 جمع شود بے آنکہ نور شمع اول را بیرون بایشد و بدانکہ این مکان را نیز بعد سے ہست زیرا کہ  
 نور آفتاب از حجب کثیف در متواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع کرد و اما مکان رطوبت  
 و رے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند منقطع شد  
 مزاحمت نیست **نقل ست** کہ جبریل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزمن میرسد چون  
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبریل علیہ السلام را خطاب سید  
 کہ یوسف را در یاب بچو کہ یوسف را برادران او از دست رہا کروند جبریل علیہ السلام او را در یاب  
 و باہنگی در چاہ فرود آورد تا او را زخمی والے نرسد و در آئینہ ایشان ہم نوعیت از بعد زیرا کہ  
 ایشان را بجزکت حاجت ست اگرچہ کہ از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بجزکت سنانی  
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال وارد کہ اورا بیچ حرکت حاجت نیست  
 ہر کجاش بچولی آنجاش یابی و بیچ ذرہ از عرش تا تحت الثری از دو از مکان او دور نیست و بدانکہ  
 درین مکان نیز نوعیت از بعد زیرا کہ علیین نامتناہی از دور ست و سافلین نامتناہی از دور ست  
 و علی اکمل ہر چند نامتناہی ست از دور ست چہ نامتناہی بنا متناہی محیط نشود بدانکہ واحد حقیقی تعالیٰ  
 ازین مکانا کہ یاد کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکانا کہ یاد کردیم ممکن  
 نہ است آن اورا متصور ست نہ محاذات آن برو جائز ست و مکان او عزوجل فوق آن ہے  
 است آن مکان قرب در قربت در بیچ بعد از بیچ وجہ ممکن نیست علیین و سافلین و ہمہ  
 نامتناہی ہر یک نقطہ اوست و از بیجا گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست تمامہ در قرآن مجید ست  
 و ہر چہ در قرآن مجید ست در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ

و هر چه در بسم اللہ است در باب بسم اللہ است و هر چه در باب بسم اللہ است در نقطه باب بسم اللہ است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و همین نقطه است که گفته اند **أَدْعُ الْعِلْمَ نِقْطَةً لَأَرْحَمَ الْجَمَّالِ** اگر نبر اخمی و دست این مکان بگری تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم درو کند و اگر بتنگی و ضیق او نگری او را بنهد اما محیط مینی **فَاعْلَمُوا أَنَّهُ الْمَوْجِدُ إِذْ كَلَّمَ اللَّهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِهِ** آن نقطه که یک ذره او کلمه علیین نامتتاهی و سافلین نامتناهی از و دست قول تعالی **لَا يُعَذِّبُ عَنْهُ مُتَقَالٍ ذَرَّةً فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ** و الا لبر و آن لمح که کل زمانه گذشته و نیا مرده تا ازل و ابد در و حاضر است قول تعالی **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةً بِلُبِّ بَصِيرَةٍ** کارها یکی است و آن یک چشم زدن است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر اسرار و صدفانیت و مشهود انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزله و مقدس است و آنرا امکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت لند و ناقه اللہ و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ** اشارت باین مقام است که برتر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت بوجود گیرد و ابراهیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیه چون بدین مقام رسیده فرمود **نَرَفِئَهُ آيَاتِ الْيَقِينِ** مقام ابراهیم **وَمَنْ دَخَلَهُ كَانِ اٰمِنًا** و چون مصطفی صلوات اللہ علیه سلم بدین مقام رسیده فرمود **نَدْعُسِيْ اِنْ تَبِعْتِكَ رَبِّيْكَ مَقَامًا مَّجْمُوْدًا** و موصد تا آنکه این مقام را بعین البقیین و حق البقیین دریابی نخست بارے بعلم البقیین دریاب و اگر در علم البقیین هم شک و شبختگی در اعمال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود **و رازی روز قیامت بنجاه هزار سال باشد** در روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود و دیگر یک لمح فرمود **وَمَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلِمَةٍ اَلْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ** و او موصد رو بنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

یعنی نقطه بسم اللہ است که بر کاغذ نهند و دست او را نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و همین نقطه است که گفته اند **أَدْعُ الْعِلْمَ نِقْطَةً لَأَرْحَمَ الْجَمَّالِ** اگر نبر اخمی و دست این مکان بگری تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم درو کند و اگر بتنگی و ضیق او نگری او را بنهد اما محیط مینی **فَاعْلَمُوا أَنَّهُ الْمَوْجِدُ إِذْ كَلَّمَ اللَّهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيدِهِ** آن نقطه که یک ذره او کلمه علیین نامتتاهی و سافلین نامتناهی از و دست قول تعالی **لَا يُعَذِّبُ عَنْهُ مُتَقَالٍ ذَرَّةً فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ** و الا لبر و آن لمح که کل زمانه گذشته و نیا مرده تا ازل و ابد در و حاضر است قول تعالی **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةً بِلُبِّ بَصِيرَةٍ** کارها یکی است و آن یک چشم زدن است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر اسرار و صدفانیت و مشهود انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزله و مقدس است و آنرا امکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت لند و ناقه اللہ و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ** اشارت باین مقام است که برتر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت بوجود گیرد و ابراهیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیه چون بدین مقام رسیده فرمود **نَرَفِئَهُ آيَاتِ الْيَقِينِ** مقام ابراهیم **وَمَنْ دَخَلَهُ كَانِ اٰمِنًا** و چون مصطفی صلوات اللہ علیه سلم بدین مقام رسیده فرمود **نَدْعُسِيْ اِنْ تَبِعْتِكَ رَبِّيْكَ مَقَامًا مَّجْمُوْدًا** و موصد تا آنکه این مقام را بعین البقیین و حق البقیین دریابی نخست بارے بعلم البقیین دریاب و اگر در علم البقیین هم شک و شبختگی در اعمال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود و دیگر یک لمح فرمود **وَمَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلِمَةٍ اَلْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ** و او موصد رو بنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

از دیگر قصه او کلمه چشم زدن بگو او نزدیک تر است **وَمَنْ رَمَى الرَّحْمَنَ**

بر تو خواندہ ام تا برو وقوع این حال عقیدہ ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی  
 و بعلم الیقین بدانی کہ آن احوال از جملہ واقعات است اگر چه عقل فکر و فہم و فراست محال می نماید  
 و محال از ان مے نماید کہ علم و عقل و فہم و فکر مانع و زاجر و موجب این معرفت است بعینت ترا خود  
 عقل تو اول عقیدہ است بہ مجاہب حالتی این را چہ حیلہ است بہ یالیت کہ فیوضات غیب پر وہ  
 ریب از تو بودے یا بابے از ابواب علم سمیما بر تو کشودے تا ہر چہ میگویم ترا درست و راست  
 نمودے چنانکہ نقل کردہ اند کہ در شہر مس آباد و بعد ہمایون پادشاہ مردے بود ہند و را گھونام  
 کہ در علم سمیما ہمارے تمام دشت و اورا را گھو جیتن گفتندے بسے بو لہجہ سمیما مردم مے نمود  
 و اعجوبہ فراوان از پر وہ مے کشود مردمان از صنعت او حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد زلی  
 و شیخ احمد اہل علم کہ ایشان را اخوند گفتندے ہر دو بجهت تماشای رفتند و گفت کہ ما را ایک اعجوبہ بنا  
 را گھو جیتن این ہر دو را دیدیک خانہ نشاند و چند ناٹے از گیاہ لبتہ در یک طرف خانہ استاد کرد  
 و شیخ احمد فر ملی را گفت شہارین ما استاد آئیڈ شیخ احمد بجزو کہ در ناٹے در آمد بخاطرش یقین شد کہ  
 من بجز بعینت گجرات از خانہ بر آمدہ ام ہر روز را ہما میرفت و ہر شب بمنزلے مے آسود تا بعد  
 از مے گجرات رسید آنجا باغے نوید از تر شاوہ از ان باغ شمرے چند شبکست ناگاہ باغبان  
 در رسید و بانگ برود کرد کہ تو کیستی و از بجالی کہ از باغ پادشاہی بے رخصت و بے اجازت  
 شمرات بریدہ و در شہتہا بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفتہ پیش پادشاہ آورد و گفت منید انم  
 کہ این کہ کم کس است کہ از باغ پادشاہ شمرات گرفتہ بہت پادشاہ چون باغبان را درشت دید  
 گفت او مرد و خرد مردم مانے شناسی کہ این مرد اشرف زاوہ مے نماید چہ شد کہ بنا دانی چند  
 شمر گرفت بعد از ان پادشاہ شیخ احمد را پرسید کہ شما از بجای آمدید و چہ کس بہتید و بر اے چہ آمدید  
 شیخ احمد عرضہ کرد کہ پادشاہا من مرد فر ملی ہستم و وطن من در قنوج است بنیت نو کریمی ہوں  
 و چون گجرات رسیدم فکر کردم کہ باہیکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاہ کہ خواہد گذرا نید  
 این مرد باغبان برین طریق مرا بلا زست پادشاہ آورد پادشاہ گفت خوش شمار انو کریمی



قبول کر دم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجهت خرج داد و بر ملوفه معین کرد و خیر  
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالہار ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کا  
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاہ بکار میرفت ایشان را ہمراہے برد و چون بمیدان  
چوگان سے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نہط پنجاد سال گذشت و شیخ احمد پرے فریاد  
و ضعیف شد آخر الامر روز سے شیخ احمد ناگاہ بٹاٹے درآمد و قدمے چند رفت تا از ماتے بیرون  
آمد دید کہ شیخ احمد خون دل سے بہت گفت السلام علیکم و بالشیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید  
کہ شما در گجرات کرا آمدید انخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود مسأل بادست ما و شما در خانہ را گھو  
ہستیم و بہین زمان درین ٹاٹا رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشتہ بہت شیخ احمد فری را  
یاد آمد کہ ما ہر دو جہت دیدن اچھو بہ آمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود و آن پیری پوچھی  
و سپیدی سوے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات کہ برو گزشت  
یک یک پتیا خون دیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل زرفت کہ در یک ساعت پنجاد  
سال چکونہ گذشت و در چہار دیو اراہین خانہ مسافت را ہماے گجرات باشہ گجرات چکونہ گنجید  
و این واقعہ خود بر ذات شیخ احمد فری گذشتہ بود از ان سبب مہال انکارش نہاند اگر چہ با عقل  
و فکر اور است نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم نمیدہ بعقل و فکر تو چکونہ رہت آید  
و لیکن انکار مکن کہ در قرآن مجید مذکور است اما آنکہ دمازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان  
و مکان میدانند و کیفیت و ماہیت آنرا نیکو سے شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی  
حیرانند را البتہ را پرسیدہ مرضی اللہ عنہا کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من اورا چون شناختم  
یعنی او چونی و چکونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالیٰ نمی تواند کہ بچو خود خدا  
دیگر پیدا کرد اند برین مجال قادر نیست و بحوق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز است کہ نہ  
نقصان باشد و قدرت بلکہ معنی ہما کہ است قدرت اورت اورا در مقدما تیکہ در خانہ عقل  
در بازار معرفت اصل است نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مرود و مصروف صاحب عقل



و در بحر آورد که بیماری بتعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی یبیدنی ثم یخیدنی  
 گفته اند ماتت بعصیت است یا بجبل بالطبع یا بفراق و ایا بطاعت است یا بعقل یا بوسع  
 یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق رومانیست  
 باز میراندر از اوصاف رومانیست و زنده سازد بصفت رمانیت و حقیقت آنست که بمیراندر از انانیت  
 و زنده گرداند بهوتی که آن حیات حقیقی است بیت نجومی عرفانی را توفی عمر عزیز من و نحو او هر جا  
 پرغم را توفی جانم بجان تو شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت بحواله الله ما یشاء و طبیعت  
 که محو میکند شود عبودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود  
 قدس سره که محو خطوط انسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شود خلق می برد و شود  
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن  
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود  
 الکی جلال عزت تو بجاے اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اصافت برداشت از آن  
 میکاست و از آن تو می افزود تا باخر همان شد که باول بود نظیر حب همه در نهاد آب و گل  
 است به پیش از گل دل چه بود آن حاصل است به در عالم غیب غایب گشته ایم و رفیقیم برین  
 خانه که سر منزل است به پس چون موجد حقیقی بسیر منزل شود حق برسد جمله اشیاء نظر شود  
 وی مالک نماید در شرح عوارف آورد که کل شیء هالک الا وجهه گفت و نگفت بیک تا  
 معلوم شود که وجود اشیاء در وجود و تعالی امر و زما لک است و حواله مشاهد این حال بفرود  
 در حق محبوبانست انهم یرونه بیدگ و نذله قرینکه محققان گویند چون موجود حقیقی نیست  
 مگر حق تعالی از روی حقیقت ما سواے او فانی باشد صاحب کشف الاسرار ادکلمات  
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بود نه از تو کس هم از تو تو پس هم توفی پس سلاقی منتقل  
 است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود متلاشی است و فطانت فانی

این جمله در مقامی و صحت است و در بحر آورد که بیماری بتعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی یبیدنی ثم یخیدنی گفته اند ماتت بعصیت است یا بجبل بالطبع یا بفراق و ایا بطاعت است یا بعقل یا بوسع یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق رومانیست باز میراندر از اوصاف رومانیست و زنده سازد بصفت رمانیت و حقیقت آنست که بمیراندر از انانیت و زنده گرداند بهوتی که آن حیات حقیقی است بیت نجومی عرفانی را توفی عمر عزیز من و نحو او هر جا پرغم را توفی جانم بجان تو شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت بحواله الله ما یشاء و طبیعت که محو میکند شود عبودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود قدس سره که محو خطوط انسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شود خلق می برد و شود حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود باخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود الکی جلال عزت تو بجاے اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اصافت برداشت از آن میکاست و از آن تو می افزود تا باخر همان شد که باول بود نظیر حب همه در نهاد آب و گل است به پیش از گل دل چه بود آن حاصل است به در عالم غیب غایب گشته ایم و رفیقیم برین خانه که سر منزل است به پس چون موجد حقیقی بسیر منزل شود حق برسد جمله اشیاء نظر شود وی مالک نماید در شرح عوارف آورد که کل شیء هالک الا وجهه گفت و نگفت بیک تا معلوم شود که وجود اشیاء در وجود و تعالی امر و زما لک است و حواله مشاهد این حال بفرود در حق محبوبانست انهم یرونه بیدگ و نذله قرینکه محققان گویند چون موجود حقیقی نیست مگر حق تعالی از روی حقیقت ما سواے او فانی باشد صاحب کشف الاسرار ادکلمات شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بود نه از تو کس هم از تو تو پس هم توفی پس سلاقی منتقل است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود متلاشی است و فطانت فانی

و حق یکتا و بنج و باقی و بد آنکه این مقام را سراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ  
 مستقان برانند که سراط مستقیم نگردد و گریبان بدایتی و نهایی و عارف داند که بدایت همه از یکست  
 و نهایت همه از یکست و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطه حق سبحانه  
 تعالی بر همه اشیا ثابت است و آن احاطه منتها سے هر سراط و غایت هر سالک خواهد بود و چنانچه فرمود صلی  
 الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض الی الله تصدیق الامون له رباعی هر جا که  
 زویم در کوی تو بود و هر گوشه که رفیقیم بیا هوے تو بود و گفتیم مگر سوے و گراهمی هست +  
 هر راه که دیدیم همه سوے تو بود + اینجا بود که سالک همتا دور دولت را در پستش معذور دارد  
 و گوید بیست همه عالم چون منظر عشق اند + همه را بر کمال سے نرم + قاضی عین القضاة گوید قدس  
 بدایت ارادت آن است که بایمان و کفر نسیزی و مذہبے بر مذہبے بزرگ بینی و در میان همتا دور  
 ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور  
 نه و نور ظهور شیخ حسین حسن فرمود رحمه الله و مَنْ یَقْرِئُ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا و چون  
 زیادت حسن تراکشون گردد مطالعه جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زمار گسر در گردن  
 جان بندی و گونئی بیست او کفر چه چیزی که سخنان از تو بلا کنند به اسم تو بر ستند ز عین تو  
 معانند + چون صنعة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که بر آید و مَنْ احسن ممن الله صنعة  
 بلوه و بد بیست شرف در عشق او گشت آن قلندرم که همتا دور دولت یار دارد + بالله  
 العظیم درین بودم که بنشسته برادرے رسید بعد ه این بیست ذوق داد بیست کافر مگر کفرا  
 دارم تیج + مشرکم گر آورم ایمان صبح + بدانکه در هر کفرے ایمانیت و در هر ایمانے کفرے  
 بیست درون هر بته بانیت پنهان + بریز کفر ایمانیت پنهان + و ایمانے که در کفر  
 است یک آنست که حق بجان را تبیح سیلوید بیست همیشه کفر در تبیح حق است + و این من  
 شیخی گفت اینجا چه دق است + و دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار است و گرنه  
 عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق است و حق سجانه در جلا افعال خود ستوده است

و فرمود صلی الله علیه و آله و سلم  
 هر جا که زویم در کوی تو بود و هر گوشه که رفیقیم بیا هوے تو بود و گفتیم مگر سوے و گراهمی هست +  
 هر راه که دیدیم همه سوے تو بود + اینجا بود که سالک همتا دور دولت را در پستش معذور دارد  
 و گوید بیست همه عالم چون منظر عشق اند + همه را بر کمال سے نرم + قاضی عین القضاة گوید قدس  
 بدایت ارادت آن است که بایمان و کفر نسیزی و مذہبے بر مذہبے بزرگ بینی و در میان همتا دور  
 ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور  
 نه و نور ظهور شیخ حسین حسن فرمود رحمه الله و مَنْ یَقْرِئُ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا و چون  
 زیادت حسن تراکشون گردد مطالعه جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زمار گسر در گردن  
 جان بندی و گونئی بیست او کفر چه چیزی که سخنان از تو بلا کنند به اسم تو بر ستند ز عین تو  
 معانند + چون صنعة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که بر آید و مَنْ احسن ممن الله صنعة  
 بلوه و بد بیست شرف در عشق او گشت آن قلندرم که همتا دور دولت یار دارد + بالله  
 العظیم درین بودم که بنشسته برادرے رسید بعد ه این بیست ذوق داد بیست کافر مگر کفرا  
 دارم تیج + مشرکم گر آورم ایمان صبح + بدانکه در هر کفرے ایمانیت و در هر ایمانے کفرے  
 بیست درون هر بته بانیت پنهان + بریز کفر ایمانیت پنهان + و ایمانے که در کفر  
 است یک آنست که حق بجان را تبیح سیلوید بیست همیشه کفر در تبیح حق است + و این من  
 شیخی گفت اینجا چه دق است + و دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار است و گرنه  
 عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق است و حق سجانه در جلا افعال خود ستوده است

که الله المحمود في كل افعاليه و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قیامت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود و بفروفت که گویند ع کافرم که کفر را دارم قبیح بد و انکه گفتند ع مشرکم گر آدم ایمان میج + ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک طریقت باشد در لعات مذکور است که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتانفت محبوب میرورد سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب گفت الک ترالی ربك كيف مدا الظل بالادوات او امر ایمنی ع که خانه بگذرد ای ماند مبه چیز + قل کل تعمل علی شاکلیتہ واصبار کنی که اگر حرکت شمس نباشد سایه متحرک نشود و کونشاء بجمعنا ه ساکنناج و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر نماند بیت روی صحرا چوپیمه پر تو خورشید گرفت چه نتواند نفس سایه بان صحرا شد به متفقان گویند نور حقیقی هستی حق است بجهان و تعالی که همه موجودات بدو ظاهر است و او از همه مخفی در رسالت حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پدید اتر از همه هستیاست زیرا که او بخود پدید است و پیدائے سائر هستیا بدوست همه اثباتی هستی او عدم محض است و سبدا ادراک همه هستی است هم از جانب مدرك و هم از جانب مدرك و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرك شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند شمسوی همه عالم بنور اوست پیداه کجا و کرد و از عالم موهبید است زسته نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در میانان + قوله تعالی ان من شکر الله صدرا للإسلام فهو علی نورین ربة در اطراف قشیریه آورده و نور الی من و کلا به بجهانه و تعالی نور الی نور الی نور الی نور الطوال العریان الفهم شعر نور اللوامع بر آیه الیقین نور المکاشفة بعلی الصفات نور الماشاهدة بظهور الدنیا لعمارة الصمدية فعند ذلک الانزب والابعد والافضل والاصوب والاکمل والاقفل بل هو الله الواحد القهار ایجا مخدوم الملة شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که اکوخان و مان که خاک پاره استاد ابو القاسم قشیری باوچه پرده درسی کرده و چه جمال سلطان عشاق بسحر اناده و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

این است...  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 در کتب معتبره  
 آمده است که  
 هر که با او  
 بیعت کند  
 خداوند او را  
 دوستدارد  
 و او را از  
 آتش نجات  
 میدهد  
 و او را در  
 بهشت  
 مقیم گرداند  
 و او را  
 در جنت  
 باقی گذارد  
 و او را  
 در کتب معتبره  
 آمده است  
 که هر که  
 با او بیعت  
 کند خداوند  
 او را دوستدارد  
 و او را از  
 آتش نجات  
 میدهد  
 و او را در  
 بهشت  
 مقیم گرداند  
 و او را در  
 جنت باقی  
 گذارد  
 و او را  
 در کتب معتبره  
 آمده است  
 که هر که  
 با او بیعت  
 کند خداوند  
 او را دوستدارد  
 و او را از  
 آتش نجات  
 میدهد  
 و او را در  
 بهشت  
 مقیم گرداند  
 و او را در  
 جنت باقی  
 گذارد

در کتب معتبره آمده است که هر که با او بیعت کند خداوند او را دوستدارد و او را از آتش نجات میدهد و او را در بهشت مقیم گرداند و او را در جنت باقی گذارد و او را در کتب معتبره آمده است که هر که با او بیعت کند خداوند او را دوستدارد و او را از آتش نجات میدهد و او را در بهشت مقیم گرداند و او را در جنت باقی گذارد

قدس سره که در جلد کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسید که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا  
 شود اول با آخر انجامد و آخر با اول رسد و علی هذا کلام محقق باشد که رویت اللہ را در دنیا منکر شود چون  
 اول باید رسد و ابد با نزل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرمود قدس سره  
 که محققان رویت اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاجول و لا  
 قوه بجا افتاد و ما حق فیه وجیه اگر تو دیدار اسکر می نزد تو حسرت حرمت با و اطلب را که انکار کرد  
 که همه سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن  
 جهان محض بر لے خدا بگذارد و جز خداے تعالی در ویش هیچ نیاید اینچنین کسے را اور روز  
 کمتر زاید فلو کان کان محمد افاضل بیتہ و من کان مثلہم معهم بیت در جنبش آمد قافلہ  
 ما یم و گرد و کوسے تو بہ ہر کس روان شد جانے بیچارہ عاشق سوے تو بہ بد آنکہ در راہ فقر  
 دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالی و بریدہ ماندن از مہ دوم آنکہ  
 در جہد حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن کہ این جہد افعال حق ست من درین میان  
 نشانہ و منظرے پیش نہ ام اما گفتن این معنی شانست از زندقہ و صدیق آنست کہ این معنی  
 بیعین بدانند و بر جادہ مشع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارند از اہل معرفت سے گوید  
 علم انشاء و البقاء و رد علی اخلایں الوحدا نیۃ و صحۃ العبودیۃ و ما کان غیر ذلک  
 فعالیظ و زندقہ سبمان الملک القدوس الذی لا یفصل بہ شیء و لا یفصل عنہ شیء  
 اینجا بدان امر موحد حقیقی اگر چه پیدائی ہر ذرہ از ذرات کونیہ و ہر فردے از افراد امکانیہ از یک  
 نورست ولیکن در حد ظہور ہر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شدہ است کہ  
 بدان از یکدیگر ممتاز میگردد و این حالے و گذشتہ است در شرح گلشن راز نبشت کہ ہر مہن از اعیان  
 فی انخارج را و باعتباریت یکے من حیث الحقیقہ و آن عبارت ست از ظہور نور حق در صورت مظاہر  
 ممکنات و این را تجلی شہودی گویند و اعتبار دوم من حیث الشخص و التعمین و ازین حیثیت ست  
 کہ اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب موجودات ازین وجہ منسوب میدارند

عبارت اولیہ از کتب معتبرہ است  
 و عبارت دوم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت سوم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت چهارم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت پنجم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت ششم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت ہفتم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت ہشتم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت نہم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت دہم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت یازدہم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت ہجدهم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت نوزدهم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیستم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و یکم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و دوم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و سوم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و چهارم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و پنجم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و ششم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و ہفتم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و ہشتم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و نهم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و دہم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و یازدہم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و ہجدهم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و نوزدهم از کتب معتبرہ است  
 و عبارت بیست و دہم از کتب معتبرہ است

مثنوی تو هر چیزے که بینی بالضرورت و دو عالم دارد از معنی و صورت و بود و صورت جهان  
 معنی جهانیان و تفاوت نیست درستی یقین دان و نظم بودست و نمودست و اگر چیزے  
 نیست و حق است همه بود همان جمله بود و شوق است زودت همه ذوق است و کثرت و  
 کثرت ز نمود آمد و در همه بودست و مخدوم شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که پیر و تنگیر شیخ  
 مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهد و مکتشف و  
 تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگویید که مشاهد  
 بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگویید لیکن نزد من مشاهد بے تجلی  
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم مشاهد بے  
 تجلی نبود و باشد که منظر من را بنماند رسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر و تنگیر مخدوم شیخ مینا  
 قدس سره بار بار این بیت میخواندند بیت در راه حسن بر روی تو چیز نیست و که آنرا س  
 نمیدانند چه نام است و اینجاول فتوی بر کشادن آن نمیدهد و در معنی قوله تعالی الذین  
 احسنوا الحسنى و زیاد و اگر موصد نسبتی که خداوند تعالی را با نسبت از عقل و فکر شری  
 هر گز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه و تعالی در فعل است نه خارج از متصل است و نه منفصل تو به  
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک نسبت نیست از راه عقل و فکر و قیاس و بے خدا  
 هیچ کس خدا س شناس و شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت با آنکه  
 جمع اضداد و گوید و این آیت خواند هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و گفت مقصد  
 نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده  
 که اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است  
 در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری و باطنی و هم در ان دم ظاهری و تو  
 محیط بر همه اندر صفات و در همه باکی و مستغنی بذات و بلکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدبر که  
 عالم ربانی میخوانند و از پدۀ عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

طه اتان را که تنگیر کردی در مقامات نیک بخند و در یاد بران ۱۲ مع الرحمن علیه اوست خسته هم در اوست آشکار و اوست پنهان ۱۲ مع الرحمن





در واسطه کواکب و روابط شغاعات ایشان امهات طبائع مجبند و چنانکه عالم در این پراگندگی کند  
 تا صورت بسم الله نقش بند و امهات طبائع چهار ارکان را پراگندگی کرد و اندر صورت موالیدت که  
 نقش بند در پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن نتوانی کرد و این از وسعانه و تعالی بر  
 مستولی شده تدبیر مملکت ساخته میکنند که استواری علی العرش ید یوم الآخرة و بدانکه این حقیقت  
 است که اهل بصیرت را بگاشته ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانستند از حقیقت که **إِنَّ اللَّهَ**  
**خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ** چه باشد هم از اینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات  
 بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بار ترفع حجب و سائط این معنی معلوم گردد و قطعه صورت کثرت  
 حجب و وحدت است **و كَيْفِيَّتِ مَا مَانِعِ نَوْحِ حُضُورِهِ** و دیده دل بازگشاید همین **سِرِّ اللَّهِ الْغَيْبِيِّ**  
**الْأَوَّلِ** بدینکه ذات خداوند تعالی صرف و وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی  
 موجودند اما نام و نشان نگیرند شکل و صورت پذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد  
 و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در او مریده شد اما عالم ملک عالم انفس  
 آمد شکل و صورت در او آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم ملکوت  
 و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و  
 لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بنجایت الطف است  
 و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات  
 عالم ملکوت نیست که جبروت بذات بان نیست سوچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت  
 نیست که خداوند تعالی بذات بان نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست **أَلَا اللَّهُمَّ فِي**  
**مَرَاتِبِهِ مِمَّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّخْبِرٌ** و قوله تعالی **يَعْلَمُ سِرُّكُمْ وَ يَعْلَمُ**  
**مَنَّا مَن كَيْفِيَّتِهِ** حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نیست جهانی و معنی است روحانی بصورت  
 از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جبرش از مرتبه خلق و در بحر احوالی  
 آورده که مراد از سر سر خلافت است که در انسان و دایمیت نموده اند و جبر صفات حیوانی و احوالی

مستولی شده  
 تدبیر مملکت  
 ساخته میکنند  
 استواری علی العرش  
 ید یوم الآخرة  
 بدانکه این  
 حقیقت است  
 که اهل بصیرت  
 را بگاشته  
 ظاهر معلوم  
 شده است  
 و این معنی  
 بدانستند  
 از حقیقت  
 که إِنَّ اللَّهَ  
 خَلَقَ آدَمَ  
 عَلَى صُورَتِهِ  
 چه باشد  
 هم از اینجا  
 بدانی آنکه  
 محققان  
 گویند که  
 بازگشت  
 همه امور  
 در همه  
 اوقات  
 بحضرت  
 حق است  
 سبحانه  
 و تعالی  
 و بار ترفع  
 حجب و  
 سائط این  
 معنی  
 معلوم  
 گردد  
 و قطعه  
 صورت  
 کثرت  
 حجب و  
 وحدت  
 است  
 و كَيْفِيَّتِ  
 مَا مَانِعِ  
 نَوْحِ  
 حُضُورِهِ  
 و دیده  
 دل  
 بازگشاید  
 همین  
 سِرِّ اللَّهِ  
 الْغَيْبِيِّ  
 بدینکه  
 ذات  
 خداوند  
 تعالی  
 صرف  
 و وحدت  
 است  
 و در  
 عالم  
 جبروت  
 موجودات  
 جمله  
 بیکبارگی  
 موجودند  
 اما نام  
 و نشان  
 نگیرند  
 شکل  
 و صورت  
 پذیرند  
 پس  
 عالم  
 جبروت  
 همه  
 دارد  
 و هیچ  
 ندارد  
 و ملکوت  
 عالم  
 مراتب  
 است  
 و نمودار  
 عالم  
 جبروت  
 آمد  
 و نشان  
 در او  
 مریده  
 شد  
 اما  
 عالم  
 ملک  
 عالم  
 انفس  
 آمد  
 شکل  
 و صورت  
 در او  
 آشکار  
 گشت  
 و لطافت  
 عالم  
 ملک  
 هیچ  
 نسبت  
 ندارد  
 و بلطافت  
 عالم  
 ملکوت  
 و لطافت  
 عالم  
 ملکوت  
 هیچ  
 نسبت  
 ندارد  
 و بلطافت  
 عالم  
 جبروت  
 که آن  
 عالم  
 غایت  
 لطیف  
 است  
 و  
 لطافت  
 عالم  
 جبروت  
 هیچ  
 نسبت  
 ندارد  
 و بلطافت  
 ذات  
 خداوند  
 تعالی  
 که آن  
 بنجایت  
 الطف  
 است  
 و هیچ  
 ذره  
 از  
 عالم  
 ملک  
 نیست  
 که  
 عالم  
 ملکوت  
 بذات  
 بان  
 نیست  
 و بدان  
 محیط  
 نیست  
 و هیچ  
 ذره  
 از  
 ذرات  
 عالم  
 ملکوت  
 نیست  
 که  
 جبروت  
 بذات  
 بان  
 نیست  
 سوچ  
 ذره  
 از  
 ذرات  
 عالم  
 ملک  
 و ملکوت  
 و جبروت  
 نیست  
 که  
 خداوند  
 تعالی  
 بذات  
 بان  
 نیست  
 و بدان  
 محیط  
 نیست  
 و از آن  
 آگاه  
 نیست  
 أَلَا اللَّهُمَّ  
 فِي  
 مَرَاتِبِهِ  
 مِمَّنْ  
 لِقَاءِ  
 رَبِّهِمْ  
 أَلَا إِنَّهُ  
 بِكُلِّ  
 شَيْءٍ  
 مُّخْبِرٌ  
 و قوله  
 تعالی  
 يَعْلَمُ  
 سِرُّكُمْ  
 وَ يَعْلَمُ  
 مَنَّا  
 مَن  
 كَيْفِيَّتِهِ  
 حقیقت  
 معنی  
 آن  
 گفته  
 اند  
 که  
 آدمی  
 را  
 صورت  
 نیست  
 جهانی  
 و معنی  
 است  
 روحانی  
 بصورت  
 از  
 عالم  
 خلق  
 است  
 و معنی  
 از  
 عالم  
 امر  
 سرش  
 از  
 عالم  
 امر  
 است  
 و جبرش  
 از  
 مرتبه  
 خلق  
 و در  
 بحر  
 احوالی  
 آورده  
 که  
 مراد  
 از  
 سر  
 سر  
 خلافت  
 است  
 که  
 در  
 انسان  
 و دایمیت  
 نموده  
 اند  
 و جبر  
 صفات  
 حیوانی  
 و احوالی

در حقیقت و معانی

انسانی است پس حق سبحانہ اسرار خصائص و در مرتبہ غیب و شناسد و آثار نقائص در عالم شہادت  
 میداند و میدانہ آنچه مایکینیم از اعمال کہ سبب ترقی باشد بر درجات انسانیتہ یا موجب تنزل باشد  
 در کائناتہ نیز کہ لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق بود و مطلق مطلق ظل ارواح حجابہ  
 ظل اعیانہ ارواح ہمہ بہ باز اعیان ظل ساسی حق اندہ باز اسما ظل ذات مطلق اندہ امر موجد شرف و  
 کرامت تو نیست کہ تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بخت برنگزیند و بدوستی  
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانہ را عکس محبت اوست ترا از مکنون محب پر سید  
 کہ محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانہ درین ساعت  
 با حضرت علیہ السلام بودم و گفتم از محبت حق باینده می گفتم ملائکہ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند  
 و ارباب حقیقت گویند کہ محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده عاوض الحوادث اذ اقولون  
 بِالْقَدِيمِ لَمْ يَبْقَ لَهُ اَثَرٌ هَيْتَ چوں تجلی کرد اوصاف قدیم بہ پس بسوزد و صفی عاوض  
 را کلیم بہ پس چنانکہ محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات  
 و صفات اوست ہیت تو بودی عکس معبود ملائکہ بہ از ان گشتی تو سجود ملائکہ بہ امر موجد  
 در آئینہ بعبرت نظر کن کہ عکس آئینہ عین صورت شخص است بہ تفاوت و لیکن نمود ہیت بہ بود  
 از اینجا ہیت خود را در باب و آنکہ آن عکسش داخل است در آئینہ و نہ خارج نہ متصل است و نہ منفصل  
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکہ آن عکس منعکس است نہ منقلب ہر اگر شخص  
 دست راست خود بچینباند از عکس دست چپ کہ مقابل دست راست شخص است بچیند و اگر  
 شخص دست چپ بچینباند از عکس دست راست بچیند و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش  
 بین شخص بین عکس بچیندے و از حرکت بسیار او بسیار این بچیندے از اینجا معلوم کن دل  
 کہ در پہلوے چپ نہادہ اند در پہلوے راست است و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص  
 مقابلہ نیفتادے بلکہ نسبت عکس مقابلہ روے شخص آید و آنکہ آہنہ را صقل زدہ صفائی  
 حاصل شد نمایش عکس از مجرور این صفا ظاہر گشت اگر آئینہ قریب باشد آن عکس قریب نماید

۱۶۹  
 سبب ششم  
 در مقام اول

و اگر بید باشد بید و هر چند بید تر باشد بید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری مگر آسمان و مگر  
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان مائل نباشد جمله علویات و سفلیات در  
 مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه اول تو اگر متقل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در و متعلق شود  
 و تو در جمله اکنه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوپوری را قدس سره در ماه ربیع الاول  
 بجهت عرس رسول علیه الصلوٰۃ والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر چه  
 استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر چه استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین  
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا  
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکی چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار  
 و بر رفت باز از دوم چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم هر بار که از حجره بر  
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندان این را تمثیل حل کن یعنی  
 پندار که تمثیلهای شیخ بچندین جا با حاضر شده است که او الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر  
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موصوف خود در اقصای عالم  
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام هفتاد و صورت همچو خود  
 دید که هر یک ربّ آدنی انظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی  
 این همه تویی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید میت هر چه در طبع تو نیاید است و تو ندان  
 که که خلاست و اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوازم فرمود قدس سره  
 روم که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبه شهادت است از  
 جمع بجمع و آن شهود جمال ذات است در مراتب ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق که کس  
 ستر جمالش نشناخت و در ملک ازل لوازم خوبی افزاخت و در طاس سپهر بود و در صبر مهر  
 هم خود بنمود این نزد محبت میباخت و از جمع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در منظر جمید و دو یکبار  
 شهادت معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در مشق

طی ای پرده دگلاون بجان را نظر کن بسوسه تراغ الاکرمه



واقعات بایه نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر منغل را تعلیم میکرد  
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانی را نظر بر جمال او افتاد شفیقه شد و متبلا گشت و در آن  
نامراهی و دردی مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیاسن اورا تعلیم  
میکند تو آنجا بنشین و بروی مگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی آن جوان در دمنده با شیخ نظام  
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قدمی آب بمن دهد شیخ نظام بان دختر گفت که یک قدح آب  
خوردنی بیار و قدمی پر آب آور و گفت بدست این جوان بده آن دختر که قدح پیش آن جوان  
برد جوان قدح از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعه جگر از دست  
عشق خون شد و ندانم حالت آن خسته چون شد و ز قریب نور خورشید جالش و ز قالب  
نور شمع جان برون شد و حکایت بند و زنی را بشوی خود مجتبی تمام بود شوئے او نیز  
بازن خود میله و البته بر کمال داشت قضا را شوهر او نقل کرد زن در ماتم مصیبت خود را میگفت  
چون دیدن روسی یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوگین مانسے و از چشمه چشم اشکدار  
مادر و پدر آن زن اورا بشوهری دیگر دادند مگر تکلیفی یا بشوهر ثانی اورا بطرف خانه خود روان  
کرد و خانه او در ویی دیگر بود زن پشیمان دار در عقب شوهر میرفت قضا امر وے ازان طرف  
سور و گویمان می آمد و این سور و میگفت سور و هم پر بری کمال بر من است که  
کسی و جفتک سد اکال سب جهادین با چاترین و حاصل معنی سور و بزبان فارسی نیست  
قطعه تو عهد با کس نوزخیز و نوجوان بستی و وثوق عهد که با مات بود شکستی و بعضی عهد مگر  
تا همیشه خواهی زلیست که خاطر من دل خسته زین جفا خستی و زن آن مرد سور و گویرا گفت  
ای سب خدا یک زبان استاد و استاد و ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن  
یا میان آمد ز همه را استاده کرد و انگاه آن مرد معنی را گفت که باز آن سور و بخوان آن مرد بان  
آن سور و در سر و بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعری آن کم گفت  
یَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْسَفًا لَا تَحْسَبُونِي فِي الْوَدَاعِ مُنْصَفًا و مولف راست قطعه جان عهد و وفا

له یعنی مگر برضد اولی از تعلیم در دور در اسخف: اینو ۱۳

بیان حسن کمالش به پیوست بدین عمد بخوبی و مجالش به موت مست پل وصل جیبی بجیبی چنگیز  
 ز پل خفته بسنجا بصالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود اورا اتفاق  
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر سر پشت دروان  
 بود اگر م بود زن بسایه درختی میل کرد و قدری با سیاد و برقع از روی برگرفت آنجا ساق  
 نشسته بود و نظر آن مسافر بر مجالش افتاد و متلاش شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بگماند حانمست  
 برقع بر روی فرودشت دروان شد و شفتگی و آشفنگی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیومی روز  
 از آنجا بازگشت باز نیز آن درخت رسید و دید جانے که آن مسافر نشسته بود قبری جدید نموده اند و نظر  
 پرسید که درین قبر کوفتی کرده اند گفتند آن مسافر سکین که اینجا نشسته بود اورا نظر بر جمال شما افتاد  
 مضطرب گشت و چون شماروان شد دید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده ماند او  
 زمین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجهنم باز  
 فرود آمد و برقع از روی برداشت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ  
 و شگافه پدید گشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریب بر آوردند و زاریا کردند و قبر را نگاهند  
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا  
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود در چشم مرد دست و سرخی تنبول که بر لب  
 او بود در لبها سر دست اما در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریب زاریا کردند سو بے داشت  
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشید و گرفتند و او را دفن کردند و مردان شدند  
 اینجا باید دانست که دران دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بنمود جذب کرده است و درین حکایت  
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و هر دو باید که این راز را در یاد مولف راست قاطعه بود العجب  
 بابل بروی هر دو تن مفتوح شد و آن دو تن آبا چنان یک قالب و یک روح شد و گاه  
 عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق به جان قدسی پدید که عاشق بخرج شد بدو آرمون قدس الله  
 سر و منقولست که محبت سخن می گفت و مرغ خوش در هوا می هویت حیران نه و در مرثیه او

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نار الله الموقدہ  
القی تطلمه حل الا فملا بود پرو بالمش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار آتش  
جگر لاله بران دل شده زار بسوخت بد در قومات آورد که حق سبحانہ و تعالی آن مرغ را فراموش نماند  
سمنون داد و محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظت حاضران و تمبیه مدعیان این صورت بطور  
بیت روح قدسی فدای عشق بود و عشق او را تو را بجان طلب بد در کشف الاسرار آورد آتش  
که بد لہا بر آید آتش عجب است حسین منصور قدس سرہ فرمود ہفتاد سال آتش نار اللہ الموقدہ در باطن  
مازوند کہ تا تمام سوخته شد ناگاہ سوزے از مقدمہ انا الحق بیرون جست و دوران سوخته افتاد اکنون  
سوخته باید کہ از سوزش ما خبر بد بیت ای شمع بیاتامن و تو را از گبومیم بد کا حال دل سوخته ہم سوخته  
دانند بد اہل طریقت گویند محبت حق با بندہ آن است کہ بجزرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت  
بندہ با حق آنکہ بر اے اول از غیر بردازد و در لوح آورده آن بواجبیدہا کہ عشق را در عالم نسبت  
ہست در ملکیت ملکیت نیست کہ ایشان سایہ پرورہ لطف و عصمت از پر سایہ پرورہ و محبت  
بے محنت و در ورا قدرے و قیمتے نبود عشق را طائفہ در خورد کہ صفت *ان تجعل فیہا من یفسد فیہا*  
سرمایہ بازار ایشان است و سمت *انہ کان ظلوماً جھولاً* کہ پیرایہ روزگار ایشان است بیت  
عاشقے را در و بدنامی خوش است بد عاشقان را سوز و نا کامی خوش است بد ای موصد حق بجا  
آدم علیہ السلام را کہ بخلافت برگزید محبت معصیتے وزلتے در و آفرید اگر این معصیتے در و بودے  
علم اسما و صفات در پرورے او نکشودے و اگر او در وادی زلت نگذشتے *یجبم بسوختن خود و پرورے*  
نہ گشتے و اگر تخم جرائم در و نکاشتے بار امانت را بکدام قوت برداشتے معصیت آدم را عصمت ملائکہ سبقت  
برو کہ اور اسجد ملائکہ گردانیدند و چون فرشتگان بر سر معصیت وقوف نبود بہ تعرض پیش آمدند و گفتند  
*ان تجعل فیہا من یفسد فیہا* جواب شنیدند کہ *الی اعلم ما لا تعلمون* ۱۰۰ ہزار یکین در معصیت انسان  
میدانم شماندانی بیت کمال صدق محبت بسین نہ نقص گناہ بد کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر عجیب کند  
و این معصیت کلیہ فراس رفت و رحمت و مغفرت است و وسیلہ محبت و نہ ہمت و معذرت پیش

عاشقے را در و بدنامی خوش است بد عاشقان را سوز و نا کامی خوش است بد ای موصد حق بجا  
آدم علیہ السلام را کہ بخلافت برگزید محبت معصیتے وزلتے در و آفرید اگر این معصیتے در و بودے  
علم اسما و صفات در پرورے او نکشودے و اگر او در وادی زلت نگذشتے *یجبم بسوختن خود و پرورے*  
نہ گشتے و اگر تخم جرائم در و نکاشتے بار امانت را بکدام قوت برداشتے معصیت آدم را عصمت ملائکہ سبقت  
برو کہ اور اسجد ملائکہ گردانیدند و چون فرشتگان بر سر معصیت وقوف نبود بہ تعرض پیش آمدند و گفتند  
*ان تجعل فیہا من یفسد فیہا* جواب شنیدند کہ *الی اعلم ما لا تعلمون* ۱۰۰ ہزار یکین در معصیت انسان  
میدانم شماندانی بیت کمال صدق محبت بسین نہ نقص گناہ بد کہ ہر کہ بے ہنر افتد نظر عجیب کند  
و این معصیت کلیہ فراس رفت و رحمت و مغفرت است و وسیلہ محبت و نہ ہمت و معذرت پیش





غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست

سبلة مفتوح در مستقرات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روز نیست کشاده بملکت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه  
کشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت جمله  
موجودات در ولایت و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بدری همچنین صورتها  
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد و محسوسات  
مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محبوب مانند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب  
و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را محطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزی  
دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بنید و ارواح فرشتگان در صورتها  
نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فائده ها و مدد ها بیاید و ملکوت آسمان و  
زمین بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بنید که در حد وصف نیاید و علوم انبیا  
و اولیا ازین راه بودند از راه حواس بیت گرج حواس خمسہ گرداری کشاید راه دل به پس بهر صورت  
که بینی تشریحی حاصل است فائده ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را بفتا و بار و دیدم و  
صد و بیست مسأله از او آموختم چهار مسأله از آن بر خلق گفتم همه نکر شدند باقی را نگاه داشتیم و گفت من گفتم  
يَصِلُ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ لَمْ يَكُنْ هَذَا الْكَلَامُ كَمَا كَوَّلِيَا الْكَلِمَةَ رُؤْيَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بَدَا  
دل چون آئینه روشن است و اخلاق مشت چون دود و ظلمت که دل را تاریک گرداند و راه فرا  
حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نور است که ظلمت معصیت از دل بزداید و بد که از حرکت و کثرت  
که کبھی غمخیز در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جهان آید که در آن جهان صورت بزنگ  
معنی خواهد بود و براس این گفت رسول علیه الصلوة والسلام اشعير التينة الحسنة تخمها ربي  
هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را نابیزگردانی و مردم چون بیمه و اما جوهری باشد نورانی روشن  
آرست بهر حق تعالی و رفیق ملائکة في مقعد صدق عند مليکة مقتدره و هاتاریک

سبلة مفتوح  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست  
غایت فرمود بر داشتن از تو نگاه داشتن از من بیت را و اوراد و توان پیوند با او را به و توان بر دست





آنرا حسن استند و از جملہ فوائد سماع کیے آنت کہ کلاستے و ملاستے کہ طالبان را در طلب ذر و سے  
 طبع واقع شود و قبضے و یا سے کہ موجب قوت اعمال و تصور احوال ایشان بود شلخ متاخرہ دفع  
 این عارضہ ترکیب روحانی از سماع اصوات طیبہ و احسان مناسبہ و اشعار شوقہ بر وجهی کہ مشروع  
 باشد نہادہ اند و طالبان را وقت حاجت برتناول آن خصت و ادرہ تا کالات و ملاست مرتفع  
 شود و باد از سر شوق جدید و بعلیقات آرنڈ و شک نیست کہ آواز ہا سے خوش از جانی تمسای آہی  
 است قولہ تعالیٰ یزیدنی الخلق ما یشاء و ہوا الصوت الحسن از جنبہ قدس سرہ پرسیدند کہ صحبت  
 کہ شخصے آرمیدہ باوقار ناگاہ آواز سے میشود اضطراب و قلق در نہاد اومی افتد و از ذکر حرکات  
 غیر معتادہ ظاہر میشود گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ در ازل با ذریات آدم خطاب الکت برنگر  
 کرد ملاوت آن خطاب کہ در سماع ارواح ایشان بانہ ہست لاجرم ہر گاہ کہ آوازی خوش بشنوندند  
 آن خطاب یا دستان آید و بدوق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصری قانس یترکوا الاکثر  
 الطیبۃ من اطبات و اشارات الہیۃ استودعہا عند کل طیب و طیبۃ در مال غوثیہ شیخ  
 عبدالقادر گیلانی قدس سرہ اللہ العزیز منبتہ رأیت الادواء کلہا یرقصون فی قوالہم بعد  
 قولہ تعالیٰ الکت بریکم نقل است کہ چون موسی صلوٰۃ التعلیہ زمر منہ حکایات یزدانی  
 و نعمہ تکلمات ربانی شنید بعد از ان بیج کلامے و آواز سے خوش نکر و سے و شنیدن نتوانست  
 و از عذوبت و ملاوت کلام حق سبحانہ بیاب گشتہ و جبریل امین علیہ السلام در سدرہ الستی سر  
 خوش و آواز سے دلکش شنید سے کہ دال بود سے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ ہمیت حالت حیرت  
 یا د آور ببال + بر کلام حق بہین صوتست دال + امر برادر ہر کلامے کہ اہل دل را در حالت  
 طرح اندازد از الامحالی معانی ست موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ہست  
 البتہ مجربست باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے کہ نتیج اہل تحقیق ست عین معانی کہ نہ  
 و حدیث ست بے تفاوت بہ زبان کہ باشد مصحح حدیث عشق سے باہر یونانی و ہرنان ہا  
 و چون تزیین نظم قرآن بصوت و احسان و تحسین لوجہ بقراءت آن تسحب ست مزین معانی قرآن



و تو مرد و دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن میکنی و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است  
 بجهت آنکه نماز از جمله مکاسبات و سماع و وجد از جمله مواهب اگر چه بعضی مواهب نتیجه مکاسبات  
 و بعضی امتنان محض است لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه است که در روایح شامیه  
 روایت در آداب اللمدین نیست و قد یكون ذلک منهم علی سبیل التقریر و التفتیر و  
 التطایب فی حال السماع و لیس مخطویرا لانه لیس من صفات المحققین و ایضا  
 فی آداب اللمدین فإذ اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن و یختم به فقد حلی عن  
 مشاهد الدینوری انه رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع  
 القوم للسمع فقال لا بأس به إبدأ بالقرآن و اختتموا بالقرآن و حضرت پیر و سیکر خود  
 شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسی که تخریص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شد  
 نمود و از سماع و رقص باز کشیدند و اصلا بجزکت نیامدند و نیز بجهت اجتماع سرود و قوالان یا  
 بتخصیص نه طلبیدند و بجهت عرس پیران اگر چه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند  
 و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت اجتماع سرودکننده نشستند چون قوالان از جا  
 می آمدند بجهت نابت و یا بجهت پاسی بوس و سرود می گفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان  
 سماع در گرفته و یا حضرت مخدوم راقی و خطی حاصل شدی آن زمان مجلس سماع و سرود بود  
 و تخصیص انکار نمی کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت  
 علی و علی که ایشان راست هم ایشان دانند مؤلف راست قطعه کسان بر وجد استولی ابوالوقت  
 که رقص شان بود بر صدق و اخلاص و نه خود بینند و نه خود را نمایند و مقام معرفت را بنده  
 خاص و فائده روایت صحت و باجتماع سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام  
 رحمته الله علیه مروی است قال الشیخ الإمام العلامة کمال الدین ابوالفضل جتو  
 بن ثعلب الاوفی فی کتابه المسمی بامتناع السماع اما الامام ابوحنیفه کمال  
 صاحب التذکره و التکمید و نیة انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقال لا

ع  
 غایت از این  
 تخریص صحیح در مجلس  
 مجلس نشسته و این  
 منقول است از  
 انجلیکد منقول است  
 خود در روایت  
 از شیخ صفی قدس  
 اتفاق بجهت  
 از شیخ صفی قدس  
 از شیخ صفی قدس  
 از شیخ صفی قدس  
 رسول الله صلوات  
 بر او و آری سوال  
 کرد از آن حضرت  
 از جمیع قوم  
 سماع پس از خوردن  
 حضرت جمیع باک  
 بقرآن شروع کنی  
 در وقت نماز  
 علی بن ابی طالب  
 و شیخ صفی کلمت  
 شیخ امام کمال الدین  
 صاحب التذکره  
 سماع لیکن ابوحنیفه  
 سماع بجهت

و گفته شد که اول ازین در میان ابوحنیفه که از امام خود نیز گفته شد

لَيْسَ مِنَ الْكَبَائِرِ وَلَا مِنَ أَسْوَأِ الْعَصَائِرِ وَقَالَ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ وَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ  
 رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَدْ ثَنَا أَصْحَابُنَا عَنْهُ مِنْهُمْ مَنْ حَدَّثَ عَنْ حَفِصِ بْنِ غِيَاثٍ وَمِنْهُمْ مَنْ  
 حَدَّثَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي يُونُسَ قَالَ ذَكَرَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءُ فَقَالَ  
 أَفَأَنَا قُودِ ذَاتُ كُوَانٍ لِي غَرِيمًا لَا دَمِي رَحَلَفَ عَلَيَّ فَأَدْخَلَنِي إِلَى مَوْضِعٍ فَبَسْمَعُ  
 نَاسِمَةً وَذَكَرَ ابْنَ قَتَيْبَةَ أَنَّهُ ذَكَرَ عِنْدَ أَبِي يُونُسَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغِنَاءَ وَذَكَرَ قِصَّةَ جَارِ أَبِي  
 وَهِيَ مَا حَكَاهُ ابْنُ قَتَيْبَةَ وَغَيْرُهُ أَنَّكَ كَانَ لَهُ عَزْرٌ كَانَ يَكْتَلُ لَيْلَةً يُعْتَنِي بِهَذَا الشَّرِّ شَعْرًا  
 أَضَاعُوهُ لِوَأْتِيَتْهُنَّ أَضَاعُوا لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَبَدَأَ تَغْرِي + وَكَانَ أَبُو حَنِيفَةَ يَتِمُّهُ  
 إِلَيْهِ وَأَنَّهُ فَقَدْ حَتَمَتْهُ لَيْلَةٌ فَسَأَلَ عَنْهُ فَعَبِلَ إِقْنَةً وَجِدَّ بِاللَّيْلِ سَمِعَ فِي سَمْعِ الْأَمِيرِ  
 عَيْسَى فَلَيْسَ عَامِتًا وَكُتِبَتْ إِلَى الْأَمِيرِ وَحَدَّثَتْ مَعَهُ فَقَالَ الْأَمِيرُ لَا آخِرَ فِيهِ  
 فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ كُلُّ مَنْ اسْمُهُ عَمْرٌ وَطَاطِقٌ فَقَالَ الْأَمِيرُ مُطْلَقٌ فَلَمَّا خَرَجَ  
 قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ أَضَعْنَاكَ يَا فَتَى قَالَ بَلْ حَفِظْتُ وَتَمَامٌ هَذَا أَنَّهُ قَالَ لَهُ فَصِرْ  
 إِلَى مَا كُنْتَ عَلَيْهِ مِنْ غِنَايِكَ وَلَا تَبْسِنَا وَقَدْ تَضَعْنَاكَ هَذِهِ الْحِكَايَةَ أَفَكَانَ  
 إِلَيْهِ وَكَرِهَتْهُ عَنِ الْغِنَاءِ فَكَلَّ عَلَى إِبَاحَتِهِ عِنْدَهُ فَإِنْ اسْتَمَاعَهُ كُلَّ لَيْلَةٍ مَعَ  
 وَرَعِيهِ وَرُغِدِهِ لَا يَتَّبِعُنِي أَنْ يَكْلَلَ الْأَعْلَى الْإِبَاحَةَ وَمَا وَرَدَتْكَ بِخِلَافِهِ  
 يَجْمَلُ عَلَى الْغِنَاءِ الْمُقْتَرِنِ بِشَيْءٍ مِنَ الْفَحْشِ وَاللَّهْوِ وَنَحْوِهَا جَمَاعًا بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ  
 عَلَى أَنَّ الْمُغْرِيمَ أُخِذَ مِنْ مُقْتَضَى قَوْلِهِ لَا مِنْ نَعْبِهِ فِيمَا عَلِمْتَ وَرَأَيْتَ فِي كَتَبِهِمْ  
 وَلَا دَلَالَةَ فِيمَا أُخِذَ مِنْهُ لِإِحْتِمَالِهِ وَجُوهًا وَحَلَّ الْحَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ عَنْ  
 أَبِي يُونُسَ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّكَ كَانَ رَبَّمَا حَضَرَ مَجْلِسَ مَا رُؤُونَ الرَّشِيدِ وَفِيهِ  
 الْغِنَاءُ فَيُعْتَنِي أَحْيَانًا فَأُتِيَ بِهِ بَأَكْرَمِي كَمَا سَمِعْتُ مِنْ بَعْضِ رِجَالِ جَمَلِ سَمِعْتُ  
 عَلَى كَرِهِي نَدَى بِهَا لِسْتِ سَمِعْتُ مِنْ بَعْضِ أَشْرَافِ كِبَارِهِ مَرَّةً أَنْهُ كَرِهَ الشَّيْطَانَ جَوْنِ مَرْدٍ  
 جَاهِلٍ رَادٍ بِأَكْرَمِي دِينِ نَدَا شَيْئًا بِشَيْءٍ وَكَانَ مِنْ كَرِهِي كَرِهِي كَرِهِي كَرِهِي

وہاں سے روایت ہے کہ اس نے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھتا تھا اور ان کو دیکھ کر ہنس مچھکتا تھا۔  
 یہ روایت ہے کہ اس نے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھتا تھا اور ان کو دیکھ کر ہنس مچھکتا تھا۔  
 یہ روایت ہے کہ اس نے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھتا تھا اور ان کو دیکھ کر ہنس مچھکتا تھا۔  
 یہ روایت ہے کہ اس نے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھتا تھا اور ان کو دیکھ کر ہنس مچھکتا تھا۔  
 یہ روایت ہے کہ اس نے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھتا تھا اور ان کو دیکھ کر ہنس مچھکتا تھا۔

یہ روایت ہے کہ اس نے کہا کہ میں نے اس کو دیکھا تھا کہ وہ اپنے گھر میں بیٹھ کر اپنے گھر کے لوگوں کو دیکھتا تھا اور ان کو دیکھ کر ہنس مچھکتا تھا۔

بر او وسبک گرداند اور بجزکات عجیب گاہے شیشہ پر گلاب پاشد و آن بول شیطان باشد که چکاند بر او  
و آن ضعیف را و میلہ الخواسے خلق کثیر گرداند و کالمترین معاملہ سے شیطان بان جاہل آن باشد  
کہ سخت او را گمراہ کند کہ بناید او را و صورتہائے نیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورتہا تجلی حق سبحانہ  
است بر تو او یقین پندارد کہ آن صورتہا تجلی حق است پس در گروہ مجسمہ مشبہ در آید و در وادی ضلالت  
ہلاک شود و بعد از ان منع کند او را از صحبت علماء محقق و مشائخ مدقق کہ حق از باطل جدا کنند  
و بگوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بد و رجوع کنی و اکتفا کنی زیر کہ حق سبحانہ بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو  
و حالانکہ موسی علیہ السلام خواہشہا کرد و حق سبحانہ او را نمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوا  
عالی و ششخہ چہ پنداری کہ او بمصالح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان  
بکاهد و چون این شیخ جاہل چنین چیز با از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در پیش  
کامل او را ازین گمراہی بر سبیل نیکوای اگاہی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید قولہ تعالی الخذلان  
العزیز باللائم فحسبنا جہنم و اگر مردمان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از انابت منی فرماند  
ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل  
حسد و عناد سخما میگوید چنین خلقے بسیار را بوسیلہ او گمراہ کند و گاہے وقوف بر نیات و خطرات  
مردم اتقا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را در غنیمت  
خوانند و رجوع و توجہ و صدق بروجہ کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار غیبات برو اتقا کند تا این شیخ  
پیش مردم آن احوال غیبات ظاہر کند و اتفاقا بچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف  
خوانند و تقرب و توجہ بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف و اندک کشف شیطان را از کشف رحمان  
جدا نگرداند و احیاناً اور وصف کشف خود سخما گوید از انجا گفتہ اند بہیت ہر کہ او از کشف خود گوید  
سخن چہ کشف او را کشف کن بر سر بہن چہ و با بعد کہ شیطان تحت خود را میان آسمان و زمین  
نصب کند و بران نشیند و جاہل را بناید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند  
نقل است کہ این واقعہ مولی را حادث شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ



بر عرض نشسته پند است که پروردگار است و سجده کرد و او را پس این واقعه را در نجد پیش باخته  
 از مشایخ کبار نقل کرده ایشان همه گفته اند که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم  
 لِلشَّيْطَانِ كَمَا شَاءَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ وَهُوَ يَجْلِسُ عَلَيْهَا كَمَا كُنْتُ هُنَا پس برخواست آن مرد و نماز باز  
 گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر او لعنتی گفت و بگفت  
 کرد و این امر است که مشایخ عظام بارها تجزیه کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان هر  
 را در اباحت تجسیم و حلول اما در اباحت بیاراید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است آن خود  
 حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گناه باشد که العاقلند بسوئی ایشان که خداوند  
 تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف و عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس مصفا می باشد  
 کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گناه باشد  
 که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کسوت انوار کا ذبه و صوتی آراسته بنماید و گوید  
 كَمَا ذَاكَ أَحَبَّ اللهُ كَعْبِدُ الْاَلَا يَضُوهُ ذَنْبًا و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نایشها که بدن  
 در گردن تشبیه و مشبه در آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جملا پیدا شده است که  
 شیطان در دلهای ایشان القای افلاط کرده است چنانکه مثلا آنچه ایشان را بنماید از روحانیات  
 و علویات از نظر باری باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی رب است زیرا که در خارج  
 بیج نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و گاه  
 از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب است که در باطن است و طریق نجات از این  
 در طه افلاط آن است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و اولیاء علیهم السلام و انبیا و مشایخ  
 حقائق قومی تر و مقرب تر بودند مع نذره از عبادات و طاعات فرونگداشته و بتجاسر بر معاصی  
 و دنوب یک دتره نکرده و نیز در قرآن مجید در احادیث صرفی نیست با اباحت محظورات و بیگانه را  
 بیج و بی بگه قرآن و اخبار و اجماع علماء از اجزای هر سه اشیا است عقائد و مذاهب صحیح از اباحت  
 و تجسیم و حلول باطنی منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت داریت و کمالیت ایمان

عنه  
 شیطان  
 درین دواد  
 همان سخن  
 در تشبیه  
 مع  
 یعنی چون  
 مشاهده  
 را در  
 در اسلام  
 از این  
 در اسلام  
 در اسلام

درامانت گذاری۔ مؤلف راست قطعہ متدین شود و دیانت ورزیدہ فوب تقویٰ لباس ایست و  
 ہر کہ بر کمال دین باشد ہدایت باز و درست پیمانست و فائدہ ثمرہ معرفت کم آزارست و ثمرہ  
 محبت بسیار زاری و نہ ہر کہ زار زار گریست گریہ او برستی است فرزند ان یعقوب علیہ السلام ہر روع گریہ  
 بر پرآمدند کہ یوسف را گرگ خورد۔ مؤلف راست قطعہ مردم بگنہ مسلمان را ہدایت چہ جو روحنا  
 کند عاصد و مرد را دین چو یوسف است عزیز و می فروشد ہر ہم کاسد و حکایت روسی  
 ہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد جوانان  
 بیامد باز و دیگر روز مسجد تہ بود فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد ہمان جوان  
 انصاری بیامد عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہم و تفحصا فتاد و دید کہ او پنج وقت نماز میکند اردو کسب عطا  
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پر سید و روز متواتر بزبان رسول علیہ السلام رفت کہ این ساعت  
 کی از اہل بہشت خواہد آمد ہر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل  
 من اصلاحی نیست عبداللہ گبرست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود۔ مؤلف راست قطعہ نہ  
 حجیم آمد بہ تحقیق و دلا از آتش دوزخ پرہیز و زوال نعمت مردم چہ خواہی و جنم بر تن مسکین  
 تیز و مؤلف راست قطعہ کے کا نردوش بر کس حسد نیست و زحمت بر رخس ابواب نیست  
 دلائے رو براہ خیر خواہی و کہ در جہد تو حیل غنم مسد نیست و فائدہ از زبان مخدوم خود  
 شنیدم کہ مے فرمودند مردے از حج باز گشتہ بود غلامی دہا ہماہ وشت بمنزلے رسید چند ایک  
 تدبیر قوت کرد مقدارے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نکہ بیار غلام  
 بہاے نکہ حاضریت خواہد گفت نکہ سہل چہ بیت بغیر بہا ہم قدرے میدہند بگو ما حاجی ہستیم  
 و از حج مے آیم نان ما تہی ست قدرے نکہ بدہ غلام بچنان کرد و مقدارے نکہ از بقال آورد  
 روز دوم چون بمنزل رسید آنجا ہم چند نان تہی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا نکہ آورد  
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند نان خنک میسر شد باز غلام را گفت بربقال بیرون نکہ بیار  
 غلام گفت انخواہد نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من تہی

قد رے تک بدہ روز دوم حج ترازو ختم و کفتم خواجہ حسن حاجی مست نانا سے او تہی مست قد رے  
 تک بدہ امر و زوجہ فروشم و تک بے با چسان بدست آرم۔ مؤلف رہت قطعہ حاجی حج  
 فروش راز طبع بہ ہاچہ اپنی نام زیر لوق بود کہ چہ خود در طواف کعبہ رسد بہ قبلہ او طوان  
 خلق بود بہ فائدہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلومی درویش کامل بود نہ گرسنگی و مینوا  
 بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان سے کشیدند و تھے ستر روز گذشتہ بود بیچ قوتے نہ رسید با عیال  
 و اطفال بدگاہ رب تعال صابر و شاکر سے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مر جان نام داشت  
 بلاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شباب بازگشت و طعمائے کہ در خانہ خود موجود  
 یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد  
 و فرمود نہ شانت فقر و فاقہ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و ما نعمت فقر و فاقہ  
 خود را بعضی طعام خود ہم فروخت و از بیجا فرمودہ اند ہمیت با یوسف خود سے فروشم بہ  
 تو سیم سیاہ خود تک بہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند ما نے کا  
 در شہر سے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن درویش در سرافتاد با وزیر گفت فکر سے کن  
 کہ آن درویش بر بابیاید تضرار او پیرا دوگان آن درویش در ملازمت پادشاہ سے بود نہ وزیر  
 فرمان بدشت کہ **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم** و بدست پیرا دوگان آن درویش  
 فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط  
 آداب بجا آورد و نگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند شایا بہت ملاقات پادشاہ می باید آن  
 کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہ  
 دنیا درویش گفت لولکہ ملا سے دین کہ انبیا صفت اند قال **عليه الصلوٰۃ والسلام** علیہ السلام  
**النبی کا نبیاء** یعنی اسو ائیل پیرا دوگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند درویش گفت بر یک معنی شما  
 را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم را بگذارید کہ عامل باشم  
 آخر الامر درویش بلاقات زرفت و پیرا دوگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

لے فرمان برداری کنیہند اور فریقین برادران کنیہند طایر را و فرمان را از جنس خویشی الی اللہ الرحمن الرحیم صبی فرمود بنی علیہ السلام کہ ملا سے است من ہوا بیا سے بنی اسرائیل باشند ۱۱

باخا دم گفت جائیکہ ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد بہہ نکندیدہ بیرون انداز کوکھا  
 گلے دیگر بپاش. مولف رست قطعہ صحبت افنیاقیران را بہ تراز بہر قاتلش وانی بہ آن حضرت  
 بلاک جان و تن است بہ وین حضرت ہلاک ایمانی بہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام  
 کہ در ولایت غیر و زیاد شاہی بود عظیم ایشان سخن نام چیز او سیاہ بودے و در ان خمر کہ گنگا و پان  
 بود در ویشے سکونت داشت کامل اعرفان جلد سیاہ پادشاہ رجوع بان ورویش و اشتدے  
 وکل سلاطین و خوانین در گاہ ورویش را نیکداشتندے و چون پادشاہ کسے را طلبیدہ اورا  
 در حویلی ورویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے و در آنجا پادشاہ رسید کہ جلد خوانین  
 سلاطین و سیاہ و جہ علوفہ از من میخورند و بلازمت درویش حاضر میمانند و صدق ایشان با  
 درویش چنان است کہ اگر پادشاہی از باستاند ایشان ہمہ را منی گردند بدین خیال درویش را  
 از ولایت خود اخراج کرد و درویش بر خاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجادہ بر  
 انداخت و روان شد پادشاہ را در دوشکم در گرفت کہ از غلبہ درد مضطرب و بیقرار شد چہ آنکہ حکما  
 و اطباء در اسیر دند پنج فائدہ نبود بعضے خوانین گفتند کہ امر پادشاہ ثوابے موجب درویش را  
 اخراج کردہ ایما و درویشی است کہ بنظر بہت شاکت پادشاہی شاکتدے و قیمتے ندارد اورا  
 باز گردانید تا بکرت دعاے او شمارا صحت شود درویش را باز آوردند پادشاہ گفت دعا کنید کہ  
 از درد دوشکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاہی خود مرا بدیدہ گاہ دعا کنم پادشاہ بنشیند  
 کہ من ازین درد البتہ خواہم مرد و پادشاہی بردست دیگرے خواهد افتاد بہتر است کہ پادشاہی بدست  
 بدیم و ازین درد خلاص شوم و زندہ مانم بر فرمود گفت کہ پادشاہی خود شمارا دادیم درویش گفت  
 بنشستہ بدیدہ شتاب خطا بنشستہ و جلد خوانین مہر خویش بر ان کرد و در ویش سپردند درویش  
 و عابر آب و مید و گفت کہ این آب بخورید بچو کہ پادشاہ آن آب خورد بادے و دوشکم چیدہ و فرود  
 رفت و پادشاہ صحت یافت درویش پرسید کہ شمارا صحت کلی شد پادشاہ گفت آرسے بمن دیا  
 شمارا صحت کلی رونمود گفت قدر قیمت پادشاہی خود را شمارا نستید کہ بیک گوز فروختید برین

پادشاہی ترو و میکہ و یکہ مبادا درویش بگیرد آن خط را پارہ کرد و این قطعہ بر خواند قطعہ چون  
 چتر سجری رخ بچشم سیاہ باد و با فقر گر بود ہوس ملک نجوم چہ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب  
 صد ملک نیم روز یک جو نیم نوم چہ این گفت و از پیش پادشاہ برخواست و بتمام خود باز آمد نشست  
 و این بیت بر زبان حال می گفت بیت کلمت عشق ملک شد از کرم آہیم چہ پشت من و پلاس فقر  
 نیست لباس شہا ہیم چہ فائدہ سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوجہ  
 شد یکے را پیش فرستاد کہ بگو با خواجہ اگر دوستہ گام نیت استقبال من از زاویہ خود بیرون نمید  
 اطاعت اولی الامر کردہ باشیہ خواجہ گفت در الطیعو اللہ چنان مستغرق و حیرانم کہ گاہ گاہ از طبع  
 الرسول شرمند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کہ تو انم سبحان اللہ این چہ استغراق است  
 فائدہ چون خواجہ ابوالحسن خرقانی راقدس سرہ وقت موت قریب رسید مناجات کرد کہ خداوند  
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی کہ من روح خود را بدست او ندہم چنانکہ نخست خود روح  
 در من و میدہ چنان خود بستان ازینجا گفتہ اند بیتی در کوی تو عاشقان چنان جان بندہ  
 کا نجا ملک الموت بگنجی ہرگز چہ گویند معاملاتے کہ ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات  
 کہ انا کا تبین ہم آگاہ نیستند بیتی عجب ستریت با معشوق مارا چہ کر انا کا تبین را ہم خبر نیست  
 بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بیتی خوب رویان  
 چو پردہ برگیند چہ عاشقان پیش شان چنین میزند چہ فائدہ بہا کہ ملاقہ روح انسانی خواہ  
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چہ  
 خاک شدہ باشد و اجزاسے او متفرق گشتہ باقی میانند و شالش بظاہر آنست کہ برگ تنبول را از  
 شاخ او جدا میکنند و یک پیوندے معنوی کہ میان شاخ و برگ است باقی میانہ ہم اوین سبب برگ تنبول  
 بعد از بریدن مدتی مدید تر و نازہ میباشند و قضا را اگر سر اسے سخت تنبول را میزند و خشک گردان  
 این برگ تنبول کہ درغازہ محفوظ نمادہ اند نیز خشک گرد و این از جملہ مجربات است حکایت  
 یکے او آشنایان این فیکر کہ شیخ وجیہ الدین نام داشت از بار خود حکایت میکرد کہ در شانہ چپا و

و اذ سوختگی دیدم پرسیدم ای بار این شانه تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو و  
 کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود با گرفت که مرا نجاتی باطل بود قضا را سکتہ شد و جان  
 از قالب بیرون رفت مردمان مر غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازہ مرا نزد یک قبر  
 بردند اما گناشت خرد از یک دست من و جنبش بود بدان سبب در گوسنہ نما دند و دفن نہیکردند  
 و روح مرا بقایے بردند کہ انجا حکم رسید کہ این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بر رشتی در آمدند  
 و مرا گرفتہ سے بردند پرسیدم کہ مرا کجا سے برید گفتند بد دوزخ سے بریم چون آنجا رسیدم آگے سے  
 ملتعب بود کہ از سوختن آن آتش آواز ہائے بلند سے برآمد پرسیدم کہ این چیست گفتند کہ دوزخ  
 است و مرا گرفتہ در دوزخ بر تافتند بشانہ چپ در دوزخ افتادم قضا را در ہمایگی من بیوہ رہنے  
 بود او دختر سے دشت بخت نکاح آن دختر من یک پر کالہ جامہ و یک مادہ گاؤ دادہ بودم  
 آن پر کالہ جامہ بعینہ حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن  
 آن مادہ گاؤ بعینہ حاضر شد من دم آن گاؤ گرفتہ نامر از آتش دوزخ بیرون آمدن بشانہ چپ  
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانه چپ اقبال من با کفن بسوخت باز آن کسان مشدید  
 مرا گرفتند کہ علوفہ بدہ نان توشہ کہ در راستا و چپا سے مر وہ نہند و بفقیر سے دیند مر ہا  
 آن مانہا بفقیر سے دادند ثواب آن در انجا مجرا افتاد کہ علوفہ ایشان شد و من زندہ شد دم دم  
 گفتم کہ مرا بجانہ برید مقصود از نقل این حکایت آنست کہ روح در آخرت بود و قالب در دنیا  
 و پیوند سے کہ در میان روح و قالب ثابت نہت اگر منقطع شدہ بود سے از سوختن شانه روح  
 شانه قالب سوختہ فہم این اسرار کار عقل نیست و کسائے را کہ فہم شد گذشتند تا این سطر  
 فاش کنند حکایت طالب علی چند باہم نشستہ مذاکرہ میکردند کہ ہیچ معلوم نہیںو کہ مردم بعد  
 از موت کجا میروند و چہا سے بنیند چندین خلق کہ مردند ہیچ کیے از ان عالم خبر نداد و انانجا یک  
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء اللہ تعالیٰ از ان عالم خبر دم قضا را بعد از مدتی آن  
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند کہ بیاسید بر سر قبر آن یار برویم و خبر سے

از ان عالم پریم کہ او وعدہ کردہ بود و رفتند و فاتحہ بر وح او خوانند و گفتند ای پارتو وعدہ کردہ بود  
 اگر توالی خبرے از ناخبا باز گوی او حاضر شد و گفت یک طپانچہ بر استاسے من حاضرست و یکے بجا  
 من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طپانچہ پر روے من چنان فرود آیند کہ گردن  
 بشکنند گفتن نمیکنند شاہم سعد و در داری بیان گفت و غائب شد ای سر اور بعضے چیز کا کہ در عالم  
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرا عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد  
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن شست چنانکہ الفاظ و کلمات  
 قرآن پوشیدہ گشت دست دعا کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بان صورت مساس  
 نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باوان صورت حاضر شد  
 و بر صفحات قرآن شست تا از تلاوت با دماند روز سوم این مرد پیش کیے ادا ال سعادت  
 و با جراب از نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود با یکے گوش اورا گیری کرد  
 گوش را چونہ گیرم کہ در دست من چچ نے آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع  
 کرد و آن صورت حاضر شد بچو کہ مرد گوش اورا گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در  
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفته ام انچا عقل سکین چو آید کہ آن صورت چو بود کہ در دست  
 نمی آمدے و چو گوش آن صورت بدست آمد و بچو کہ رفتن گوش چو صورت غائب شد و چونہ  
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این با جرابانہ است و بر فرست آن مرد صرف تمہین  
 آفین بسیار وارد حکایت شیخ عبد العزیز مخی گفت کہ من در مقامے خواب بودم و محبوب من  
 در مقامے دیگر سکونت داشت دو بیان ہر دو یہ مقام جوے آب بود خوابے دیدم کہ من بخت  
 ملاقات محبوب خود دیدم چون ببلان جوے آب رسیدم خواہم کہ گذر شوم پایاے من تاملان  
 مقدسے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم پایاے خود را و جامہ خود را تر یافتہ حکایت  
 حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من ہر نماز اورے ہا مرے دشمن کہ او ماری بود بزم شفقے  
 بسیار داشت مردان ہر بختے متسم کہ در پیر من فلانے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام سلطت

آنست کہ چند گاہ محرز شوی گفتیم کہ از من تیغ گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این نیت بر من منکر کرد  
 و ہر چند کہ غلام کوشش بسیار کرد من از فریتم و طپانچہ برو سے غلام زدم تا خون از دہن او روان شد  
 غلام با دہن خون آلودہ پیش پیر زنت پیر غضب شد و مردمان را بہ بستن من فرمود ہر دو بازو  
 مرا بر پشت بستند و چار چوبک زن مرا بچوبہا میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاہے خشک انداختند  
 و آن چاہ در آنجا ک و گل انباشتہ ہر بہہ دانستند کہ عمار درین چاہ مرد باشد و من در زیر چاہ ہلکا  
 جایگا و یافتیم آنجا شستہ ماندیم نیم شبے بود کہ خود را بالای چاہ یافتیم با ہمای من درون چاہ ماند  
 و من بر منہ ما در زانو بر سر چاہ رسیدم پیرین با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود بمقام مقدس  
 عک کردہ ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راہ نہرے بود پیر آب  
 از ان نہر میگذاشتیم با منہ زیر پای من درآمد آن جامہ را از زیر پای کشیدم دیدم کہ لنگوٹہ است بکر  
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود با دہن نمودم  
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعامے نخت و ہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد  
 کہ بیاید بروج عمار طعامے نختہ ایم بحضور شما خرج کنیم و فاکہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شستہ دید  
 تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعامے موجود کردہ اند و شما ز کجاست فاکہ  
 طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمایید درویش گفت من با حاجی عمار و بابا یاران دیگر  
 متعاقب موایم تو شتاب بسپار تا باز و خبر حیات عمار و بازگویی ما ہم شتاب خواہیم آمد او برفت و خبر حیات  
 عمار باز گفت ہمہ متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار و بیام خلق را حیرت بر حیرت افزود  
 و تعجب در تعجب رو نمود و چون بطعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی  
 عمار گفت کہ من ازین جنس واقعات بسیار تجربہ کردہ ام و چنین بوجہ بسیار در عالم دنیا فر اولان محسوس  
 است و اگر تو پیش دیگرے بگویی کہ از تہ چاہ خود می بہا لا رسیدم قبول کند یا کند حکایت ان  
 دو شیخ را وہ مناسبین ماجر است کہ او شان را بہ تہمتے گرفتار کردند و در تہ چاہ خشک محسوس  
 و نگاہ بیانان را بر گماشتند شیخ او گمان بانگاہ بیانان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راست ہر سو



کہ خواہیم برویم اما شمارا خبر میکنیم تا بسبب ما خود مگر دیدگاہ بانان این سخن از شیخ اداگان باور نکردند  
 که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در نچاه بجانے روان شدند و چند فرسنگ از فتنه  
 بعد ازان از زیر زمین بروی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که انا آثار و فرط لطافت  
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در صحر و شمار نیاید و این ماجرا با که نبسته شد آثار ارواح عوام  
 است تا آثار ارواح خواص و خاص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاہدہ ملامتہ ہند  
 خواہد بود و مقصود آن است کہ روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوندے باقی میماند اگر چه قالب  
 خاک شدہ و ریزہ ریزہ گشته باشد ہر چند کہ در فہم و فکر نمی آید چنانکہ چندین ظہور آثار روح کہ  
 مذکور شد در فہم و فکر نمی گنجد فائدہ خواجہ ابوعلی دقاق قدس اللہ روحہ مریدان و سببہ صبر و صیبت  
 کردوران ساعت کہ از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینہ و مخفین ہر شب با طہارت و یاد کردن محمد و  
 تعالی را در ہمہ احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے  
 بشہر درون خواہم رفت روزے دیم بر آب و کوشکے بر کنارہ او دوران روز فراز شد م و طہارت  
 میکردم چون فراغ شد م چشم من بر بام کوشک افتاد کنیز کے دیم بر کنگرہ ایستادہ سخت با جمال گفت  
 احو کنیز تو کدامی گفت او ذوالنون چون زدور پید شد کہستم کہ یوانہ چون طہارت کردی و نعمت عالم و سعادت  
 از طہارت چون پیشتر شدی استم کہ عارفی اکنون بحقیقت بگاہ کردم نہ مجنون نہ عالمی نہ عارفی کہ چون دیوانہ  
 میبودے طہارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا عجز بگاہ نمیکردے و اگر عارف می بود بجز ذات  
 حق بیسے میل نکردے این گفت و ما پید شد فائدہ حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 کرم اللہ وجہہ چون بنا و ایستادے بر خود بلرزدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذارون امانتے  
 درآمد کہ آنرا آسمان وزمین برداشتن نتوانستند حکایت روزے ایاز پیش سلطان محمود نور  
 مضجع ایستادہ بود نوک موزہ خویش از زمین برگرفت و پاسے بچنبانید و ہرگز چنین کار از او نہا  
 نشدہ بود سلطان را عجیب آمد و گفت بجز انہر و وفلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را از ہنر  
 وی زستاد کہ پوشیدہ نظر کن کہ ایاز چہ کند ایاز موزہ از پاسے بیرون کشید کہ زدے سیاہ از موزہ ہرگز

ایاز کہ دوم را بدان موزہ می زد و گنت تو امر و ز پیش سلطان آبرو سے من ترختی کہ نوک موزہ از زمین بر گزرم و آواب و بندگی بگذاشم آن غلام این حال پیش سلطان عرضہ کرد چون ایاز باز گفت ایاز امر و ز نوک موزہ پیش ما بر گزرتی عدد کرد کہ بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرماید سلطان گفت حدیث کز دم من رسیدہ است گفت او سفت بار مرا گزیدہ شستی با چون بی طاقت شدم موزہ بینا ندیم فائدہ روشی انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمعت رب العزیز بجانہ و تعالی یقول من احدث و لم یتوضأ فقد جفانی و من احدث و لم یصل رکعتین فقد جفانی و من احدث و توضأ و صلی رکعتین دعا اللہینہ و دنیاہ بما یشاء و انما احببتہ فقد جفوتہ و انا لنت برب جافی فائدہ در خبرست کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در سفر و حضر روزہ ایام بعضی فقط نکردند و فرمودند کہ این روزہ منست ہر کہ بدار و خواب و ہزار سال طاعت و عبادت بیابد و لہار روشن کند و رویہا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران ہشتی سوار گردد و دروے او از ماہ شب چارہ تابان تر باشد روایت است کہ یکے از ابن عباس رضی اللہ عنہم پرسید کہ چگونه روزہ دارم فرمود اگر روزہ دار و علیہ السلام خواہی بگرد روزہ دار و دیگر روزہ افطار کن و اگر روزہ پسر او سلیمان علیہ السلام خواہی شہ روز اول ماہ روزہ دار و اگر روزہ خاتون جنت مریم رضی اللہ تعالیٰ عنہا خواہی دو روز روزہ دار و یک روز افطار کن و اگر روزہ پسر او عیسیٰ علیہ السلام خواہی صیام دہر اختیار کن و اگر روزہ پسر امام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم خواہی سیزدہم و چہارم و پانزدہم ہر ماہ روزہ دار کہ در خبرست ہر کہ یک روز از ایام بعضی روزہ دار و سوئم بخش گناہان او مغفور گردد و اگر دو روزہ دار و دو بخش گناہان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از ماہ گناہان بیرون آید چو آن روز کہ ادا و متولد شدہ باشد و ابلیس علیہ لعنتہ گفت دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیزست روزہ ایام بعضی و نماز پانشت و اگر ایام بعضی را بخت ایام تشریق روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ چوستہ

ع  
 غیبی در بار  
 از این حدیث  
 در سفر و حضر  
 روزہ ایام  
 بعضی فقط  
 نکردند و  
 فرمودند  
 کہ این  
 روزہ منست  
 ہر کہ  
 بدار و  
 خواب  
 و ہزار  
 سال  
 طاعت  
 و عبادت  
 بیابد  
 و لہار  
 روشن  
 کند  
 و رویہا  
 نورانی  
 گرداند  
 و روز  
 قیامت  
 بر شتران  
 ہشتی  
 سوار  
 گردد  
 و دروے  
 او از  
 ماہ  
 شب  
 چارہ  
 تابان  
 تر  
 باشد  
 روایت  
 است  
 کہ  
 یکے  
 از  
 ابن  
 عباس  
 رضی  
 اللہ  
 عنہم  
 پرسید  
 کہ  
 چگونه  
 روزہ  
 دارم  
 فرمود  
 اگر  
 روزہ  
 دار  
 و  
 علیہ  
 السلام  
 خواہی  
 بگرد  
 روزہ  
 دار  
 و  
 دیگر  
 روزہ  
 افطار  
 کن  
 و  
 اگر  
 روزہ  
 پسر  
 او  
 سلیمان  
 علیہ  
 السلام  
 خواہی  
 شہ  
 روز  
 اول  
 ماہ  
 روزہ  
 دار  
 و  
 اگر  
 روزہ  
 خاتون  
 جنت  
 مریم  
 رضی  
 اللہ  
 تعالیٰ  
 عنہا  
 خواہی  
 دو  
 روز  
 روزہ  
 دار  
 و  
 یک  
 روز  
 افطار  
 کن  
 و  
 اگر  
 روزہ  
 پسر  
 او  
 عیسیٰ  
 علیہ  
 السلام  
 خواہی  
 صیام  
 دہر  
 اختیار  
 کن  
 و  
 اگر  
 روزہ  
 پسر  
 امام  
 مصطفیٰ  
 صلی  
 اللہ  
 علیہ  
 وسلم  
 خواہی  
 سیزدہم  
 و  
 چہارم  
 و  
 پانزدہم  
 ہر  
 ماہ  
 روزہ  
 دار  
 کہ  
 در  
 خبرست  
 ہر  
 کہ  
 یک  
 روز  
 از  
 ایام  
 بعضی  
 روزہ  
 دار  
 و  
 سوئم  
 بخش  
 گناہان  
 او  
 مغفور  
 گردد  
 و  
 اگر  
 دو  
 روزہ  
 دار  
 و  
 دو  
 بخش  
 گناہان  
 او  
 عفو  
 کنند  
 و  
 چون  
 روز  
 سوم  
 بدارد  
 از  
 ماہ  
 گناہان  
 بیرون  
 آید  
 چو  
 آن  
 روز  
 کہ  
 ادا  
 و  
 متولد  
 شدہ  
 باشد  
 و  
 ابلیس  
 علیہ  
 لعنتہ  
 گفت  
 دشمن  
 ترین  
 اعمال  
 مردمان  
 نزد  
 من  
 دو  
 چیزست  
 روزہ  
 ایام  
 بعضی  
 و  
 نماز  
 پانشت  
 و  
 اگر  
 ایام  
 بعضی  
 را  
 بخت  
 ایام  
 تشریق  
 روزہ  
 نتواند  
 داشت  
 باید  
 کہ  
 روز  
 شانزدہم  
 بدارد  
 و  
 روزہ  
 امام  
 شافعی  
 رضی  
 اللہ  
 عنہ  
 چوستہ

چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم است فانه از فتاوی صوفیه ذکر می شود که در قلوب است  
 المسبغات عشر اهداها انحصر علیه السلام الى ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول  
 هدوة وعشيته وقال انحصر اعطانيها محمد صلى الله عليه وسلم روى ذلك عن جده  
 عن ابي طيبة عن كوز بن وبرة رضى الله عنهم قال وكان وبرة من الابدال قال  
 اتاني اخي من اهل الشام فهدى ابي هدية وقال يا كوز اقبل مني هدية  
 الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدى لك هدية الهدية فقال اعطانيها  
 ابراهيم التيمي رضى الله عنه قلت له اقم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته  
 فقال كنت جالسا في قفار الكعبة وانا في التهليل والتسبيح والجميد فجاءني رجل  
 وسلم علي وجلس عن يميني فلم ازل في زمان احسن منه وسجها وهداية وتوبا واشده  
 بما ضا واطيب رجا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا انحصر فقلت  
 في امي مني جيتني قال جيتك لاسلم عليك وجيتنا لك في الله تعالى وعندي هدية  
 اريد ان هديها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طاعة الشمس وقبل ثوبها  
 المسبغات عشر اوصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بلبوا بها قال اذا  
 حملت فسله من ثوبها فانه سيجردك فذكر ابراهيم انه رأى ذات ليلة في منامه  
 بان الملايكات اجتمعوا في الجنة فدخلت الجنة فتراس ما فيها فوصفها عظيمات ما راى  
 من منة الجنة فقال سألت الملايكة فقلت من هذا اكله قالت للذي يقبل مثل  
 عليك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من ثمرها فانا في اللبني صلوات  
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملايكة كل صفا ما بين الشرق والغرب ما

بمنه فون قلوب  
 كسبت من غير باطن عليه السلام  
 بل هو من غير باطن عليه السلام  
 ووصاه ان يقول  
 هدوة وعشيته وقال انحصر اعطانيها محمد صلى الله عليه وسلم  
 روى ذلك عن جده  
 عن ابي طيبة عن كوز بن وبرة رضى الله عنهم قال وكان وبرة من الابدال  
 اتاني اخي من اهل الشام فهدى ابي هدية وقال يا كوز اقبل مني هدية  
 الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدى لك هدية الهدية فقال اعطانيها  
 ابراهيم التيمي رضى الله عنه قلت له اقم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته  
 فقال كنت جالسا في قفار الكعبة وانا في التهليل والتسبيح والجميد فجاءني رجل  
 وسلم علي وجلس عن يميني فلم ازل في زمان احسن منه وسجها وهداية وتوبا واشده  
 بما ضا واطيب رجا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا انحصر فقلت  
 في امي مني جيتني قال جيتك لاسلم عليك وجيتنا لك في الله تعالى وعندي هدية  
 اريد ان هديها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طاعة الشمس وقبل ثوبها  
 المسبغات عشر اوصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بلبوا بها قال اذا  
 حملت فسله من ثوبها فانه سيجردك فذكر ابراهيم انه رأى ذات ليلة في منامه  
 بان الملايكات اجتمعوا في الجنة فدخلت الجنة فتراس ما فيها فوصفها عظيمات ما راى  
 من منة الجنة فقال سألت الملايكة فقلت من هذا اكله قالت للذي يقبل مثل  
 عليك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من ثمرها فانا في اللبني صلوات  
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملايكة كل صفا ما بين الشرق والغرب ما

بمنه فون قلوب  
 كسبت من غير باطن عليه السلام  
 بل هو من غير باطن عليه السلام  
 ووصاه ان يقول  
 هدوة وعشيته وقال انحصر اعطانيها محمد صلى الله عليه وسلم  
 روى ذلك عن جده  
 عن ابي طيبة عن كوز بن وبرة رضى الله عنهم قال وكان وبرة من الابدال  
 اتاني اخي من اهل الشام فهدى ابي هدية وقال يا كوز اقبل مني هدية  
 الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدى لك هدية الهدية فقال اعطانيها  
 ابراهيم التيمي رضى الله عنه قلت له اقم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته  
 فقال كنت جالسا في قفار الكعبة وانا في التهليل والتسبيح والجميد فجاءني رجل  
 وسلم علي وجلس عن يميني فلم ازل في زمان احسن منه وسجها وهداية وتوبا واشده  
 بما ضا واطيب رجا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا انحصر فقلت  
 في امي مني جيتني قال جيتك لاسلم عليك وجيتنا لك في الله تعالى وعندي هدية  
 اريد ان هديها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طاعة الشمس وقبل ثوبها  
 المسبغات عشر اوصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بلبوا بها قال اذا  
 حملت فسله من ثوبها فانه سيجردك فذكر ابراهيم انه رأى ذات ليلة في منامه  
 بان الملايكات اجتمعوا في الجنة فدخلت الجنة فتراس ما فيها فوصفها عظيمات ما راى  
 من منة الجنة فقال سألت الملايكة فقلت من هذا اكله قالت للذي يقبل مثل  
 عليك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من ثمرها فانا في اللبني صلوات  
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفا من الملايكة كل صفا ما بين الشرق والغرب ما



<p>اگر تو عاشقی عشق این چنین بنا</p>	<p>اگر تو عاشق شوق و جان فشانی</p>	<p>اگر تو عاشق شوق و جان فشانی</p>
<p>کہ رزش میکند در جان دل کا</p>	<p>چہ اسرارست شمس لدین چہ لہزار</p>	<p>چہ اسرارست شمس لدین چہ لہزار</p>
<p>حاصل مالاجرم ہے حاصلیست</p>	<p>ہر دو عالم در لباس تعنت</p>	<p>ہر دو عالم در لباس تعنت</p>
<p>آرزوی این جانان برد</p>	<p>حق تعالیٰ گفت لاشے نام او</p>	<p>حق تعالیٰ گفت لاشے نام او</p>
<p>کہ بود ممکن کہ او مردم بود</p>	<p>بہر دو عالم در لباس تعنت</p>	<p>بہر دو عالم در لباس تعنت</p>
<p>بہت دنیا آتشے افروخت</p>	<p>ورنہ چون پروانہ زین آتش بسوز</p>	<p>ورنہ چون پروانہ زین آتش بسوز</p>
<p>ہر کہ چون پروانہ شد آتش پرست</p>	<p>ہر کہ اور ارادہ زد مگرہ بسا نہ</p>	<p>ہر کہ اور ارادہ زد مگرہ بسا نہ</p>
<p>پاسی بستہ در درون چہ بانہ</p>	<p>ہر دو با ہم رہت نماید کز مبارز</p>	<p>ہر دو با ہم رہت نماید کز مبارز</p>
<p>اوسراو بلع تو زندان تو</p>	<p>در گذر زین خاکدان پر غرور</p>	<p>در گذر زین خاکدان پر غرور</p>
<p>تا نمانی در عذاب و در نفوس</p>	<p>پس قدم در رنہ و در گہن</p>	<p>پس قدم در رنہ و در گہن</p>
<p>چون رسانیدی بان دگاہ جان</p>	<p>تا مگر دانی ز ملک مال رس</p>	<p>تا مگر دانی ز ملک مال رس</p>
<p>یک نفس نماید این حال رس</p>	<p>خود گنہی تو ز عزت در جان</p>	<p>خود گنہی تو ز عزت در جان</p>

فائدہ حق سبحانہ تعالیٰ کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم راجح الکلم گردانیدہ بود کہ علوم اولین و آخرین بے بیخ واسطہ دیگر در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشتہ بود و در علوم ظاہر و باطن چندین علوم دیگر کہ بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و منضاف بود چون اذعان علوم سے رسیدند خواہش آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان بکرد کہ بعضے استادان آن علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت اولیاد سے آورند چنانچہ علوم انوار عجاب و علم تعمیر خواب در چند حدیث بیان فرمود چہ چندین علوم طب در چند حدیث موجز بیان کرد و با آنکہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم امتی بود خواندن و

نمی دانست از دفورصلی که در باطن منور اورسته بود کاتبی را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه  
 انداز و قلم را محرف کن و با بے بسم اللہ را پیدا گردان و سین را و ذ اننا بیرون آرزو اسم اللہ را  
 خوب بنویس و میم محرف بنویس و کور کن و مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نہ پارس را دیده بود و  
 حبشہ را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشہ از محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقل کرده اند  
 و از پاری ہفت الفاظ روایت اول یکبار طبق عین آوردہ بودند و سیاحت بسیار حاضر بودند  
 پیغامبر فرمودہ صلی اللہ علیہ وسلم الغنم و و دوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام پر رسیدند  
 کہ ملاکہ قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود بہ سنگ و کلوی سوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 در جہ سعادیہ نقل را دید فرمود یا معاویہ ہذا پیش چہلم در جنگ حد میان مردگان غلطیہ بود  
 کہ صحابہ آمدند چند شتر آوردند تا بر کی سوار شوند فرمود ہذا شتر پنجم سبب نوبر دست ما شد  
 رضی اللہ عنہما بود بزاج گفت لیل اعطیت ہذا فرمود کہ ما ہذا ششم گچا ہان رسول علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام خانہ فاطمہ بر در رسید علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما آواز دادند کہ من علی الباب فرمود کہ منم  
 محمد بنعم شکران پر رسیدند کہ اللہ و اجد ام اثنان فرمود کہ او یکی است فائدہ صلصائل فرشتہ  
 است کہ تہ بازو در یک بازو در شرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاسے قبر حضرت رسالت  
 براسے اینکہ چون بندہ درود بخضرت میفرستد فرشتہ نام آن بندہ و نام پدر آن بندہ پیش  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم میگوید کہ فلان بندہ درود فرستادہ است حضرت فرماید کہ این  
 درود را بسیار ہی دکانہ نور بنویس و ما را بدہ بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق  
 درود فائدہ شے خواجہ جنید قدس سرہ مسجد میرفت شخصے را دید پر رسید تو کیستی گفت من محمد  
 فرمود کہ ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت زچون خواہم کہ ایشان را بدنیایم در  
 عجبے اگر نیند و چون خواہم کہ بعقبے گیرم در حضرت خدا اگر نیند و مرا آبخارا نہست فرمود تا بر  
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نہ مگر وقتیکہ ایشان را سماع و وجہ در گہر میدانم کہ ایشان را چہ  
 چیرے آید این ہفت و فاب شد خواجہ جنید متفکر شد در آمدند از گوشہ مسجد آوازے بر آمد

کہ ای صنیعہ از گفتہ این دشمن فرقی مشبوکہ درویشان حق عزم نیر ترازانند کہ بجز سبیل و سبک سبیل  
 نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ او گویائی محبت قہاری کا یہ کہ وہم  
 غیری فائدہ ای بر ادراعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و آیات فقہ موافق است  
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولیٰ تعالیٰ گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد از اسے ہر عملے مزیدہ قبول سے پابند  
 پس مردان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فیض باشد خواہ نقل اجازت و رخصت ازین  
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و  
 روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بہت گفتش نشانی نقل است کہ  
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بجهت نماز جنازہ مخدوم شیخ محمد قطب عالم در مقام بندہ و حاضر  
 شدند چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود و رخصت  
 و با مخدوم جہانیاں التماس کرد بندہ امیدوار است وقت منزل من نیز بشرف قدم قدم  
 مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند  
 پادشاہ با جملہ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و دشمندے بود و مجلس پادشاہ او گفتے  
 پادشاہ چہیت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنید پادشاہ را بسیار بد آمد پرسید کہ ایشان  
 چہ بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ <sup>تم بکن شیخ چہ بدعت است</sup> التعمیر لکس بسنیع و ایشان نماز تعریف میگذرانند  
 پادشاہ ساکت شد باز آن دشمند با مخدوم جہانیاں گفت چہ خاموش ماندہ ای جواب باید گفت  
 حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد  
 از بجا جواب گرفتہ گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است میفرماید کہ سنت  
 نست آن عالم گفت بہ بینید باران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید  
 روح نملان کس برین حاضر است از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گردید و مخدوم جہانیاں فرمود  
 عجب است کہ زبان تو در کام سپاند سقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک

جان بجان آفرین داد پادشاہ با ما نگران گفت کہ بر در میدان گستاخ بیجا کہ را و بجا تا او برسانید  
 فائدہ در معدن الحقائق شرح کنز آورد دست التوفیق وهو ان یجمع الناس یوم ترفیة فی  
 مکان خیر عرفات و تقیوا و بدعو او یتذرعوا تسبیحا بالحق ان فی الیوم شکر الحدیث  
 التوفیق لیس بشیء امی لیس بشیء واجب و مسنون بل هو مستحب کذا فی الذخیرة و عن  
 ابی یوسف و محمد رحمہما اللہ فی غیر روایة الاصول انہ لا یکون لعمار و می عن ابن عباس  
 رضی اللہ عنہ انہ فعل بالبکرة فائدہ عزیز من نماز مہمانہ و عاشقانہ دیگرست امر و سید  
 رضائی قلب خود را در بوتہ اعتقاد بنہ بعدہ پدم قدم جد سے و جب سے بنامی انگاہ سکد آن دل  
 شکستہ نو وزن تا این نقش درست بر آید کہ اولینا کنت فی قلوبہم الایمان بیت و لک  
 نماز او جان نظر بر قامت دارم بہ مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من فائدہ سے آرد  
 کہ شبہ سلیمان دارانی کہ یکے از بزرگان دین بود حوسے را در خواب دید کہ گفت او خواجہ تو خوش  
 خسی و مرا چندین سال از بر استوار استہے کنداگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در  
 خواب ضائع کن اگر خفقان بدانند کہ از ایشان چه نعمت فوت میشود ہم از مرگ مفاجات میرند  
 بیداری شب و عبادت شب کار ہا و در قطعہ بخشی روز کن شب خود را بہ شام اقبال و لغز  
 بود بہ وقت او خوش کہ اندرین عالم بہ شب و نغز تر ز روز بود بہ فائدہ مخدومی مخدوم شیخ  
 حسین قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مطبوع کہ از قول و فعل فقر اسے نام را و غربابی بے زاو  
 ے یا بیم از درویشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ نے یا بیم روزے صوفیان چند  
 بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر ہم حاضر بودند کہ وقتاد و وزخ را چنداگر از وعید پر کنند پر نشود  
 و نعرہ هل من تمایذ بر آرد و فوضہ الجبار قد صیدہ آن زمان خداوند جبار دو پاسے خود را  
 در روزخ نمود درین میان یک نام اسے از خود برقت و نعرہ زد چون بخود باز آمد پر سید ہوس  
 نعرہ چہ بود گفت و وزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے بہشت کہ بے تنہا ل قدم پروردگار  
 تسکینے نے یافت فائدہ در مقام سکندر آبا بسجد مابین حاضر بودم قلندرسے آخا نماز او آہیکرد

عاشقانہ و عاشقانہ دیگرست امر و سید رضائی قلب خود را در بوتہ اعتقاد بنہ بعدہ پدم قدم جد سے و جب سے بنامی انگاہ سکد آن دل شکستہ نو وزن تا این نقش درست بر آید کہ اولینا کنت فی قلوبہم الایمان بیت و لک نماز او جان نظر بر قامت دارم بہ مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من فائدہ سے آرد کہ شبہ سلیمان دارانی کہ یکے از بزرگان دین بود حوسے را در خواب دید کہ گفت او خواجہ تو خوش خسی و مرا چندین سال از بر استوار استہے کنداگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب ضائع کن اگر خفقان بدانند کہ از ایشان چه نعمت فوت میشود ہم از مرگ مفاجات میرند بیداری شب و عبادت شب کار ہا و در قطعہ بخشی روز کن شب خود را بہ شام اقبال و لغز بود بہ وقت او خوش کہ اندرین عالم بہ شب و نغز تر ز روز بود بہ فائدہ مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مطبوع کہ از قول و فعل فقر اسے نام را و غربابی بے زاو ے یا بیم از درویشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ نے یا بیم روزے صوفیان چند بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر ہم حاضر بودند کہ وقتاد و وزخ را چنداگر از وعید پر کنند پر نشود و نعرہ هل من تمایذ بر آرد و فوضہ الجبار قد صیدہ آن زمان خداوند جبار دو پاسے خود را در روزخ نمود درین میان یک نام اسے از خود برقت و نعرہ زد چون بخود باز آمد پر سید ہوس نعرہ چہ بود گفت و وزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے بہشت کہ بے تنہا ل قدم پروردگار تسکینے نے یافت فائدہ در مقام سکندر آبا بسجد مابین حاضر بودم قلندرسے آخا نماز او آہیکرد



او دو فوط جامہ داشت کی درتہ خود لبستہ ستر کرده بود و فوط دیگر را چہارتہ کردہ بر سمت قبلہ انداختہ  
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و قمش بر بہنہ بود متعلی ہر شتی بران قلندر  
 افتاد کہ لمحہ سے گمراہے پیچھے و بے اگلاہے را بنگریہ و جاہے غلیظ الطبع را بہ بندید کہ تن خود را  
 بر بہنہ گذشت و جامہ درتہ پاسے کردہ نماز میگذازد این چہ فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار  
 کرد آن قلندر فوط ازتہ پاسے خود گرفت و برگلوے خود کردہ داد و اندام را پوشید و در نماز  
 مشغول شد و بیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاہر نگشت متعلم از گفتہ خود و پشیمان شد و چون  
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا میگرد کہ من بد کردم و با شما سخنہا می نامناسب گفتم مرا عفو  
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای مولی نعمت ازین چنین سخنہا کہے دل بد کند کہ برورد  
 پیسے و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزا کہ اللہ حکم مولف رہت  
 ز مرد تربیت اربافت جو بہر قابل ہہ سفاہت سہنار اہکلم در گذرود ہہ بدیدہ شفقت بیند اہل  
 غفلت اہہ کہ اموش ز سر لو و لغو بر گورد ہہ فائدہ حضرت مخدومی گنج حسین قدس اشہ  
 روح را چون جذبہ ہدایت الہی و شش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات  
 و نیامی دنی سرود شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا پیر انداختند و چو ابراہیم ادم قدس اشہ رو  
 فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ  
 دیگران بر غنا گے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنکہ ایشان را در حالت توانگری  
 شدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجبے کردند و میگفت  
 کہ آن توانگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز  
 و عرفت گوی بازی و بذلہا و بخششاہہ را پیر اندختہ این مرد بیبے نوالی خوشنودست  
 مخدوم بعضے مردم اجواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را  
 از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ بصر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را اجواب می گفت  
 ہہ نیز ان شکر نعمت بلای تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

صلی - فصول این سخن را بسیار است از آن کہ اگر کسی از آن سخن را بخواند و در دل خود برین سخن پند کند بہر کسی بزرگوار



جو کی گفت اور باہا اگر من و تمثیل جو گیاہ متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن  
از روی پسندید و خوشنود شد و گفت کہ راست بیگونی آن مطالب صادق انصاف کن کہ تمثیل  
بے دنیان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبہ و نیداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔  
مولف راست شنوی خرقہ زہر پروران کفر است ۶ نہ ہاخذ متاع و مال فنت ۶ خرقہ پوشی  
کہ در پوز دست ۶ نہ کفن پوش بل کفن و زد دست ۶ فائدہ متے کہ مخدوم شیخ حسین  
اندروہ فقیر را جائہ خلافت پوشانیدند دستے مدید در تحیر و تفکر بودم کہ لباس کا بردین مالان  
غافل را بچہ مصلت عطا فرمودہ اند و مقدمہ پنجم کہ پنجم و در خلاف حکم درویشان بگو شرم کہ محکوم  
ایشان بودم دستے مدید در تفکر یا ندیم آخر بخاطر رسید کہ شاید آثار خرقہ اہل معرفت در سجد  
خواہد شد تمام عمر گذشت بیچ اٹوے پیدا گشت ع سبزہ بر سنگ نرودید چو گنہ باران راہ عجب تر  
آنکہ مخدوم روز سے مرانے پر سیدند کہ کسے باتوانابت کر دگفتہ نو باز پر سیدند کہ بیچس رجوع  
نکر وہ بود یا تو قبول نکر دی گفتم بعضے مردم رجوع کر وہ بودند من بواسطہ نالیاتی تو انستم  
قبول کردن مخدوم بانگ بزمن زد کہ یک مرتبہ سو دہ پیران تو حوالہ کردہ ایم و تو دریا  
و نالیاتی خوشی سے نگر می ترا با این تصرف و با این فضول چه کارست و پیش حکومت و  
تصرف پیران چه اختیار زینہار و صد زینہار بعد ازین بخلاف گذشتہ گویا متے رجوع کند بانابت  
قبول کنی بعد از ان طہینت فرمود کہ ای نیک نخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نہ  
از بہر آنست کہ نجات ایشان بزود خود لازم کنند بلکہ یاران دین بسیار سیکرند بہ نیت آنکہ از جلا  
این گروہ آنا کہ اہل نجات باشند بطریق ایشان ماہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر دین کار نباید کرد  
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیسے بزرگوار سے بخت انابت رفت آن بزرگوار فرمود  
کہ فردا ترا کلاہ خواہم داد و بانابت قبول خواہم کرد ناگاہ قضا رسید و آن مرد در بہان شب فوت  
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکنند اہل حق  
تاخیر رہا نمیدارند آنکہ بہادر نماز کہ خیر العبادات است رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ

خوردگان بہت سالہ راہ فرمایند تا ناؤ گذارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماؤ گذارند ایشا تراہم پید  
تا بیچ ناز سے فرونگذارند اما مریدی طفلان شیرخوارہ را ہم تحسن است تا در و پدر را با یک طفلان  
خورد را با پیرے و بزرگوارے بانابت پیوند و بند حکایت سید فتن ساکن مقام دید پور مرد  
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس اندر وہ  
آمد و فتوح گذارنید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشیدہ است اورا کلاہ و شجرہ  
عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن سیدہ است کہ در خانہ سید فتن مذکور بیچ فرزند نرینہ  
خواہد شد و نیز حیات خود را مے شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند بیچ کلاہ و بیچ شجرہ حاضر کرد  
و فرود کہ ہر بیچ پسران شش سالہ مرید کردیم بعد از مدتی حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ  
سید فتن بیچ پسر متولد شد مذکور معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز بانابت  
و ارادت درست است و نیز چون مردم بہر دنیا نکما اورا دفن کردہ باشند مرید گرفتار است  
چنانکہ در سبیلہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے ہنبدہ نبشتہ شدہ است کہ مخدوم شیخ مینا  
اورا کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبدہش آرم یافت و در رسالہ سیر مشایخ نبشت کہ خواجہ عبداللہ  
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی اللہ انت خلیفہ  
مادر شیخ محمد بر سیدے کہ ابو شیخ سلام کر اگفتی و خلافت کیزاد اسی شیخ ابو احمد چستی گفتمے فرود  
کہ در شکم تست من اورا سلام گفتم و خلیفہ خود کردم تا در شیخ محمد گفتمے ابو شیخ او ہنوز در رحم است  
بیچ معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت اورا چگونہ دادے  
شیخ ابو احمد گفتمے ای پاکد من فرزند تو بزرگوار و شیخے نامہ ار در لوح محفوظا نبشتہ دیدم و اورا محمد  
نام است مرید خلیفہ من است بحبت رسانیدن ایشا مے آیم فصل حضرت مخدوم شیخ  
بن محمود بیچ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ روحہا رسالہ در تعریف خواجگان  
چشت قدس اللہ ارواحہم نبشتہ است و ادب پر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر  
نام نہادہ و این فقیرانک نامک مذکور ہر پیرے از انجا بروجہ تبرک گرفتہ است سیر اول

بہ شیخ مسلم ز آواز سیدہ اولیہ من سبھی



ابوبکر و علی ہر دو حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و فی الحال کلمہ لا الہ الا اللہ  
 محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند اول کسی کہ میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین  
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ و ریاضت چنان  
 بود کہ در میان نیاید و در خانہ اوستہ گان و چہار گان فاقہ شدے و نہ فاقہ نیز شدہ بہت و ستر  
 فقر خود با کسے نہ گفتے و با محمد صلی اللہ علیہ وسلم نیز نگشادے و صابر و صادق بود سیر دوم  
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس اللہ روحہ آوارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت  
 ہم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بزکمال داشت مدت ہفتاد سال وضوی او جز در متوشی  
 باطل نشدہ و خواجہ حسن بصری چون خرقہ امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقہ گلیم بود کہ رسول  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام مرتضیٰ را پوشانیدہ بود و نصیحت کردہ کہ اولی این خرقہ فقر و زویشی  
 پوش و فقر و فاقہ اختیار کن و چون مرتضیٰ کریم اللہ وجہہ این خرقہ خواجہ حسن بصری پوشانید  
 و بفقر و فاقہ و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود  
 و خرقہ خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کردہ بخانہ درآمد ہر چہ داشت ایشا ز فقرا کرد چنانکہ قوت  
 یک وقت ہم در خانہ نہ داشت بعدتہ روزا فطار کردے و گاہے پنج و شش روز ہم گذشتے پستہ  
 او خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گرد و از عبادت خداے تعالیٰ باز ماند  
 شمار پنج و شش روز میگزد رو کہ افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چہ کنید گفت من متابعت  
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی مرتضیٰ میکنم کہ ایشان راستہ فاقہ و گاہے چہار فاقہ و گاہے  
 پنج فاقہ و گاہے شش فاقہ بودے من خرقہ ایشان پوشیدہ ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از  
 ایشان نگیرند و در ایشان بدرویشی پذیرند و گویند خود را الی است کہ خرقہ پوشان کم خوردند  
 و این سیر منجوسہ ایشان فاقہا کردند و این ہر روز افطار میکنند خود را و رقتراک تو سن  
 ایشان ببتہ ایم ہر رہے کہ ایشان رفتہ اند ما نیز ہمان راہے رویم خواہ ضعیف شویم خواہ  
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری ما خوف خدا بسیار بود چندان گریستے کہ در چشم مفاک افتاد

۴  
 جناب  
 ازین وقت  
 ہوا و نہایت  
 در خواجہ  
 بشا کہ  
 ازین زمان  
 از ان جوان  
 بیستہ

و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفته آمدی حسن گنابگار است بر گنابگار رحمت فرمای چون حسن را  
 فرقه درویشان عطا کرد و او را از روس درویشان شرمند و مگردان سپهر سوم در تعریف  
 خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ روحہ آورید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چهل سال پیش از آواز  
 مجاہدہ در ریاضت و کثیف و علم بر کمال داشت مجتہد کے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد ابیر الہین  
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بجد داشت کسی کمتر در اول سلام کرده است با بر کہ ملاقات  
 شدے خواہ فرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد اور اسلام گفتے و پیش مردمان با دہ نشستے  
 و گفتے کہ شاہندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و بر بال لازم است ہر کر محبت با پادشاہ باشد او تعظیم  
 بندگانش بجا دہد و ما محبت با خداست و شاہندگان خدا ہستید پس را واجب است کہ تعظیم شاہ  
 ہدایہ کہ تعظیم شاہ تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در رات میگذشت دید کہ پرستے ضعیف  
 نحیف بیمار پریشان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ میخواہد شیخ  
 عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفت ای ابرسایہ کن فی الحال بر پیدای  
 بر سر بیمار سایہ کرد و گرفتے و شیخ مشفق دعا کن تا خدا سے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن  
 صحت یافت و فی الحال برخواست و بیاسے خود روان شد روزے شیخ عبدالواحد بڑا میگذشت  
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستے بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سجا  
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند با کمرنگی ہلاک میشوند از خدا بخواد تا ما را طعام قوت  
 برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امروز غنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جان شہنا  
 بمانید فقیران بجاننا سے خود آمدند دیدند کہ زمان ایشان طعام سے خوب و لذت پذیر پختہ اند و بر دست  
 ہر یکے دینار ہاسے زرت پر سیدند کہ این طعام دکھااست و این مال کہ داد گفتے آئینہ آمد در  
 را بجنبا نید ما فقیر او یک طبقہ پراز دینار ہاسے زر ما را داد و گفت کہ شاہر یک برابر قیمت کردہ  
 بستانید چون شوہران شاہ پر سید بگوئید کہ نعرے از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما این دینار را  
 داد شوہران گفتند آرسے ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال جنوائی خویش

بدگفتہ بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود کہ امروز غمی خوابید شد زمان  
 شوہران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید کردید تنہا و نیا چہ اطلبیدید اگر دین ہم  
 میخواستید حق تعالی شمارا دینے کامل برکت شیخ عبد الواحد عطا کردے نقل است کہ شیخ عبد الواحد  
 زید ہمیشہ از خوف خداے تعالی گریستے و دائم صائم بودے و دوگان سگان فاوہ کردے  
 بوقت افطار دوستہ لوالہ طعام خوردے از او پرسیدند کہ چہ اطعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی  
 و علی مرتضی و پیر خودے کنم کہ ایشان گرسنگی را دوست داشتندے و در ویش کسے است کہ قولاً  
 و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنہ اورا در ویش نشمرند و حقارت کنند و  
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت  
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداے تعالی بود پس در ویش را باید کہ متابعت  
 پیر نگذارد کہ متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است صلے اللہ علیہ وسلم نقل است کہ شیخ عبد الواحد  
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد و بہت تن غلام داشت ہمہ را آزاد کرد و گفت چنانکہ من  
 امروز از گناہ آداوشدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و ہر چہ در خانہ بود از مال و  
 اسباب ہمہ بدر ویشان دادم و نیکو کردہ بر کردہ بخدمت خواجہ حسن بصری مشغول شد پس  
 چہارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ وہ آومرید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد پیرست جنین گویند  
 کہ فضیل عیاض ربزنی میکرد و سہ قوم وزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندے و ماران  
 فضیل ربزنی میکردند و او در بیابان نشستہ قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشتے  
 و گویند سبب توبہ او آن بود کہ شبے کاد و انہ میگذشت و حافظے را بر زد گرفتہ بود تا ہمہ شب قرآن  
 بخواند از آنکہ شنیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن است و در فضیل چون بر کاروان رسید  
 حافظ این آیت میخواند کہ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِنَّ تَخْشَعُوْنَ قُلُوبُکُمْ لِلّٰہِ اِنَّ آیت چون تیر  
 بر دل فضیل رسید بخود و بقرارشده روسے بخوابنہاد کاروانیان خواستند کہ بروند یکے  
 گفت بجا میرودید کہ فضیل با یاران انہ در راہ خواہد بود فضیل بن سخن شنید گفت ای کاش

سہ آیت است کہ در آن آواز زودت بخداست ایشان نہ کردہ است



بشارت ہا و مرثا را کہ فضیل توبہ کرد و از شما میگردد چنانکہ شما از وی میگردد توبہ فضیل در راه میرفت  
و میگردد توبہ فضیل گناہگار چہ عصیت توبہ کرد و روسے بجز توبہ پاک تو آورده قبول  
کن و فضیل را بیا مرزو خصمان او را خوشنود گردان ہر کجا کہ خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را  
خوشنود میگردد مگر یک جہود خوشنود نمیشد و سوگند خوردن از من ندہی خوشنود نشوم و زرا و  
صد و نیار بود فضیل گریہ و زاری بسیار کرد و اگاہ آن جہود صد سفال را بر نمونہ دینار تراشید  
در میان کردہ بہالین خود نہاد فضیل را گفت بر آن میان صد دینار را کہ بہالین منست  
ترا بخشیدم بہن شمار کردہ بدہ فضیل آن میان سفال را بیاورد و بکرت مساس منست فضیل  
آن سفال ہا دینار زر شد شمار کردہ جہود را داد جہود گفت کہ من از کفر بہت پستی باز آدم  
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلام طیب تمقین کن فضیل گفت چہ دیدی در من گفت من در  
تورات خواندہ ام کہ در است محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم مردان باشند چون بصدق توبہ کنند  
اگر دست بر گل زرند گل زر گردد و این سفالہ گل بود کہ بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد  
کہ توبہ تو قبولست از ان بہت بدست تو توبہ میکنم کہ ہر کہ بدست مقبولے توبہ کند او نیز مقبول گردد  
چون فضیل عیاض بہ خصمان را خوشنود کرد بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصرہ آمد پس  
کہ خواجہ حسن کجاست گفتند خواجہ حسن بہت حق پویست و دوست بدوست رسید <sup>ط</sup> انکالہ  
و انکالہ لیکہ راجعون ہ فضیل در گریہ شد و گفت آہ بر کہ روم در خدمت کہ باشم کہ ہل  
در راه دروشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن سجا اوشکت  
و خرقہ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشید دست حبیب عممی یا را دست ہر ہفتہ بخدمت او سے آید  
امروز در کار دروشی مشغولند اردو مردمان را دست معیت میدہد و راہ دین سے نماید و  
بیاران رحمت بخشید و از خدمت او بسیاران مبلوب رسیدہ اند و شاہد ہ انوار محبوب <sup>کو</sup>  
خواجہ فضیل در خانقاہ خواجہ عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان  
اللہ یحب التوابینہ بشارت مرثا با و چون توبہ نصوح کردی و دست عد گشتی ہا ترا

طیباتی با او آن ہا بہتیم ما بسوسہ و در جہود کند کہ نیم است یعنی تمقین خدا دست سید و توبہ کند ان را

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را در آید و  
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طلبی صادق بر آتی قدم درین راه ننداخت باید که  
 خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند انگاه در سپاس و مرشدی باشد شیخ  
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول شغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله بجز  
 و نامحسور بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع فضیل کردند و فضیل از آن  
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از ویافت رومی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی برد  
 گرفت چرا که افطار بدان کرد و نقل است که شبی بارون رشید مرید را گفت مرا برادر  
 بر آن مرد بارون رشید از بنیان بن عینیه آورد و آواز داد که بارون رشید بر تو آمده است بنیان  
 از درون گفت مرا چه خبر نگوی تا من بخدمت و حرم آمدم بارون رشید شنید و گفت این مرد  
 و آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض است او را بر در فضیل آورد  
 او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود **وَأَحْسِبَ الَّذِينَ اجْتَنَوْا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ**  
**كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** بارون رشید  
 گفت اگر بنده طلبم این آیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تاروسه او نه بنید  
 و در نماز بایستاد بارون در گریه شد و گفت مرا بنده بدید فضیل گفت از خدا ترس و جواب  
 خداست ما هوشدار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر  
 بطلبد بارون گفت که هزار و بیار پیش فضیل آری فضیل گفت بنده با که من کردم ترا هیچ سود نکرد  
 و هم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا در آن کو علم که بنده ابرسی تو مراد در آن کوشی که از محبت و عشق و  
 قرب خدا دور کنی شیخ پنجم در تعریف خواجہ ابراهیم ادریس قمی قدس سره آورده و مرید و خلیفہ خواجہ  
 فضیل عیاض است سلطان ابراهیم پادشاه بامد ل بود مخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بر کما  
 داشت پیش علماء و درویشان خود را یکی از علمایان تصور کرده و گفتش علماء و مشایخ راست  
 میکرداگر چه ادوات و الامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سر و شد محبت خدا عزوجل در دل او

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

نشست ملکسینج را بر آمد آنت و بالقر و فاقہ در ساخت روسے بخر ابرہہ نداد تنہا سفر اختیار کرد و قصد کرد  
 اور سنبھلہ سوم نمبشتہ شد ہست و سلطان ابراہیم ملکسینج گذاشتہ در مکناہ و مسکن ساخت و مہار  
 خانہ کعبہ گشت از کسب خود طعام پختہ و با فقیران خوردے روزے ابراہیم او ہم پر سیدکہ در مکناہ  
 دیندار اہل مجاہدہ و مشاہدہ کسیت گفتند کہ درایے فضیل عیاضن دیگر کسے نیست و او مرد و  
 خلیفہ خواجہ عبدالواحد زہیت و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی اورا رسیدہ ہست و بجای شیخ عبدالمواحد  
 نشستہ دست بعبیت بگردم میدہد ابراہیم او ہم در خانقاہ فضیل عیاضن آمد و شرف پامی بوس ہا و  
 حاصل کرد و خواجہ لطف بچہ فرمود و گفت ای ابراہیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی  
 بمقام ہاشمینی و خرقہ شلخ ماور بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر  
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بدہ گشت ابراہیم ارادت خواجہ فضیل عیاض  
 و خدمت خواجہ میکرد چند گاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی سلطان  
 ابراہیم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود ای ابراہیم باید کہ تو فقرا اختیار کنی کہ سرور و  
 محمد مصطفیٰ ست او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او علی مرتضیٰ ست او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او حسن بصری  
 ست او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او عبد الواحد زہیت ست او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او اسمانیک فقرا  
 گردانام و دنیا را گذاشتہ ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراہیم او ہم بندہ  
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل ست کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراہیم آورد قبول کرد  
 و گفت ای عزیز من خواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر ہم مردار و در  
 قیامت بر روی مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراہیم او ہم گفتہ ہست ہر کہ دل خود  
 در تلک محل حاضر نیابد و نہمت و امرار و رحمت بر روی لبتہ اندیکے در خواندن قرآن دوم وقت  
 ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجہ خلیفہ عشق قدس شد روح او مرد و خلیفہ ابراہیم  
 ست علی بر کمال داشت و علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاہدہ بسیار کشید  
 و فاقہ و بینوایہا بشمار دیدے سر فرم شایخ کبار بود جملہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بفضیل

بودنی سال وضو خواہم خذیفہ جزو شرح باطل نشدہ است و گفته است در ویش خالی دست خالی  
 شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در ویش درم مبنی قویان در ویش نشینی و نیز خواہم خذیفہ  
 از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راہ برافتم و بر روے  
 در ویشان شرمندہ گردم اما اہل دنیا اگر شما میخواستید کہ صحبت من بیاید و برابر من نشینید پس  
 دنیا را بگذارید و در ویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجابہ ہم نقل است کہ چون  
 از اہل دولت و دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشتے شیخ خذیفہ عرضی تا چہل روز روے او ندیدے و  
 ہنوز بوے غنائے آید بعد از چہل روز تائب را طلبید و در کنار رفتے و گفته بیا ای ولی اللہ نیم عمر  
 در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خذیفہ عرضی است در ہفتدہ سالگی اہل  
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گذشتہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر  
 وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال  
 عمر داشت و بعضے گویند صد و بیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد شدگان روز یا چہارگان  
 روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود بیست  
 نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دنیا پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بیہوش شد چنان  
 کف در دہن آمد خلق جمع شدند آب بر روے شیخ زوندتا بیہوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد  
 با نعرہ زد و بیہوش شد خلق را گمان شد کہ انزباق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب پر کرد  
 شیخ زوندتا بیہوش آمد ولیکن میلرزد و گریہ میکرد و زرد شدہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید  
 کہ نعرہ زد و بیہوش شدی و چون بیہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے  
 کہ او جوان محبوب و خواہان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب  
 و ہند و ارامت بہتر است از حیات بیچارہ در ویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت  
 اورا با دنیا چہ کار اہل دولت ہزار دنیا رہن آورد دل من خراب و جگر من آب شد در ویش  
 کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدُّنْيَا وَالْكَافِرِيْنَ

شرح باطن خذیفہ جلد ۱ آسایش خزانہ کہ در ہذا من برون و خاطر و خواب است ۱۱۲ از مذاق سہمی بر آرون روح ۱۳

سیدنا خذیفہ خواجہ از دنیا ماہی زنیام

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از نیاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد یا دُنْيَا حُوْنِي عَلَيَّ اَجْبَانِي  
 كَمَا لَقَيْتَهُمْ سِيرِ مَشْرِقِمْ در تعریف خواجہ علودنیوری قدس اللہ روحہ اور پدر و خلیفہ جبرہ بن سیر  
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علیٰ بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کریمی  
 صحبت شیخ علودنیوری بسیار بود و شیخ علودنیوری بسیار در رویشان را دیده است و  
 خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار در رویشان یافته و پیش از ارادت منی سال در مجاہد بود  
 بعد ہفت روز یک خرمانورد و مقدار پیری و ہن آب نوشیدے سخت نغم حال بود و دنیا بسیار  
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا و اد فقر و فاقہ اختیار کرد و روزے کہ شیخ علودنیوری تارک شدہ نماز  
 دنیا بفقرا و اد و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد بر اسے افطار ہر پنج گزشت چون وقت افطار آمد  
 توجہ بخدا کرد و گفت الہی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو ہی آوازے شنید کہ اسے  
 علودنیوری با من باش بیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ پیدا آمد و گفت  
 مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسے خواجہ طعام ہر سر کرده پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو  
 اورا طلب کردہ بیمار سپردت و طلب کردہ آورد آرنہ خواجہ را پیش علودنیوری داشت و گفت  
 زمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق  
 فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون سخن بشارت یافت بغراغ دل بعبادت خدا و توجہ  
 مشغول گشت ہر روز چند بار اذخوف خدا گریستہ و بیوش شدے و چون بیوش باز آمدے  
 گفتے الہی بیچارہ علودنیوری گناہگار است اگر بسوزی طاقے نذارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ  
 گاہ بملاقات علودنیوری سے آمد و روزے شیخ علودنیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر  
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چه خواہد شد  
 خواجہ خضر گفت کہ فاطم جمع دار در تو ہمہ آثار نیک نجستی کسے را کہ خداوند تعالیٰ ہر دستی برگزیند  
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت و دوستیے باش تا بیکت صحبت او کار ہائے دینی بکشند  
 و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجم مخدوظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کہیت خواجہ گفت

در شیخ علودنیوری سن بگذرد ایشان را در فتنہ زندازی ۱۳

درین وقت ہبیرہ بصری شیخے کامل است کہ در کمالیت شے در جهان ندارد و علو دنیوری حکم  
 بشارت و خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوری کرد  
 و گفت بیا ای علو دنیوری کار تو ہمیشہ علو دنیوری است از خداے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام  
 من نشینی و خالق را دست بعبت ہی شیخ علو دنیوری مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود  
 ای علو دنیوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ  
 مشغول شد ہیچ مجاہدہ در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت التری ہمہ مکشوف گشت این حال  
 را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علو است این مقام مبتدیان است  
 از عرش تا تری دیدن سهل کار است کہ مطلوب درویش خالق عرش و تری است و فرمود  
 و ہر گاہم از نظر عرشے افتد مجروح می شوم کہ خداوند امن ترا می خواہم و تو عرش و کرست  
 بینے نمائی درویشی کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو دنیوری وضو تجاہد  
 بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوری گرفت و گفت آئی علو دنیوری را  
 بمقام درویشی برسان شیخ علو دنیوری بہوش شد بعد ساعتی در ہوش آمد باز بہوش شد  
 باز در ہوش آمد بچندین چہل بار بہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زدہ من بہار  
 خود در دہن شیخ علو دنیوری فی الحال ہوش باز آمد انگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوری دیدے  
 مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینہ کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت  
 واللہ سی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بے ازین گنج سعادت نیافتہ ام برکت صحبت  
 پاک شہاب برین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم درویشی مر علو دنیوری را بجلالت پوٹانید  
 و گفت ای علو اکنون سکہ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نوشتند خلق را دست  
 بیعت بردہ و ماہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو  
 اہل سماع بود و اعراس پیران میکرد و روز عرس سماعے شنیدہ پرسیدند ای شیخ روز عرس  
 سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر مصطفیٰ صلی علیہ وسلم پیران سماع شنیدہ اندام روز روز عرس

پیران مارا و صلت دوست امروز است داده است که اکسوت جتو یو وصل الفخیم الی الخ  
 ما بر شادی وصال پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شاید  
 که مارا نیز بطیفیل ایشان دست و چشمی ششم در تعریف خواجہ ابو اسحاق شامی قدس اللہ  
 روحہ آورید و خلیفہ خواجہ علو دنیورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار  
 شنیدے و چکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے در آن وقت مجتهدان بودند هر که ادبشان  
 سماع خواجہ اسحاق ویدے گفتے که سماع سماع مست چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران  
 مجلس همه در تواجد میشدند و در دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هر که در مجلس سماع  
 خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے هرگز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دنیا  
 را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اهل دول کسے بغیر رضا خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے  
 فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایشا رفقرا کردے در ویشا اهل معرفت شدے و  
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے که سماع بشنودستہ روز پیش از آن  
 قوالان را خبر کردے و باران را گفتے ساخته شوید با سماع خواجہ شینید باران شیخ دو طومیکرد  
 و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میدختند بعد خواجہ سماع شنیدے  
 نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود خلیفہ توجه خواجہ ابواسحاق کرد گفت از خدا  
 بخواہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست و  
 و آب از چشم ماروان گردو ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان را طلب کرد  
 خواجہ فرمود اے خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گذشت فرمود کہ سماع در رسید چون سماع در دادند خواجہ  
 را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد ہم در آن زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق  
 و ایم در ریاضت بود بعد بہت روز افطار کردے سہ خورا خوردے و گاہے بطریق مذرت سہ  
 تہہ طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گرسنگی یا فرمودے بیچ چیزے نے یا ہم و گرسنگی  
 و تشنگی و برہنگی کشید ان کار انبیا و اولیا است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اَجْبَعُوا

در خصوص سماع خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ روحہ

بَطُونَكُمْ وَأَطْمَنُوا أَكْبَادَكُمْ وَأَعْوَا أَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُؤْفَنُونَ اللَّهُ يَفِينَا خواجه ابواسحاق  
چون خواست کہ مرید خواجہ علودنیوری شود چہل روز بخارہ سیکرہ و میگفت اسی ابواسحاق بخواند  
کہ مرید شیخ علودنیوری شود آواز برآمدے ابواسحاق علودنیوری دوست ماست برو مرید شو  
و در خدمت او باش خواجہ در خانہ علودنیوری آمد و پائے بوس کرد شیخ گفت ابواسحاق  
در ویشی کار بزرگست کہ در ویشی دوست خدا و رسول خداست خواجہ ابواسحاق گفت بند  
بخدمت مخدوم رسیدہ است و منظور نظر مخدوم شدہ امیدست کہ در ویشی ہم خواجہ شد شیخ  
علودنیوری خواجہ ابواسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خداے تعالی خواہم  
کہ تو و فرزندان تو در ویشی کامل گردند و ہر کہ مرید تو و مرید فرزندان تو شود اہل نعمت گردند خواجہ  
ابواسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودنیوری شد چون مرید شد شیخ علودنیوری فرمود  
ای ابواسحاق باید کہ فقر و فاقہ را دوست داری و دنیا را قبول نکنی کہ پیران ما ہمہ انقطاع از  
دنیا عالم دنیا داشتند خواجہ نصیحت پر قبول کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین بند  
کہ آکہ اللہ مشغول شو کہ پیران ما این ذکر را دوست داشتند و بسیار کردہ اند مدت ہفت  
سال ابواسحاق در خلوت بندگ مشغول بود ہاتف آواز داد ای علودنیوری ابواسحاق کار خود  
مرتب کردہ شایستہ حضرت ماست ما اورا پسندیدیم و قبول کردیم ابواسحاق را فرقہ درویشی  
پوشان و پچاس خود بنشان و تو حضرت مابیا خواجہ علودنیوری فرقہ خلافت ابواسحاق  
ما پوشانید و گفت کہ تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید کہ مقام من نگاہداری و  
چراغ پیران ما روشن کنی سیر و ہم در تعریف خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشان قدس  
روح او مرید و خلیفہ خواجہ ابواسحاق شامی است خواجہ قدوۃ الدین ابواحمد فرشان شیخ  
کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت برہر کہ نظر کردے او صاحب کرامت و در ویش  
شدے نقل است کہ خواجہ ابواحمد روزے در باد یہ رسید کہ آنجا کافران سکونت داشتند  
ہر مومنی را کہ در ان راہے یافتند میگفتند کہ مسلمانان میگوبند کہ کلہ لاکہ اللہ محمد رسول اللہ

عظمت اسرار و دانش در این بکتاب سے خود را پروردگار پرست سے خود را نشانایہ شاخہ ارا بیعتین بند ۱۲



گویند و راہرگز آتش دوزخ نخواہد سوخت مگر آتش دنیا سے اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد  
 بر اینیم کہ این سخن درست است و گرنہ یقین شو کہ دوزخ میگویند بہت آتھان ہر روز چند مسلمان  
 را میسوختند چون خواجہ قدوۃ الدین ابو احمد حشتی در ان مقام رسید کافران او را گرفتند و بختند  
 سوگندلات و عزی کہ ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بد اینیم کہ آتش دوزخ ہم ترا  
 نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت و اللہ آتش دوزخ ہرگز ظفر بر گوشت  
 کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص بر اسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان  
 آفریدہ شد بہت گفتند پس در آئی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلا فرما  
 کرد و بہماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن در ان آتش فرسندند  
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین بر مان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن بادیدہ از مرد و زن کہ  
 ناسعد و دہود ہند ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دوست نافر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یک  
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الشری بر ایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد بر سردید  
 رسید بہتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود و بفرمودہ خواجہ ہر یکے حلقہ کردہ ذکر میگفتند  
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر شد بہت و چہار تن از مشرکان دیدند کہ خانہ  
 بایاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند و شیخ مارا راہ بنامی و بوجہ پاک خود جانے نہ  
 خواجہ ان روئے آب بود و کافران این روئے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ  
 ابو احمد حشتی بگویند و بیایید گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود او مقبول  
 در گاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شما ہر یک درویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک  
 نامہ از صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پست  
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گرد و تو چندین گزہ بر اسے چسبکین خواجہ با اسے  
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامہ ار بود بہر کہ نظر کردی اسے اورا بخندارسانندے ناکا و تیر تھارے  
 ہر دو کورید او از جہان بے ایمان رفت و بعمولی اللہ سبحان اللہ ہوات بود ہر کت دعائی و

ہزار و ہزار کس از آتش و وزخ خلاص یافتہ باشند تا زبانہ قہر خدا بدور رسید مسلوب الایمان گشت  
قصہ ہر دو ناموران مشہورست پس و ہر دو گریہ و دوستان از خوف قہاری و جباری اوست  
کے مابدر گاہ بے نیاز او مجال چون و چہ نیست و خواجہ ابواحمد حافظ کلام ربانی بود علی  
بر کمال و اہت خواجہ سہری سقلمی بہت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابواحمد خواجہ  
سہری سقلمی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابواحمد در مقامے سماع میشنو و کہ اگر از ان مقام صدائے  
خیزد حالتی سقلمی را دست ہر دو دے تعظیم حاصل آید در انوقت ہر یکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابواحمد  
انکارے ہمیشہ مگر یک مجتہد فضیل کی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابواحمد چستی  
رسانید شیخ گفت خداوند اتواعالم التو الخفتنا کی اگر ابواحمد چستی فعلی بیعت میکند او مانرا بہ  
و گریہ فضیل کی را او بے کن ہمان ساعت سرخ باد بر کی غالب آمد یعنی او فریشت ہو پنی شد۔  
بر چند کہ حکمات اومی میگردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول  
علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او ما کن تا من از رحمت پنی بشوم رسول فرمود  
تو انکار سماع ابواحمد میکنی و انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار  
سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین میند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت  
بہ شومی در مجلس سماع ابواحمد چستی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابواحمد مانر شد و  
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود ہمچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر  
بہ فضیل کی افتاد گفت او فضیل دیدی درجات سماع و اہل سماع گفت دیدم و معاینہ کردم  
سماعے کہ حضرت مخدوم میشنو داسرار آفرید گارست تعالیٰ و تقدس خواہم ز ابران اطلاع نیست  
و خواجہ ابواحمد در ہفتم ساگی مجذوب شدہ بود تا روزے در مجلس سماع ابواسحاق شامی حاضر ہو  
خواجہ ابواسحاق گفت در آدر سماع عاشقان او ابواحمد چستی کہ تو اہل سماعی رافع حجاب سفد از  
عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیائے کہ خواجہ ابواحمد چستی در ہفت ساگی  
میگرد و دانشندان آن حضرت مجتہد مانند و در سیزدہم ساگی مرید خواجہ ابواسحاق شامی شد و

گزیدہ مشغول بذکر لآلہ الا اللہ سے بود مدت دو سال گذشت انجمنہ خواجہ ابوسعحاق شامی خواجہ  
 ابواحمد حشتی را خلافت عطا کردند و بچاسے خود نشانند و گفتند ای ابواحمد حشتی تو مرا فرزند می آید  
 یعنی که مرا از پیران رسیده بود و تو بچشم دست ابواحمد گرفته است قبلاً ایستاده شدند و گفتند  
 آئی ہر نعتی کہ ابوسعحاق حشتی داشت ابواحمد حشتی را داد و او را بتوسیر در روز بروز درجات  
 ابواحمد ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابواحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول  
 نهادیم ہر کہ صحبت ابواحمد حشتی باشد او نیز دوست ما گردد و بیعت اسرار محبت را ہر دل نمود  
 قابل و در نصیحت بہر دریا در نصیحت بہر کمانے بہ سیر یاز و ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین  
 ابومحمد حشتی قدر الہی و روح آدمیہ و خلیفہ خواجہ قدوة الدین ابی احمد حشتی است نقل است  
 کہ خواجہ ابومحمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابومحمد چار ماہہ و شکم من  
 بود کہ وقت تجدد شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لآلہ الا اللہ در گوش من افتادے  
 شیخ ابواحمد حشتی گفت شبے کہ شیخ محمد حشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم  
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابواحمد مژدہ مرترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جہان  
 خواہد آمد نام او محمد حشتی است بہت بار لآلہ الا اللہ وقت تولد باو از بلند خواہد گفت کہ ہمہ فرا  
 مجلس خواہند شنید ہر روز بیدین و ہر دمی و در گوش او بگویی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
 وسلم ترا سلام رسانید بہت و گفتہ کہ تو ہم نام مانی خواجہ ابواحمد بیدار شد نفسے از مادر شیخ محمد  
 حشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینی تولد شد بچہ کہ از رحم مادر بیرون آ  
 ہر ہمہ شستہ بودند کہ لآلہ الا اللہ بہت بار باو از بلند گفت شیخ ابواحمد حشتی نے بحال و  
 کردند و در خانہ شیخ محمد حشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بہر شیخ ابواحمد فرستاد و ابواحمد حشتی  
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد حشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد حشتی قلنا ما  
 رؤیا لک بیذہ اللیلۃ شیخ ابواحمد بہر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم  
 رسانید بچہ کہ شیخ محمد حشتی سلام پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَهْلِي بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشمتی ہر روز چند بار خندیدے  
 اور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللغۃ را صحبت  
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو  
 مے آید فرشتہ سے زمان پر دن میکند بچہ تو کہ سعید ماورزاد است این معاینہ میکند و بخندد و نقل  
 است کہ شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر منخور و ہر چند زمان شیر در دہن انداختہ  
 اصلاً منخور این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ اوروز عاشورا روزہ داشتہ است و  
 موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون بہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت  
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را  
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہم فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت  
 دو از وہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک فرماے ترا فطار کرے و در عمد  
 شیخ محمد حشمتی و حشمتی بیچ کافرے نبود و ہر کافر کہ در حشمت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد  
 بعد دو از وہ سال شیخ محمد را فرقہ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد  
 شد و گفت الی محمد حشمتی را فرقہ درویشی پوشانیدم اورا در کار دین استقامت بخشی و فرداے  
 قیامت بر رو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سر فرود گروانی آوازے شنید کہ خاطر جمع و ارباب  
 قبول کر دیم فرداے قیامت محمد حشمتی را برابر محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون  
 محمد حشمتی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حشمتی را دوست دارد اورا نیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد  
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیاے خداست  
 درین مقام ہر مرد صدیق نتواند شست پیرو و از وہم در تعریف خواجہ ناصر الدین  
 ابو یوسف حشمتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشمتی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین  
 ابو یوسف حشمتی تکر روز بودے و رویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب رو و  
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و موافقا دے شیخ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ محمد حشمتی

گفتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین رسید ہر جا کہ  
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسام درآمدے پرسیدند کہ سبب صحبت کہ بدین روئے خواجہ  
 ناصر الدین بسام آئی گفت آنچه من در حجبہ خواجہ ناصر الدین سے منیم اگر شما ہم بہ بینید بجا  
 و بقرا یغویہ خواجہ علم کمال داشت پیش شیخ محمد حسینی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم  
 خدا علمیت کہ عقل آرا تو اند یافت مگر تعلیم خدا سے عز و جل خواجہ ناصر الدین علم ہے داشت  
 چیز سے پرسید شیخ محمد حسینی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کا اول تختہ  
 حروف نجی بہاموزد از وہم کتر یافت گفت بندہ ناصر الدین من خواجہ کہ در سلک مریدان خدا  
 مسلک گرد و دخدم قبول فرمود و مرید گرد پس گفت او ناصر الدین بہت ہار نام من بگوئی  
 دسوسے زمین نظر کرن و بہت ہار نام من بگوئی دسوسے آسمان نظر کرن خواجہ ناصر الدین چنان  
 کہ در نظرش ماتحت ثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد ہم علم کہ از خواجہ حضرت علیہ السلام  
 خواجہ ناصر الدین را مؤخت بچو کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشد توری و انجیل و زبور  
 و فرقان و صحیف انبیاء ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء  
 اولیاست و سر بہ فقیران محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود در خانہ پیچ  
 پیچہ برے نبود و جلد پران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بچو  
 قبول کرد و خلوت گردید و مشغول بذكر لا الہ الا اللہ شد مدت چہار دہ سال مشغول و ذکر لا الہ  
 الا اللہ بود بعد تلک فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون رو سے اہل دنیا سے  
 تغیرے در رو سے او پدید گشتے و گفے بوسے مراد دنیا در دماغ من رفتہ بہت حصو سے در  
 عبادت نمے یا ہم واسے بران در ویش باد کہ در ویشی گویند و با اہل دنیا نشینہ مشک و انگور  
 یکہ بکیر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گرد و چہ رسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ  
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ بہت شمار چندین احترام کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام  
 معصوم بود اور صحبت اغنیایا نے نہ داشت و ما معصوم نہ ایم گناہگار سے بخود در ماند ہم

مار صحبت اغنیام حضرت شیخ محمد اور بعد از خلوت چہار گزہ سال خرقہ خلافت پوشانید و سچا  
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ روحہ او ہو  
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف حشتی ست خواجہ قطب الدین مود و شیخے نامہ اور وہاں  
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقررین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ تکرار  
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است  
 ہر کہ مرید خواجہ قطب الدین مود و وحشتی بادل روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از  
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کمانے مرید ان خواجہ صاحب نعمت بودند  
 علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شروع نبود ہر چہ کہے سوجہ  
 بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مود  
 بچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آید  
 یک مرد صوفی پر سید چہ سرت کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے  
 حاضرے آید فرمود ترا ہنوز نظر ظاہر ست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور  
 اسود میرسد کہ بالاتر از مقامے نیست در ان مقام اد چشم ظاہر بنیان غائبے شود  
 و او در مقام قرب حاضر ست اورا جہر محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند  
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کرے درو  
 سخ گشتے درویشے سلین ہر دو حالت از او پرسید فرمود کہ امین از آثار شاہدہ جلال و  
 جمال ست نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ  
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین حشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ  
 کشایش کار رویشی ہمہ از فقر ست چنداںکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است  
 کہ خواجہ قطب الدین مود و بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج پیش  
 روز انظار سیکر و آن گاہ شیخ ناصر الدین حشتی اورا جامدہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ



بعده فرمود اوجاجی شریف کے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در مقام پران ما بشیند  
او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ برو علم لدنی بخشاید و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعد ہ فرقہ  
عظیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشانید و نصیحتہای اختیار  
فرمود فاقہ و محبت با غریب و مساکین انچہ راہ و روش پیراست اور اطمین کرد و نقل ست چون خواجہ  
حاجی شریف زندگی فرقہ ظلمت پوشید ہاتف آواز داد کہ اوجاجی شریف پوشیدن فرقہ ظلمت  
باشد ما ترا از یم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ ہا تو محبت گیر اور اینز مقبول حضرت خود کردیم  
سیڑ پانزہ و ہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف  
زندنی ست نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خود شستہ بود ہفتاد و نہ نفر از کافران  
اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرسنہ ایم ہر یکے را طعامی عطا کرد  
صحنک نویدہ و ہر یکے طعام چنے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود او فرزند  
آدم و حوا بشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و  
پہا از طعامہای مختلفہ ہر چنے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان کنایہ  
کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت  
خداوند تعالیٰ بخوریدہ و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با بجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان  
شویم خدا سے عز و جل مارا بچو تو گرداند فرمود من بچا رہ در چہ شمار ہستم خدا سے تعالیٰ قادرست  
کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت  
خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یکے ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق عرش تا تحت  
کشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال و قس نفس  
را آب سیرداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد ستر روز یا چہار روز افطار میکرد و بستہ لقمہ کا  
چہا لقمہ و گاہے پنج لقمہ بستہ انگشت میخورد و می گفت واسے بران درویش کہ شب خواب کنند  
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرقہ درویشان پوشد نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی



مدت ده سال نفس خود را طعام نما و بعد بہت روز مقدار پرمی و ہن آب آشامیدے و گنتے  
 آتھی ما را از دست نفس بران نفس بر من غالب می آید از من آب بخوابد پرمی و ہن اور آب  
 میدہم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیدہ خشک گنتے  
 و خون در اندام مبارک نما ندے نعرہ بلند میزد و در رقصے آمد نقل است کہ ظیفہ وقت در  
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد چالی را بر خواجہ فرستاد و گنت کہ خواجہ جنید از سماع توبہ  
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید از سماع توبہ نکر دے و گنت کہ خواجہ جنید بہت سال توبہ  
 کہ بیایہ اجہتا در سید او توبہ کرد پس ما را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گرد سماع نکر دیم ہر کہ از سماع بازماند  
 اور ہر دہار کنند و قوالان را بکشند خواجہ عثمان ہارونی گنت سماع سریت از سرار میان بندہ و  
 مولی اگر از سماع توبہ کنیم بزہکار شویم نیک را بد گنتہ ہاشیم و از پر و بے پیران بازمانیم ما توبہ از  
 سماع نخواستیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ہمین کہ علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند ظیفہ جناب فرستاد  
 کہ بیایند خواجہ احتجاج کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بچرد کہ روے خواجہ عثمان  
 ہارونی دیدند بہت خوردند و علم فراموش کردند حروف تہجی ہم یاد نماند ہر یکے در پاسے خواجہ  
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثا را ما ہست کہ اہل اللہ ہستیہ خواجہ عثمان گنت در عصرے  
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد گنت کہ سماع مرا اہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین  
 در حشیت بود گنت اگر جنید در حشیت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع  
 نکر دیم پس پیران ما توبہ نکر دند و ہر یکے سماع شنیدند توبہ جنید بر حاجت نیست ہمہ علما سر بیای  
 خواجہ نہادند و گنتند ما ہر ہمہ بندہ پس روان شایم ہر را ہے کہ شام دار دیدہ ان مطلوب ہست  
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ  
 شد ترک دنیا ما اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند ظیفہ چون این برہان بدید گنت خواجہ  
 را بگوئید کہ پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبہ کردیم خواجہ در غا  
 آمد قوالان را طلب کرد سماع در دادند یک ہفتہ شبار و خواجہ با صوفیان سماع شنیدند

قلیہ خبر یافت گفت من خواجہ عثمان ہارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنود و دیگرے را چہ اندازہ و چہ زہرہ  
 بود کہ سماع بشنود قلیہ قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی نہ بودی گویید شمارا بردار کنیم و کجی  
 را و طبع از بیت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بہتات خوب بخوانید  
 خواجہ عثمان ہارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نغمہ میزد و توابعہ میبود و مریدان گفتند محذوم  
 چر شما سماع لہو نہا نمیکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری  
 در علم طریقت و معرفت را سخست سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست تمنع سماع از سہروردیان  
 است و بنا ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر شیطان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین  
 ناگوری و دیان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواہ شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارونی  
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندلی رسید گفت بندہ عثمان  
 میخواہد کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کردند و کلاہ ارادت چہار ترکی عطا فرمودند  
 و مقراض را نذر فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہار ترکی داشته اند و جلد جہان  
 بحبت خدا بگذاشہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیدہ پس کہے کہ  
 کلاہ چہار ترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر دانہ  
 تو ہر کہے کہ کند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است ابرہیت بکلاہ اطریق است  
 لائق خرقہ مشایخ نیست و زوت اہل نعمت نیست بے نعمت است چیران از و کویزار اند تہا  
 در ویشی او را حسرت اورا نذر کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہار ترکی بر سر نہد تو مرید بگیرد خواجہ عثمان  
 ہارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذر لالہ الا اللہ شغول شد بعد از تہ سال  
 خواجہ حاجی شریف خرقہ بگیرد پوشانید و فرمود کہ عثمان ترا بحضرت آفریدہ کار گذرانیدم پسند  
 افتاد می خواجہ حاجی شریف اسم عظم کہ از پیر خود یافته بود خواجہ عثمان را آسخت علم حضرت  
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ  
 عثمان ہارونی نماز گذارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخواہی خواجہ

گفتی آئی من ترا منجہ اہم آواز برآمدے اور عثمان من جمال لایزال قرار روزی گردانم و دیگر خواہ  
 چہ منجہ خواہ کہ گفتم آئی گناہگار ان امت محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم را بیا مرزا آواز برآمدے  
 سنی ہزار عاصی از امت محمد بنو محمد ہر پنج وقت این بشارت سے یافت شیر شاز و ہم  
 در تعریف خواجہ معین الدین ہشتی قدس اللہ روحہ آوریدہ و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی است نقل  
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سبھی علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین  
 در اطراف و نواح خراسان بسیار است مدت ہفتاد سال در شب خواب نکر و پشت بر زمین  
 نہاد و ہفتاد سال وضو سے اور جز در قضاے حاجت باطل نہ شد و چشمہا بستہ میداشت  
 وقت نماز میکشاد و پیر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل است کہ خواجہ میفرمود  
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزند ان من شود معین الدین پاسے در بہشت نہد تا او در بہشت  
 نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفا سے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا  
 ما اند تا روز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف  
 آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا از مزیدیم و تم خوش شد گفتم آئی  
 خواہشے دیگر دارم آواز برآمد بخواہ تا بدیم گفتم آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مرید ان معین الدین  
 باشند ایشان را بیا مرزا ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان است  
 تا روز قیامت ہمہ را بیا مرزیدیم خواجہ معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے  
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے اور ہم صاحب سماع شدے و اہل گنجے نقل است کہ  
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ است و بسیار شاخ را در یافتہ چون در شہر بغداد آمد پرسو  
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امرود درین شہر ہجو  
 خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین و فغانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد فغان  
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان ہر اسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ است خواجہ معین الدین  
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس ماحصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

طہ جزی بسویہ بیستان و آنکہ بخوبی کو نیز او عطا پویند ۱۲

مشایخ کبار حاضر ہوئے خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو گانہ نماز بگذاز مستقبل قبلہ شہین  
خواجہ معین الدین ہچنان کہ رو باز فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن آوروئے سوئے آسمان  
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بجداس رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین  
نہا دو گلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان آو ہزار بار  
سورہ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شب روز مجاہدہ است یک شب روز  
باش خواجہ معین الدین یک شب روزے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشتہ شد و بمقام شاہد رسید  
آگاہ خواجہ اورا خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران است اورا این  
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت آئی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و  
بر آہ ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ  
گردانیدم مدت بہت سال در خدمت خواجہ عثمان ہارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود  
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر باکہ تم قرآن مرتب شدے ہاتف آوادادے کہ ماتم تو  
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین  
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفحانی و مولانا بہاء الدین  
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد  
چشتی و شیخ بلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفحانی و شیخ ابو  
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد  
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بہت ہائے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے  
از ایشان فائدہ میگردند شہرت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ  
آوردید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر  
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار  
سعید از حکم ما در متولد شد تا در خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب روان حکم

جنبی سے یاد از کوسے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا یکپاس روزن این آوازے شنیدم  
نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانه فوراً گرفتہ بود و مادر خواجہ را ہیبت در گرفت خواجہ سر بر آورد و نور  
آہستہ آہستہ کم شد ہانت آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور اسرار راست کہ در دل فرزند تو نمادہ ایم  
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خوا  
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنوسید ہانت آواز داد کہ  
معین الدین در ہفتین تختہ قطب ما ساعتی توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب او  
خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در آوش بود و قاضی حمید الدین  
دناگور ہانت آواز داد کہ ای حمید الدین برو در آوش و تختہ قطب بنویس و او را تعلیم کن چنان  
حمید الدین چشم بر بست و بطرفہ العین در آوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین  
دید تعلیم کرد و برخواست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پر سپید  
کہ چه نویسم گفت بنویس سبحان الذی اعنوی بعبدہ کیلا من المسجد الحرام قاضی حمید الدین  
پر سپید کہ سبحان الذی پانزدہم سپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ  
سپارہ یا و دارد مراد شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجام یا و گرفتہم تعلیم خداے تعالیٰ قاضی  
حمید الدین در تختہ نشست سبحان الذی اعنوی بعبدہ کیلا الی اخیالتودہ در میان چہار روز  
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با با قطب الدین خداے تعالیٰ ترا ہمہ علم و  
ملفوظیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و  
گفت تربیت شاکنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین  
با گذشتہ و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سروردی بود  
و در راہے میلہ نشست مرغے را دید کہ در نقاروی دو آزدہ سوراخ است و ہر سوراخے آوازے  
دیگر برے آید چون آواز مرغ شنیدہ مست شد و بچو گذشت و رقص میکرد و حضرت علیہ السلام حاضر بود  
چون قاضی در رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

خواجہ معین الدین در آوش را قطب الدین از ولایت فرغانہ میں مرقد و عین ابرار سے یعنی پانچ ہفتے آن وقت است کہ بندہ خود را در ایک شب از مسجد حرام کراچی لایا

پیشینان کردہ اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شدہ خضر گفت کہ تو الان را از جانی پیدا کنی  
 تا سماع بشنویم خواہ خضر گفت چون خواہ جنید از سماع توبہ کرد و بہجت حق پیوست از ان روز  
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود اورا برادر کنند و تو الان را کہ بشنند اما در حقیقت بعد خضر  
 جنید بغدادی و خواہ ناصر الدین ہشتی و خواہ قطب الدین مودود سماع شنیدہ اند و خواہ عثمان  
 مارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین بہجت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام  
 خود تعلیم کرد آن غلامان غرولما بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع شنید  
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی  
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید  
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بہر حاجت نیست و جنید خود  
 فتویٰ بہر حاجت سماع دادہ است چون اورا پرسیدند ما نقول فی السماع گفت کل ما یجمع لعلہ  
 بکن یدکی اللہ فهو مباح چون دانشندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفہ سماع است سماع  
 حکم روایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در وہلی قلت علم است و درین شہر اسلام جدید است  
 شمارا در بغداد سے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفہت مرد و دانشمند  
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید سے بود صاحب مال و منال در خانہ او  
 فرود آمدند مجرہ بود بستہ پرسیدند کہ درین مجرہ چه چیز است گفت دوستی ست مالی کہ نو میں و از  
 بخوف کشتن درین مجرہ پنهان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت اسرار درین شہر  
 سماع ہستم آن نو نواز را از مجرہ کش و بگو کہ نو نواز از عہد جنید دوستی ست سال گذشتہ بود کہ  
 کسے در بغداد سماع نمی شنید نائی از مجرہ بیرون آمد و نو نواز است قاضی حمید الدین را سماع  
 در گرفت قاضی شہرہ او مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشنود حاضر  
 کنی کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم زبان را اند کہ این مرد  
 سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت اسرار مجرہ

و با قاضی بگو کہ فرزند حضرت کنید و علما را حاضر آریید حمید الدین ہم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اہل  
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بردار کہوید حمید الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی  
 بزرگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدق  
 ہر ہمہ حاضر شد نہ مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این گفتند فرزند نشاندہ را از ستر پائیست  
 قاضی حمید الدین جواب داد کہ آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بروایت علما سماع  
 و بر قول امام عظیم خم کہ حرام است تشنہ را در قبیلہ تشنگی چون آب نیا سبج است و اگر نخورد آثم شود و خود  
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظیم پرغان را و در سماع  
 مباح باشد و بیدردان و نفس پروردان را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی بر آب دفع  
 باطن سماع میشنود مباح است و اہل را خود ہر کی مباح گفتہ اند چہ بر قول امام عظیم و چہ بر قول امام  
 شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین ہر چہ  
 شما فرمودید ہمہا و کتب معتبرہ است اما ما ایک برمان بنامید تا ما بدانیم کہ شما در سماع  
 بے سرو و شفاکتی پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزا میرا حاضر کنید قضایا در خانہ مرید قاضی  
 حمید الدین ہفتاد و دو مزا میر بود ہر ہمہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزا میر  
 اگر مرض بے نواسے شما بے میشود پس بے سازندہ در سازد آسید ہر ہمہ در سازد و نوا آمدند کل  
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین  
 گفت شما نے گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض و سماع  
 ہر یک علما و مفتیان فتوی دادند کہ سماع لایقہ و بران کتبہ کردند انعرض درین سیر تعریف خوا  
 قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول غلیہ  
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار را کی دوست خداست او را  
 خلافت بدہ و فرقہ بگیر پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب دید کہ او معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقہ گلیم عطا کن و خلافت بدہ کہ او دوست من و دوست محمد مصطفیٰ است  
 صلے اللہ علیہ وسلم تہو و خواجہ قطب الدین نوجوان بود و محاسن <sup>۵۴۶۱۵</sup> بداشت کہ خواجہ حسین الدین  
 خرقہ پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود کہ در وہلی برو کہ ما ترا سرور ہمہ مشایخ گردانیدیم و از خدا  
 تعالیٰ خواستیم کہ ہمہ درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجہ چون  
 در وہلی رسید در آن مدت ہفتاد سالہ بود قاضی حمید الدین در خواب دید کہ آفتاب در وہلی رسید  
 است و در فناء قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمدہ است چون قاضی حمید الدین بیدار شد  
 خواب ما با یاران گفتند و تعبیر کردند کہ آفتاب روشنی بخش جہان است اگر آفتاب نباشد جہان تاریک  
 گرد و درین شہر درویشی پر نعمت و باکرامت رسیدہ است کہ فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور  
 آفتاب است در آفاق و آن درویش در فناء حمید الدین خواہد آمد و ساکن خواہد شد و گفت  
 دانم کہ آن درویش پر نعمت و باکرامت خواجہ قطب الدین بختیار است کہ در و باغ من بوی محبت  
 خواجہ قطب الدین میرسد چون خواجہ در وہلی رسید در فناء کاک <sup>بختیار</sup> پز فرود آمدند و مزدوری  
 اختیار کردند آیام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاہ این کاک پزرا آمد تا کاک پز و کاک پز کا  
 را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جلد کاکما سوخته شد بفرمان پادشاہ کاک پز را دست در گلو  
 کردہ بہ سختی و شدت کشیدند کہ در آیام قحط چندین ماندہ راضای کردی خواجہ گفت ای پزرا در  
 این کاک را بگذارد کہ من کاکما شمارا درست کردہ ہم بفرمودہ خواجہ کاک را بگذاشتند ہمہ  
 کہ کاکما ما راست کردہ بدہ خواجہ کل کاکما را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جلد کاکما  
 سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاق تہ خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت ای عزیز من بیچارہ  
 در کدام معرض ہستم کہ تو بہت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجہ تو سرور ہمہ درویشان  
 ہستی خواجہ گفت چون ترا بر من لعنہ است از خدا خواستیم کہ محبت دنیا از دل تو سرود شود و تو  
 یکے از درویشان صاحب نعمت باشی ہمین کہ خواجہ این سخن فرمود بہت دنیا از دل ملک  
 سرود شد و یکے از اولیاء اللہ گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجہ قطب الدین را کہ کاکما



میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجہ کا کما سے سوختہ راست کرد و مردمان گروہ گردیدند  
 ملاقات خواجہ سے آمدند خواجہ از دکان کاکی گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت  
 قاضی خواجہ زاد رکنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق بقا بودم چند روز شد که بشام جان  
 بوسے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت خلق  
 انبوه حاضر شدند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجہ گفت خلق را طعام  
 ہم باید داد خواجہ هر دو آستین خود را افشانید پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دکان  
 دکان کاگ گرم باطلوا ہم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا موج ہاجر میگفتند کہ شربت ہم  
 سے باید نیم سیر شکر کسے براسے قاضی حمید الدین آوردہ بود قاضی آن شکر اور بیان برقیانما  
 و منبت قدح آب بر و نخت و گفت ہر یک بغراغ و خوشی بیاشامید ہزار در ہزار خلق شربت برد  
 خود خوردند و منبت قدح در ابرق باقی بود نقل است کہ چون سلطان شہاب الدین فوت شد  
 سلطان شمس الدین بجاسے او پادشاہ ششمینہ بہت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین  
 آمد قاضی حمید الدین فرمود او شمس الدین باید کہ با فقیران و غریبان و سکیتان و درویشان  
 نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری ہر کہ رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خدای تعالی  
 او را در دنیا ویرد و جلا دادے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است  
 کہ روزے قاضی سادہ و قاضی عماد کہ دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی  
 حمید الدین سماع میگرد و خواجہ قطب الدین در حلقہ سماع دست بستہ ایستادہ بودند آن ہر دو  
 دانشمند گفتند آخر ذرا نشاید کہ در مجلس سماع حاضر آید خواجہ قطب الدین تبسم کرد و ہر دو  
 دست خود را بر روی خود فرود آورد و رفتی احوال محاسن برآمد قاضی سادہ و قاضی عماد  
 متحیر شدند کہ این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است کہ خواجہ قطب الدین مارا نمود ہر دو  
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصہ برآمدن ریش خواجہ قطب الدین بر سلطان باز نمودند  
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین اہل سماع اند

سلا ابرق با کسب آب از لولہ و در آن آوند سبب کہ از ہر سازند و بیان اصول کنند



سلطان داد و آن بزرگ ز عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بگم که شاه ستمگر  
 کل لشکر کاک صلوات قبول یا بند خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود دستها سکا آسان کنند  
 فرموده سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجہ قطب الدین ہر دو آستین خود را فشانند  
 بردست ہر یکے دوگان کاک سید و آزان غلیش حسلو آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای  
 خود فشانند بردست ہر یکے بزرگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را کہ  
 تنبولی میگویند ازین وجہ میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بندہ شمس الدین  
 میخواہد کہ مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود کہ حمید الدین باز بگردد نیست کہ بازی نماید  
 خلق را متفق گردانند اگر ترا اعتقاد ہرین بود چندین آزمائش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد  
 کہ بندہ گناہ ہے کہ کہ و معفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت ششماہ  
 خدمت در ویشان خانقاہ کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاہ خواجہ  
 قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین  
 کہے املا کند دفتر با پر کرد و اما در وقت رحلت خواجہ نقل کرده اند کہ روزی در خانقاہ قاضی  
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمائے نامدار حاضر بودند و الا ان این بیت میگفتند  
 بیت کشکانِ خیر تسلیم را ہ ہر زمان از غیب سہا دیگرست و این بیت خواجہ قطب الدین را  
 در گرفت مست شد خواست تا نعرہ زند قاضی حمید الدین دہن خواجہ گرفت و گفت میخواہی کہ  
 جهانی را بسوزی خواجہ دہن بر بست تمام وجود خواجہ سوختہ شد چہار دہم ماہ ربیع الاول ۷۷۰  
 و شنبہ وقت چاشت بر روی وقت پیشین شمس و شمسین شامہ خواجہ قطب الدین جان بحق  
 تسلیم کرد و از وارفتنا بد ارتقا رحلت فرمود و وفات نامہ خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین  
 منقول است کہ فرمود و دیدم کہ منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند ہرین میان دو نور شہ  
 دیگر رسیدند سلام حق خواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذ سے بخط سبزوئی کشیدند و خواجہ  
 قطب الدین داوند دوران کاغذ نبشتہ بودند از قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من عذاب زہمہ قبور گناہگار ان است محمد مصطفیٰ برداشتہ صلے اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از  
 تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجہ قطب الدین  
 اسلام حق تعالی رسانیدند و شکر و تکریم را گفتند کہ خدای تعالی گفتہ است قطب را سوال مکنیہ  
 من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال دادہ است شہا باز گوید - حمد خداوند عزوجل را کہ  
 رسالہ سنابل بر ذکرتاب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ تلو خواجہ قطب الدین  
 بختیار کالی قدس سرہ قدرے قدرے تعریف نمبشتہ ام دادمخدوم شیخ فرید شکر گنج تاپیر خود  
 قدرے قدرے مناقب در سنبندہ دو م نمبشتہ ام امید وارم چنانکہ حیات من بر یاد پیرانست  
 مات من نیز بر یاد پیران باشد **اللَّهُمَّ كَوِّرْ وُجُوهُ مَشَائِكِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُورِ وَجْهِكَ**  
**الْكَوْبِيِّمِ اللَّهُمَّ اِدِّمْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيمِ اللَّهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ**  
**فِي اَعْلَى عَلِيَيْنِ اللَّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيقَةَ حَقِّ الْيَقِينِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي تَطَهَّرِ**  
**النَّبِيِّينَ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرُ فِي مَقْعَدِ صِدْقِي عِنْدَ مَلِيكِي مُقْتَدِرِ اللَّهُمَّ**  
**ارْضَ اَرْضَ اَوْلِيائِهِمُ الْمُعْتَدِسَةَ الْوَرِيْثَةَ عَنَّا اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَيَاتِيَّةً وَسَلَامًا مِّنَّا اللَّهُمَّ اَوْ**  
**بَرَكَاتِهِمُ اللَّيْنِ اللَّهُمَّ اِدِّمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا وَفَادِهِ اَنْ سَتَ كَمَا چوں صدق معالمت**  
 ایشان باسولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاہدات دیدہ و رگروم و درجات و مقامات  
 ایشان معلوم کنم بر محرومی و بس نصیبی خود اطلایع یابم و بر خود پسندی و خود ستائی  
 نستلم و ما تو یعنی الایمانہ و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین +

بیت  
 بیجا تو را در جہان  
 شایخ و سادات و محدثات کہ تیرہ  
 شکر کن از آنی که در ملکات ایشان بجای خود تیرہ  
 و در پیشہ جبار آسمانی و در جہات ایشان را تیرہ  
 عطا کن ای صاحبان را در جہات ایشان  
 زینب بجز در آن  
 لہم  
 بیجا تو را در جہان  
 شایخ و سادات و محدثات کہ تیرہ  
 شکر کن از آنی که در ملکات ایشان بجای خود تیرہ  
 و در پیشہ جبار آسمانی و در جہات ایشان را تیرہ  
 عطا کن ای صاحبان را در جہات ایشان  
 زینب بجز در آن

ترجمہ کراستہ شمال و تذکرہ بکرت اتصال عمدہ ارباب فضل و کمال بدوہ صواب  
 وجد و حال قطب الاقطاب اللب الیعنی حضرت مصنف این کتاب حمد اللہ علیہ رحمۃ  
 واسعہ فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخہ ماورہ موسوم بہ اثر الکرام  
 تاریخ بلگرام مصنفہ علامہ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی نوٹ شدہ

مخفی مباد کہ مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عرف دہل میر عبد الواحد بن  
 سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہر بن سید شاہ بد باقدس اللہ سر ابرہم است کہ قطب فلک  
 ولایت و مرکز دائرہ ہدایت صاحب یات ظاہرہ و کرامات باہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہر بود  
 تعلق حکومت از بلگرام قبضہ سرہ رفت و در انجا رحل قامت افگند سرہ مع سبت و چہار موضع از  
 پادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میند اران آنجا مخالفت موداد و مقاتلہ در میان  
 آمد سید با بعضی اولاد خود شربت شہادت چسید و مرقد او در قبضہ سرہ است و کثرہ ماہر و تحصیل سرہ  
 و آثار قلچہ بنا کردہ سید در انجا باقیست بقیہ اولاد او با دیگر متعلقان در قبضہ سرہ در مکان گویکات  
 در آمدہ سکونت گرفتند و آنجا ہم پاسے اقامت افشرون نتوانستند تا چار از انجا بر آمدہ در قبضہ سرہ  
 کہ از بلگرام چہا رکروہ ست بار اقامت کشادند کی از احفاد ماہر و تحصیل علم پر وخت بعد فراغ  
 تحصیل سند منصب قضاے قبضہ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہر و سہ پسر گنڈا شہ  
 فوت نمود از انجملہ دو پسر کہ بتقریب منصب قضاے قبضہ باڑی رفتہ در انجا رخت اقامت انما  
 و در عہد اکبر پادشاہ تمام قبضہ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است کہ  
 در قبضہ ساندی ماند و کہ فدائی صیقل ایشان با سید محمود صغریہ علائی بن فیر از اولاد اتفاق قناد و بنا بر آن  
 کہ با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در موطن آبے کرام تشریف آور و اول  
 در محلہ میدان پورہ قریب خانہ سید محمود ساکن شد بعد چندے پر کنارا بگیہ سلحدہ رفتہ قدم اقامت

افشود حق تعالی در فریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او در آن محل کبوتر زیاد محله  
 عطی مهور شد و او اول جمعیت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد  
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفائے سید الدین خیر آبادیت و ایشان فرزند  
 خلافت از محمد دوم شاه مینا پوشید و میرزا مجتهد سال بود که شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود بعد واقعه  
 شیخ نجمت شیخ حسین سکندره پوست و تنبیهای فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این  
 فقیر مرید محمد و شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین دارد و محمد دوم شیخ حسین را با پدر این فقیر  
 از اولاد لغت و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفہ شیخ صفی بود برین سبب  
 این فقیر رجوع بخدمت شیخ حسین نمود و محمد دوم شیخ حسین نیز منایتهای نواز شاهی فراوان داشتند  
 که یازده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اقیامت این جامه نبود اما شکر انوار گاه  
 باری تعالی میکنم که چون بیعت با ایشان دارم سه عهد من با همه شیوخ و بهمان نسبت خدا را  
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند به انتہی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد  
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و خلافت  
 سنیہ و صفات رضیہ میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بنده  
 می بست و میگفت و حال مورد دیدن این امام خود را از همه گذرانید و مشرب بزرگ ہتہ الاطرح  
 معتقاد نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیہ خیر رسائل نوشته صبیح سنابل نام و نیز ان و دیگر  
 تصانیف را لفظ نیز وارد اگر چه مرید بکبر است اما بزرگ تمام از شیخ حسین سکندره یافته و ہر سال  
 از بلگرام بعبت عرس شیخ می آمد اکنون کہ مصنف بصریہ کرده بود لہذا برای عرس بصریہ رفت  
 و در قنوج قوطن میداشت در سال نہ صد و ہفتاد و ہفت کہ فقیر او لکنو بلگرام رسید غیبی بیایا  
 آمد و آن ملاقات اول بار بود کہ حکم مرہم داشت و این ہمہ گلماسے عشق است و محمد و سے  
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقا چون رجال بغیب از بدایون بہا نجا تشریف آوردند و یقین شد  
 کہ اگر شب قدر در یافتہ باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظم بلند دارد انتہی عبارتہ منتخب التواریخ

لے نقش و صورت بنده از سرور و توفیق کن کہ وضع کردہ خواہیانش

و او میر عبد الواحد شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکہ شیخ عبد القادر جیلانی  
 گویند او خود مینویسد کہ شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ کہ آن ملاقات اول بار بود ولایت  
 میکنند کہ ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین  
 بود و حسین خان یکی از نوکران در گاہ اکبریت چندے در لکنئو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر  
 در لکنئو ہمراہ بود و او ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال ذصد و سفتاد و سفت نوشتہ و درین  
 سنوات و وقایع سال مذکور و مکارو کہ درین سال برگئے لکنئو و حسین خان تغییر شد و خان  
 مذکور بتقریب از ولایت در حد و کوہ سواک و آمد و با کفار کوہستان جنگ نمود اکثر رفقای  
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصمت از حسین خان گرفته اد لکنئو بید ایون آمد نتی  
 کلامہ مخصوصا کسیکہ قصد بد ایون کند بلگرام در عرض راه و افتد ظاہر ادھین سفر و بلگرام با میر عبد  
 ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعبادت آمد میخو اہد کہ بیار باشد و نیز عبارت او کہ حکم مریم  
 داشت این ہمہ گلماسے عشق است میخو اہد کہ زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان نامت  
 بر اینکہ با حسین خان در کوہستان زلفت و اد لکنئو خصمت حسین خان متوجہ بد ایون شد و در  
 صورت از دشمنان جنگ کوہستان نمیتواند شد و در وقایع مشہور و سبعین و سبع ہار  
 بیان میکنند کہ فقیر او کانت کہ بتقریب بارت مزار فاضل الانوار بدیع الحق والدین شاہ مدار قدس  
 سرہ بہ مکن پور رسید و بام عشق گرفتار شد غیرت آئی چندے را از قوم معشوق مسلاست  
 و در زخم شمشیر پیا پیا بر سر و دست و دوش خورد و ہمہ مند مل سفند مگر زخم سر کہ استخوان سر شکستہ  
 بمغز رسید و تنی مغزی بار آورد و رگ تبصر ہم اندکے بریدہ شد جراسے عاذاق و رقبینہ مگر پید  
 شد و در عرض یک ہفتہ ہمہ زخمها فراہم آمد نتی کلامہ مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مریم  
 داشت اینہمہ گلماسے عشق است باین واقعہ مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین  
 اب میکنند و شیخ عبد القادر ملاقات میر عبد الواحد از بد ایون آمدہ بشریک صحبت شد و در نشو  
 بجای شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمدہ نعلی کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و میر

علامہ والد بن میر کبھی سیفی قزوینی درنفا السالما فرمایا اور وہ کہ میر عبد الواحد اذاکا برساوات  
 قنوج ست خالی از نشہ فقر و درویشی نیست و سلیقہ بفقیر خوب میدارد و شیخ محمد غوث سندھ کے  
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبدالواحد بن سید ابوالاسیم قنوجی خداوند مجاہد و مشاہد صاحب  
 صحبت مال و قال برنو بہتہ الارواح سید حسین شریح لائق و متین نوشتہ فرادان توجیہ تاویل  
 بکار برودہ و جمیع مقاصد عبارات امتوجہ سمت حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ نہا  
 کہ حضرت سید و قنوج کہ خدا شدہ چندے در ان شہر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب  
 اور قنوجی نوشتہ اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبدالقادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از  
 جملہ تصانیف میر عبدالواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چارہ برادر و محل شہادت و شرح مصطلحات  
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشتہ  
 آفتی در شہر رمضان المبارک ۱۰۳۰ ہجری و یکصد و یکہزار مولف اوراق در دار الخلاء  
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہمازیارت کرد و ذکر میر عبدالواحد چشتی بمیان  
 آمد شیخ مسطور مناقب و تائید میر قوم تادیر بیان نمود و فرمود شیخ در مدینہ منورہ پہلو بستہ  
 خواب گذارم در واقعہ دیدم کہ من رسید صبحۃ اللہ بروحی معاد و مجلس اقدس حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وسلم بار یاب شدیم مجھے از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند و رہنما شخصے  
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باولب بسم شیرین کردہ عرفان میر نشدہ و التفات باو  
 تمام میدارند چون مجلس آفرشد از سید صبحۃ اللہ متفسار کردم کہ این شخص کبست کہ حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم باو التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبدالواحد بلکہ نیست و باعث حریم  
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر در  
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ جملہ اموال خود را در راہ خداوند  
 تعالیٰ تصدق نمود رسول خدا از او پرسید ما خلفت لبعثنا لک فقال اللہ وارسو لک  
 جبرئیل من علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خدا کے تعالیٰ است پس از ابو بکر



کہ من تنها بسید چو دم کہ با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمدہ و گنجد این کلام  
 منزلت و این چہ رتبہ و قربت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ برگزین نام رسول خود بنام خودش  
 غیرت سے برود انشہا و پیشہا سے این انچه بخاطر یک ایک این ضعیف رسیدہ بیان سے کند  
 کہ سہر ختاب بر ابو بکر رضی اللہ عنہ ہنت کہ پایہ معرفت تو بجائے رسیدہ است کہ رسول ما را از من جدا  
 نہ بینی زیرا کہ او در ماحوست و ماور و ثابت پس چہ رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند از عرض  
 تافرش محمد را غلام چون حق تجلی شد محمد کہ ام و نیز بخاطر برسد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر  
 مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ بر فوق مقام خود چہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از ما خلفت  
 لعیالک پر سید ہ بود اگر ما خلفت لذکبک پر سید سے جواب از مقام معرفت خود داد کہ  
 یعنی اللہ و وحدہ گفتمے و نیز در سبب سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت  
 و در مغلیہ تعلیم میکرد و در غایت جمال بود جوآنے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفتہ شد  
 و حال نامرادی و در دمندی خود و شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تبامن ہر روز در انجا بیاید  
 کہ اورا تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و اورا بنگر تہے ما جہرا برین گذشت روز سے آن جوان در دنیا  
 باشیخ نظام آہستہ گفت کہ این دختر را بگوئید کہ قدر سے آب بمن وہ شیخ نظام دختر را بگفت کہ قح  
 آب خوردن بیار خستہ قح آب آور و گفت کہ بدست این جوان بہ و دختر قح آب پیش  
 جان برد جوان آن قح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نو بوی قح  
 او شرح کافیہ ابن حاجب است بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بند سے از  
 او اہل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود و الکلیمة لفظاً و کلمۃ التوحید مفعول  
 التبتنا و ملحوظہ بقولہ بنا و محفوظہ بواطننا یعنی کلمۃ توحید در مرتبہ اقرار برز بانہا سے ما مفعول  
 است و در مرتبہ تصدیق و رواہا سے ما ملحوظ است و در مرتبہ اعمال و احوال بباطننا سے ما  
 چنان محفوظ است کہ ہرین موسے ذوق و شوق ما از ان محفوظ است مصنف رحمہ اللہ  
 اکتفا بند کہ مرتبہ اقرار کرد و در مخطوف محزون فرو گذشت بکہم آنکہ حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شدہ میهنوط و مربوط بہ مرتبہ اقرار است و قرینہ مذکور منہوم از عبارت مصنف  
 است کہ میگوید وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ بناوہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است  
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بجهت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد  
 از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبہ الاقوار و الافراد من النفاق فی مرتبہ الا  
 التصدیق و الافراد من المعاصی فی مرتبہ الاحوال لان من لَعِنَ رَبَّهُ تَعَالَى  
 مَوْحَدًا یَبْدُلُ اللّٰهُ تَعَالٰی سِنَاتِهِ حَسَنَاتٍ وَهِيَ اسْمٌ وَاَنْ کَلِمَةُ تَوْحِيدٍ سَدُّ نَوْعٍ سَتِیْ  
 اسْمٌ چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت او است و وَفِعْلٌ دوم فعل توحید و عمل او است  
 و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمی است کہ بہ اعتبار  
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بہ نشان و بہ کیف است کہ  
 علامۃ الحرف خلوة عن علامات الاسم والفعل و محققانمانند کہ و شرح دیگر عبارت  
 فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی میر ابو البقاء  
 ظہر المعاصر میر باشد و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صیت  
 بزرگی میر سامعہ افراد اکبر بادشاہ گردیدہ معتد سے رانزد او فرستاد کمال متناور خواست  
 ملاقات نمود میر قصد ارو سے معلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و  
 اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبے و دو  
 درخانہ میر درآمدنا بینا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرا حق سبحانہ کا  
 حاسہ بصر اورا بدعا سے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز  
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجائے آورد اورا  
 عمر گرامے از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان  
 ۱۰۱۷ سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد عزیز سے در تاریخ شان میگوید سے

ہزار و ہفتاد شب جمعہ ماہ سوم سوم

چہ رفت واحد صوری و معنوسے گفتہ

تصریح ثانی تاریخ صورت و معنوی سے است اما بہت حد و بحساب حمل زائد سے شود  
 اور اب تعینہ لطیف خارج کر دینے واحد صورت کے نوزدہ بہت و واحد معنوی کے ایک سے  
 مجموع بہت حد و برآمد تر قد منور میر دور بلگرام بارگاہ خاص و عام سے تیر عبدالواحد  
 چار پس والا گھر بوجہ آمد ندینے میر عبدالجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیکے و میر  
 سید طیب قدس اللہ سرار ہم و حال ایشان کہ ہر ایک شہریتہ مقامات علیہ و صاحب  
 کرامات جلیہ بود در آثار الکریم تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور است و نیز شرح احوال حضرت  
 شیخ صفی الدین سانی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید  
 صبغۃ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی و بلوے و ملا موہن بہار سے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ  
 اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبدالواحد آمدہ بہت در کتاب مزبور مشرفاً مذکور است  
 فَتَمَسِّبْنَا الْاَطْلَاحَ عَـلَيْهِ فَـلَيْكُمُ غَرَالِبُهُ

قطعہ تاریخ طبع از نتایج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب صحیح مطبع لٹا

طبع چون شد این کتاب ستطاب	بہر پنج نقد فتح الباب شد
رنجہا برداشتمہ گنجوہ او	گنجہا پر گوہر نایاب شد
زان کہ کار استہ سلک التلوک	فسلک ہر یک باب تاب شد
میر عبدالوحید آن کہ لطلق او	قادری گنجینہ و تاب شد
رہنما سے اور و آل نبی	باد سے او سنت صحاب شد
از دم تاویب او ہر بے ادب	گام فرسای رہ آداب شد
تاز گلکش گشت جاری فیضہا	کعبہ توفیق را میناب شد
ایر نیسانی ست گو پا لطلق او	قطرہ کافشانہ و زبان شد
خاموش قطبے کہ ہر یک نقطاش	مرکز ادنا دو ہم اقطاب شد

نامہ اش بجز کے کہ ہر یک قطرہ اش رمز با از وصل دور ہر فصل وقت خستہ دل از لطف او تیار یافت چشم پر دور از صفا ہر صفحہ اش بہر طالب و طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سلسلہ سطر گوہر تاریخ طبخش یافت طبع	ز ورق افلاک را گرد آب شد نکتہ از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض او سیراب شد عینک چشم او لوالالباب شد بہر سالک در سلوک سباب شد جاوہ تعلیم شیخ و شاب شد گرچہ بر عکس بدوشی در آب شد
--	---

ساختند آویزہ گوش فروغ  
سنخہ سبع سنابل بپا پ شد

ایضا از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کویش اش چشم بد دور از سو او این کتاب طبخش حکم کرد او چہ میافشا کہ بست این شیخ تعلیم رفان این شہنشاہ سلوک جلوہ گر شد در جہان خورشید فقر و منت عالمی آمد در فیض نکتہ اش نوشہ بین اندیشہ جو جان دارندش اہل اہل عورت غامہ شاکر رقم در صریح تاریخ او	چون بیاض صبح روشن گشت اسرار ابن حضرت فضل جنم چہو ساکان این قرآن آفتاب این گوہر آن کبریا پر نور انوار وحدت گشت در کفرت بیان بارب این صبح سنابل انگہ از انوار میرسد گر خواہم این را جز جان رفان وہ چہ این سبع سنابل گشت مطبوع زمان
---	--

ایضا از آوازہ حکار طبع سعاد الووف فطامہ محمد ابو سعید بن حبیب خلیفہ ارقیب حیدر

وہ چہ زیبا طبع شد این لسنخہ ز در رقم تاریخ او کلک سمعیدہ	شد ہوید فقر از ان رسم و راہ کاشف اسرار عینان آکہ
---	---

کے  
ارکون و غیرہ  
دین و غیرہ  
بجز انکار و دوران  
وہی از جوہر و فانی  
است کہ در حوض  
یا نیر زینت و غیرہ  
تخلص باشد چون  
میلج سببہ و غیرہ  
وہی از جوہر و فانی  
وہی از جوہر و فانی  
بافتند کلام با کلام  
بنا کرد در نجاست و کبریا  
بہر کلمہ کلمہ کلمہ  
وہی از جوہر و فانی  
مفاتیح در در کبریا  
این صفت ہوئی کہ  
بہر جوہر و فانی  
کسان نام داد و  
بہر جوہر و فانی  
بہر جوہر و فانی

کنز الایمان ترجمہ قرآن  
المبین  
سستی ہمیشتی زیور  
اسلامی زندگی  
جابر الحق

ہمارا اسلام  
فتاویٰ مالگیری دہلہ  
تذکرہ المحدثین  
فتح القدیہ عربیہ  
مدارج النبوة

احکام شریعت  
فتاویٰ رضویہ جلد  
باغی ہندستان  
فتاویٰ ندیہ جلد  
تذکرہ اکابر اہل سنت  
تعارف علماء اہل سنت

بہار شریعت  
مقام سنت  
سیر رسول ربی

# فہرست

ملفوظات اعلیٰ حضرت  
ذکر بالجبر

انوار احیث  
مکتبہ قادریہ لاہور  
اغثنی یا رسول اللہ

کوثر الخیرات  
مدائن مجتہد  
تحریک آزادی ہند اور اسوہ العظمیٰ  
اقتدار القیام  
رکن دین

جلال الصدور  
تبیہ ایمان  
خطبات آل ہند پائی کاتھن  
سنی کانفرنس خان  
سنی کانفرنس ملتان  
پس منظر  
یلاہ نبوی  
افکار حق

شرح الصدور  
امتیاز حق  
زلف و زنجیر  
زیر وزیر  
زلزلہ

جامعہ نظامیہ رضویہ لاہور کے شعبہ تصنیف و تالیف  
کی طرف سے

تیرھویں پندرھویں صدی ہجری میں ترتیب پانے والے اسلامی ادب کا آئینہ  
پاک و ہند کے ۸۶۹ اہل قلم کی ۵۶۳۳ تصانیف کا اجمالی تعارف

# مرآة التصانیف

جلد اول

پندرھویں صدی کے اہل تحقیق کیلئے علمی پیشکش

تاریخ اشاعت ۳۰ ذوالحجہ ۱۴۰۰

مترجم

مولانا حافظ محمد عبدالستار قادری حشتی

(رکن پاکستان سنی راشنرز گلڈ)

مکتبہ قادیان، نیر جامعہ نظامیہ رضویہ، لاہور  
اندرون لوہاری دروازہ لاہور

پاکستان کے موجودہ ایک سے زیادہ علماء کا مفصل تذکرہ

## تعارف علماء اہل سنت

ترتیب: مولانا محمد صدیق ہزاروی

خطہ پاک سے تعلق رکھنے والے پورے دو صد علماء و مشائخ  
قدست اسرارہم کے مستند حالات اور قابل فخر خدمات

## تذکرہ اکابر اہل سنت

ترتیب: مولانا محمد عبد الحکیم شرف قادری

مسند شفاعت اور فضائل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

## تحقیق الفتنوی

ترتیب: عاشق رسول علامہ فضل حق خیر آبادی  
ترجمہ و تقدیم: مولانا محمد عبد الحکیم شرف قادری

فضل حق خیر آبادی اور اسماعیل دہلوی کے سیاسی  
کردار کا تقابلی جائزہ

## امتیاز حق

جسے تاریخ کے پروفیسروں اور دانشوروں نے زبردستی خراج تحسین پیش کیا  
تصنیف: جناب اباجام محمد صدقہ ادارہ ابطال باطل لاہور

صحابہ و اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے فضائل و برکات  
قرآن و حدیث اور ارشادات سلف کی روشنی میں

## برکات آل رسول

تصنیف: علامہ یوسف بن اسماعیل بنہانی  
ترجمہ: مولانا محمد عبد الحکیم شرف قادری

بارگاہ رسالت میں نامور شعرا کے استعاظوں کا  
ایمان افروز مجموعہ

## انغشی یا رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم

ترتیب: مولانا امجد محمد فشا: بیشش قصوری

جبکہ آزادی ۱۸۵۷ء کی خونچکان داستان

## باغی ہندوستان

تصنیف: اجل مرتبہ علامہ فضل حق خیر آبادی  
ترجمہ و تقدیم: عبد الشاہد خاں شروانی

بے مثال عوام کی بنا پر دنیا کی تمام زبانوں پر  
عربی زبان کی ذہنیت پر منفرد کتاب

## المبین

ترتیب: مولانا سید سلیمان اشرف بہاری

پاکستان کے موجودہ ایک سے زیادہ علماء کا مفصل تذکرہ

## تعارف علماء اہل سنت

ترتیب : مولانا محمد صدیق ہزاروی

قیمت - ۱/-

خطہ پاک سے تعلق رکھنے والے پورے دو صد علماء و مشائخ  
قدست اسرار ہم کے مستند حالات اور قابل فخر خدمات

## تذکرہ اکابر اہل سنت

ترتیب : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

مسد شفاعت اور فضائل مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

## تحقیق الفتویٰ فارسی اردو

تصنیف : عاشق رسول علامہ فضل حق خیر آبادی

ترجمہ و تقدیم : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

قیمت - ۱/-

فضل حق خیر آبادی اور اسماعیل دہلوی کے سیاسی

کردار کا تقابلی جائزہ

## امتیاز حق

جسے تاریخ کے پروفیسروں اور دانشوروں نے زبرد غرور میں پیش کیا

تصنیف : جناب اجا غلام محمد صمد ادارہ ابطال باطل لاہور

قیمت

صحابہ و اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے فضائل و برکات  
قرآن و حدیث اور ارشادات سلف کی روشنی میں

## برکات آل رسول

تصنیف : علامہ یوسف بن اسماعیل بہمانی

ترجمہ : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

بارگاہِ رسالت میں نامور شعرا کے استعاثوں کا

ایمان افروز مجموعہ

## انغشی یا رسول اللہ

صلی اللہ علیک وسلم

ترتیب : مولانا احاج محمد مشتاق شمس قصوری

قیمت - ۱/-

جنگ آزادی ۱۸۵۷ء کی خونچکان داستان

## باغی ہندوستان

تصنیف : بطل حریت علامہ فضل حق خیر آبادی

ترجمہ و تقدیم : عبد الشاہد خاں شروانی

قیمت - ۱/-

بے مثال عواص کی بنا پر دنیا کی تمام زبانوں پر

عربی زبان کی فوقیت پر منفرد کتاب

## المبین

مولانا سید سلیمان اشرف بہاری

قیمت - ۱/-